

سفرنامه گروتو

سفرنامه گروتو

هنگو گروتو، جغرافیدان و قومشناس آلمانی، که سفرهای بسیاری به کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی انجام داد و تحقیقات ارزنده‌ای درباره این مناطق از خود به یادگار گذاشت، در سال ۱۹۰۷ (۱۳۲۵ ه. ق) که یکی از بحرانی‌ترین سالهای سلطنت قاجاریه و تاریخ ایران است از راه بین‌النهرین به ایران آمد. نخست از پشتکوه، سپس از کرمانشاه و همدان و قم و تهران دیدن کرد و پس از ملاقات محمدعلی‌شاه و احتشام‌السلطنه رئیس مجلس شورای ملی به تبریز رفت و پیش از به توپ بستن مجلس ایران را ترک کرد. سفرنامه او اطلاعات مفید و جالبی درباره وضع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران آن روز از دید یک محقق آلمانی به دست می‌دهد.

ترجمه
محمد حسین لوند

به قلم هونگو گروتو



۲۰۰۰

سفرنامه گروته

www.tabarestan.info
تبرستان



هوگو گروته
سفرنامه گروته

ترجمه مجید جلیلود

نشر مرکز

کتاب ترجمه ای است از :
Wanderungen in Persien
Erlebtes und Erschautes
von
Hugo Grothe
Dr. jur. et phil.
Berlin.
Allgemeine Verein für Deutsche Literatur.
1910.

www.tabarestan.info
تبرستان



سفرنامه گروته

هوگو گروته

ترجمه ی مجید جلیلود

طرح روی جلد از عرفان جوادزاده

چاپ اول ۱۳۶۹، شماره نشر ۱۶۱

۳۰۰۰ نسخه، چاپ سعدی

کلیه حقوق محفوظ و مخصوص شرکت نشر مرکز

تهران، صندوق پستی ۵۵۴۱ - ۱۴۱۵۵

فهرست

| | |
|--|--|
| ۷ | دربارهٔ هوگو گروته و سفرنامهٔ او |
| ۱۱ | پیشگفتار |
| ۱۳ | دیباچه |
| فصل اول : کوههای لرستان | |
| ۱۷ | ۱. در مرز ایران و عثمانی |
| ۲۶ | ۲. نخستین روز استراحت |
| ۳۵ | ۳. والی پشتکوه |
| ۴۶ | ۴. کوه مانیش |
| ۵۱ | ۵. اردوگاه والی |
| ۵۸ | ۶. حرکت به درهٔ شیروان |
| ۶۴ | ۷. وداع با پشتکوه |
| ۶۹ | ۸. پی‌نویسها |
| فصل دوم: در ایالت کرمانشاه، انبار غلهٔ ایران | |
| ۸۱ | ۱. کرمانشاه، مرکز کردستان ایران |
| ۱۰۰ | ۲. حرکت از کرمانشاه به طرف حجابریهای طاق‌بستان |
| ۱۱۵ | ۳. اوج فرهنگ ایران |
| ۱۳۴ | ۴. در راه کاروانرو کرمانشاه - همدان |
| ۱۵۹ | ۵. پی‌نویسها |

درباره هوگو گروته و سفرنامه او

فصل سوم: در مرکز ایران

۱. همدان، شهر باغها ۱۷۱

۲. پی نویسا ۲۰۲

فصل چهارم: سیاست حال و آینده ایران

۱. شرفیابی حضور محمدعلی شاه ۲۰۷

۲. دیدار از مجلس ۲۱۸

۳. تاریخ انقلاب مشروطیت ۲۲۴

۴. روسیه و انگلستان در ایران ۲۶۴

۵. پی نویسا ۲۸۱

فصل پنجم: در ایالت آذربایجان

۱. تبریز، بزرگترین شهر تجاری ایران ۲۹۳

۲. پی نویسا ۳۱۵

تعلیقات

کارهای فرهنگی و انساندوستانه کشورهای خارجی در ایران ۳۲۰

پی نویسا ۳۲۴

قانون اساسی مورخ ۱۳۲۴ ه.ق ۳۲۵

ایران از دیرباز به علت موقعیت طبیعی، سیاسی، نظامی، اقتصادی و مهمتر از همه فرهنگ درخشان خود مورد توجه سایر مردمان جهان بوده است. بخصوص در صد سال گذشته سیاحان متعددی از کشورهای مختلف اروپا به ایران آمدند و آثار ارزنده‌ای از خود به یادگار گذاشتند که برای پژوهش درباره این دوره از تاریخ کشورمان بسیار حائز اهمیت است.

سفرنامه‌ای که به نظر خوانندگان می‌رسد، نخستین بار در سال ۱۹۱۰ میلادی تحت عنوان «مسافرت در ایران، خاطرات و مشاهدات»، در شهر برلین به چاپ رسید. نویسنده کتاب، دکتر هوگو گروته، جغرافیدان و قوم‌شناس مشهور آلمانی است که در ۱۵ اوت ۱۸۶۹ در شهر ماگدبورگ به دنیا آمد. سفرهای متعددی به کشورهای آسیا، آفریقا، و آمریکای جنوبی انجام داد و تحقیقات ارزنده‌ای در مورد جغرافیا و قوم‌شناسی و وضع اقتصادی و اجتماعی این مناطق، از جمله درباره خاور نزدیک، بالکان و جنوب برزیل، از خود به یادگار گذاشت.

وی ضمناً بنیانگذار «انجمن سیاست فرهنگی آلمان» و «انستیتوی مطالعات خارجی در لایپزیگ و برلن بود و از ۱۹۱۳ تا ۱۹۴۵ مدیریت آنها را برعهده داشت. همین مؤسسه اخیر را پس از جنگ جهانی دوم تحت عنوان «انستیتوی فرهنگ‌شناسی و تحقیقات خارجی» از ۱۹۴۸ تا زمان درگذشتش در ۱۹۵۱ اداره می‌کرد. وی مدیر بنیاد پژوهش درباره مهاجرت و جغرافیای

فرهنگی فریدریش راتسل بوده و از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۴۴ مجله‌ای نیز به نام «تمدن آلمان در جهان» منتشر می‌کرده است.

آثار اصلی او عبارتند از: «خط آهن بغداد و دهقانان شویبایی در ماوراء قفقاز و فلسطین» (۱۹۰۲)؛ سفر تحقیقاتی به آسیای نزدیک در ۱۹۰۶/۷ (۱۹۱۱/۱۲)، آلمانیان در ماوراء بحار (۱۹۳۲)؛ فرهنگ لغات آلمانیان مرزنشین و خارج (۱۹۳۲)؛ در جدال با جنگلهای برزیل جنوبی (۱۹۳۶).

هوگو گروته در سال ۱۹۰۷ (۱۳۲۵ ه.ق.) که یکی از بحرانی‌ترین سالهای سلطنت قاجاریه است از راه بین‌النهرین به ایران آمد. نخست از پشتکوه که در آن تاریخ توسط غلامرضاخان والی (آخرین والی پشتکوه) اداره می‌شد دیدن کرد. پس از سیر و سیاحت در پشتکوه و ملاقات با غلامرضاخان که حاکم مطلق این منطقه به شمار می‌رفت و سالیانه فقط بیست هزار تومان به عنوان خراج به دولت ایران می‌داد، قصد داشت از خرم‌آباد نیز دیدن کند. لیکن والی به علت وجود اغتشاشات و ناامنی این اجازه را به وی نداد. از این‌رو از آنجا رهسپار کرمانشاه گردید. سپس از راه همدان و سلطان‌آباد و قم خود را به تهران رساند. بعد از مدتی توقف در تهران و شرفیابی به حضور شاه و ملاقات با احتشام السلطنه رئیس مجلس شورای ملی، به تبریز رفت. در آنجا نیز با فرمانفرما، حکمران آذربایجان که درگیر با مشکلات شورش کردها و تجاوز عثمانی به ساوجبلاغ بود، ملاقات کرد و کمی قبل از کودتای محمدعلی شاه از راه جلفا از ایران خارج شد. مسافرت گروته به ایران حدود شش ماه به درازا کشید. وی در یکی از بحرانی‌ترین ادوار تاریخ ایران به کشور ما آمد. وقتی قدم به خاک ایران گذاشت، تازه چند صبحی از مرگ مظفرالدین شاه و به تخت نشستن محمدعلی شاه می‌گذشت. دورانی که وی در ایران بود مقارن با قیام سالارالدوله علیه برادرش محمدعلی شاه، قتل میرزا علی اصغر خان اتابک، و انعقاد قرارداد تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ توسط روسیه و انگلستان و کشاکش بین مجلس نوبنیاد و شاه و رویدادهایی بود که سرانجام به کودتای محمدعلی شاه و به توپ بستن مجلس منجر شد. از آنجا که چندی بعد در آلمان

هنگامی که یادداشت‌هایش را برای چاپ آماده می‌کرد، در ایران رویدادهای مهمی نظیر کودتای محمدعلی شاه، بازداشت آزادیخواهان در تهران، قیام تبریز و سرانجام رشت و اصفهان و بالاخره فتح تهران و عزل محمدعلی شاه به وقوع پیوست، آنها را نیز به اختصار در کتاب خود آورده است.

سفرنامه گروته بخصوص در زمینه جغرافیا و مردمشناسی ارزشمند و مفید بوده است. آلفونس گابریل محقق معروف آلمانی که در زمینه جغرافیا بررسی می‌کند در اثر خود به نام «تحقیقات جغرافیائی راجع به ایران» (ترجمه فتحعلی خواجه‌نوری) می‌نویسد:

«در سال ۱۹۰۷ ه. گروته سفری به پشتکوه کرد و این همان جایی است که هرتسفلد در امتداد مرز شمال شرقی آن توقف کرد و در آن زمان هنوز یک حکومت اقطاعی مستقل مانند قرون وسطی در آنجا برقرار بود. او از جلگه بین‌النهرین به منطقه غربی پشتکوه آمده و از گردنه «ملاگوان» که دومورگان هم آن را مورد استفاده قرار داده است به سمت حوضه شیروان پیش رفت.

او با آفتاب (هفت‌آب) تماس حاصل کرد و ده‌بالا (حسین‌آباد ایلام) را مرکز توقف خود قرار داده از آنجا به سرزمین منیشت هم رفت. در شیروان وجود خرابه‌های کاخهای سنگی بیشمار و خانه‌ها و بناهای مسقف مربوط به زمان ساسانیان ثابت می‌کرد که زمانی دوره‌های درخشانی در اینجا وجود داشته است. به گروته اجازه داده نشد در جاده کنار دامنه شمالی کبیرکوه که به خرم‌آباد می‌رود از خاکریز به آن طرف عبور کند و او آن سرزمین خطرناک و ایلات شکاک آن را که ورود هر خارجی را مقدمه یک نوع استعمار و متکی به نقشه قبلی می‌دانستند ترک گفته به سمت شمال و کرمانشاه رو آورد.

مسافرت گروته بی‌اندازه ارزش داشت و علاوه بر نتایج سودمند از لحاظ زمین‌شناسی مقدار زیادی اطلاعات و مواد از نظر جغرافیای انسانی نیز همراه داشت. گروته در ضمن بعضی از نوشته‌های خود شرح زندگانی و مناسبات سیاسی اهالی را هم به رشته نگارش درآورده و آمارهای بسیاری راجع به زندگانی اجتماعی عرضه داشته است. (اطلاعاتی که گروته به دست آورده

تنها مربوط به پشتکوه نبوده بلکه شامل شمال غرب و مرکز ایران هم می‌شد...»

عکسهائی که گروته در سفرنامه خود آورده است مناظری دیدنی از ایران آن روز را پیش چشم خواننده قرار می‌دهد. عکس چند تن از شخصیت‌های برجسته‌ای که در کتاب از آنان یاد شده است به وسیله مترجم به کتاب افزوده شد.

م. جلیلود

آذر ۱۳۶۹

پیشگفتار

آقای آلفرد پتل، کنسول ایران در برلن، به من پیشنهاد کردند که خاطرات و مشاهدات سفرم به ایران را در سلسله انتشارات «انجمن ادبیات آلمان» به چاپ برسانم. من از این پیشنهاد به گرمی استقبال کردم زیرا پیش از این نیز یادداشتها و عکسهای مسافرتی به آسیای صغیر در همین مجموعه با نام «در سرزمین ترکیه» منتشر شده است.

محرک من در این سفر، که مخارج آن توسط دولت تأمین شده بود، همچون دیدارم از آسیای صغیر، بیشتر مطالعات جغرافیایی و اقتصادی و تجاری بوده است. آنچه در این کتاب درباره ایران، کشوری که می‌کوشد در کنار کشورهای پیاخاسته خاورزمین قرار گیرد، نوشته شده است، نظریات صرفاً آکادمیک نیست. خوانندگان این مجموعه خواهان مطالب و برداشتهای ساده‌تری هستند. البته تا آنجا که امکان داشت از بیان مطالب و اطلاعات جغرافیایی و مردمشناسی کوتاهی نشده است، اما بیشتر روی مناظر طبیعی و مردمانی تأکید شده است که در مدت این شش ماه از جلوی دیدگانم گذاشته‌اند.

از طرف دیگر چون مسیرهایی که من پیموده‌ام با مسیر راههای کاروانی مشهور فرق دارد، شاید یادداشت‌هایم برای کسانی که به جغرافیای این منطقه علاقه‌مندند خالی از تازگی نباشد.

بدیهی است شش ماه اقامت در کشوری نظیر ایران، به خصوص اگر مسافر

با این مناطق آشنایی قبلی داشته باشد برای ابراز نظرات کلی تا اندازه‌ای کافی به نظر می‌رسد. لیکن این مدت بی‌شک برای این که کلیه نظریات ابراز شده درباره خصوصیات و پدیده‌های اجتماعی کاملاً درست و عاری از نقص باشد، کافی نیست.

برای کسانی که بخواهند درباره جغرافیا و باستانشناسی و تاریخ ایران بیشتر بدانند، در تعلیقات آخر کتاب منابع و مآخذ مربوطه ذکر گردیده است.

قدرت اقتصادی و فرهنگی آلمان می‌تواند در ایران زمینه مناسبی برای فعالیت داشته باشد. اگر من توانسته باشم با مطالب طرح شده در این کتاب نظریات آلمانیان را نسبت به ایران، کشوری که اکنون درصدد احیاء خویش برآمده گسترش دهم و موجب شوم که در آلمان توجه بیشتری به مردمان سالم و هوشمند این کشور مبذول شود، پاداش کار خود را به عنوان یک نویسنده و محقق دریافت کرده‌ام.

در اینجا بر خود واجب می‌دانم از کمکهای بی‌شائبه اعضاء سفارت آلمان در تهران، به خصوص از آقای اشتمریش وزیر مختار، آقای فن ریشتهوفن وابسته سفارت، و آقای لیتن مترجم سفارت سپاسگزاری کنم. همچنین خود را موظف می‌دانم از مساعدت‌های عالیجناب گراف فن رکس وزیر مختار که با سفارش به شاهزاده سالارالدوله موجب شدند بتوانم از منطقه پشکوه دیدن کنم صمیمانه تشکر نمایم.

مونیخ، دسامبر ۱۹۰۹

هوگو گروته

دیباچه

سفر به ایران همواره یکی از آرزوهایم بود. هر وقت چشمم زوی نقشه آسیای نزدیک به فلات ایران می‌افتاد که توسط مرزهای طبیعی و کوههای اطرافش بصورت سرزمینی مشخص درآمده است، سرزمینی که زمانی در تاریخ جهان نقش رهبری کننده بعهده داشت، هرگاه سخنان صریح زرتشت نخستین پیامبر اقوام ایرانی را در سرودهای مقدس قدیمی می‌خواندم — یا یکی از کتیبه‌های پیام مانند شاهان هخامنشی را که سرشار از اعتماد به نفس و غرور است، مطالعه می‌کردم و یا یکی از نسخه‌های خطی شاهنامه فردوسی را ورق می‌زدم و با تماشای مینیاتورهای رنگارنگش، به حماسه‌های کهن ایران می‌اندیشیدم، در عالم خیال خود را در این سرزمین می‌پنداشتم.

اکنون این آرزو جامه عمل می‌پوشد و من می‌توانم این کشور باستانی را از نزدیک ببینم. در این سفر، از وقتی که از راه مدیترانه قدم به خاک بین‌النهرین نهادم، پیوسته با مظاهری روبرو می‌شوم که از گذشته با عظمت و از نفوذ فرهنگ و تمدن ایران حکایت می‌کند.

مثلاً مکانی به نام «هتره»^۱ که اکنون زیرش‌های کویر آرمیده است، بیش از ویرانه یک قصر یا دژ باستانی در حوزه باستانشناسی آشور، دوران فرمانروائی پارتها را بیاد می‌آورد که از شرق ایران برخاستند و در این نقطه بر امپراطوری قدرتمند روم پیروز شدند. پل «حصن کیف» واقع در دجله

علیا که هنوز هم به لطف پایه‌های قطورش پابرجاست، یا پل ویران شده «جزیره» با آن طاقهای عظیم لیکن شکیل، که در انحنای جنوبی این رود پرخروش قرار دارد، بیش از هر چیز دیگر خاطره روزگارانی را زنده می‌کند که فرمانروایان اشکانی و ساسانی، برای امور نظامی و بازرگانی راه‌هایی به طرف مدیترانه احداث می‌کردند. در شهر کوفه، کنار نخلستانهای فرات، از شبستان مسجدی دیدن کردم، که در آن جا، علی [ع]، داماد پیامبر مسلمین، که در نظر ایرانیان صوفی مسلک تبدیل به موجودی نیمه‌الهی گردیده، مورد سوء قصد قرار گرفت. گنبد زرین مرقد علی [ع] را در نجف^۲ و قبه و بارگاه شکوهمند شهدای بزرگ شیعه، امام حسین [ع] و برادرش [حضرت] عباس را در کربلا که توسط شاهان هندیست صفوی احداث شده است، مشاهده کردم. از سوی دیگر در بین النهرین آمد و شد زائران شیعی را می‌دیدم که هر سال در سرما و گرما و حتی هنگام قحطی و بیماری، از اطراف و اکناف ایران، برای زیارت مرقد امامانشان به کربلا و نجف می‌آیند.

باری در بین النهرین، نزدیکی به ایران کنونی نیز به خوبی احساس می‌شود. وقتی از موصل به وسیله کلک^۳ به بغداد می‌رفتیم، به هر شهر بزرگی که می‌رسیدیم، در بازارهای بازرگانان ایرانی را از سرداریهای تیره‌رنگ و کلاه پوست سیاهشان تشخیص می‌دادیم و شاهد رواج سکه‌های نقره‌ای یک و دو قرانی ایران بودیم که عیارشان خوب نیست و پس از چند بار تماس با دست، رنگشان سیاه می‌شود. علاوه بر این در بغداد و در شهرهای بین النهرین سفلی، پاره‌ای عناصر در نما و تزئینات داخلی عمارت‌های مسکونی، نظیر ستونهای باریک چوبین، منبتکاری پنجره بزرگ «تالار»، آینه کاری و گچ بری دل‌انگیز سقف و طاقچه‌ها، نشان می‌دهد که از معماری ایران تأثیر پذیرفته‌اند.

در بین النهرین تمام اینها، برای من، قاصدان سرزمین ایران بشمار می‌رفتند که من اجازه داشتم از راه نه چندان شناخته شده‌ای وارد آن

شوم. من نه راه تجاری معروفی را انتخاب کردم که از بغداد به بعقوبه و قصرشیرین می‌رود و نه کوره راهی را برگزیدم که مناظر طبیعی اش زیبا است و از نخلستانهای بوشهر آغاز شده و پس از طی کردن گردنه‌های صعب‌العبور و پشت سر نهادن رشته کوههای سنگلاخی حاشیه نجد ایران، به تاکستانهای باصفای شیراز می‌رسد. راهی که من پیمودم از کوههای لرستان و از منطقه پشتکوه می‌گذشت که هنوز هم در آنجا امیرنشینی کم و بیش مستقل به حیات خود ادامه می‌دهد و ساکنانش را قبایل چادرنشینی تشکیل می‌دهند که چون قلل کوههای سر به فلک کشیده سرزمینشان دست نیافتنی و چون چشمه‌سارها و درختان خودرویش، پاک و بی‌آلایشند.

۱- هتزه، نام دژ و قلعه‌ای ایرانی است که در شمال بین النهرین قرار داشت، رومیان در زمان اشکانیان و ساسانیان چندین بار کوشیدند آن را تصرف کنند، لیکن هر بار با شکست مواجه شدند (م).

۲- در خصوص معماری و تاریخ احداث بناهای مذهبی کربلا و نجف مراجعه کنید به:

H. Grothe: "Geographischen Charakterbilder aus der asiatischen Türkei und dem mesopotamisch-iranischen Grenzgebirge" (Leipzig 1909) Abb. 128-146 und die Bemerkungen pag. XIII-XIV.

Dr. A. Nöldeke: "Das Heiligtum al Husains zu Kerbelâ" (Berlin 1909).

۳- کلک. (به فتح لام و کاف) چیزی شبیه به قایق که با چوب و تخته و چند خیک باد کرده درست می‌کنند و به وسیله آن از روی آب عبور می‌کنند (م).

فصل اول : کوههای لرستان

۱) در مرز ایران و عثمانی

مندلی، ۲۷ ژوئن ۱۹۰۷
[۱۵ ج ۱، ۱۳۲۵ قمری]

برای رفتن به ایران از طریق کوههای لرستان، نخستین گامها را برداشته ام. اکنون در شهر مندلی بسر می برم که در منتهی الیه شرق کشور عثمانی قرار دارد و آخرین توقفگاهم در خاک این کشور است. برای اینکه خود را از بغداد به اینجا برسانم، ناچار بودم از بیابانهای لم یزرع شرق بین النهرین، که تاکنون به درستی شناخته نشده است، عبور کنم. روی پشت بام خانه مدیر اداره «قرض عمومی» که آنرا در اختیارم گذاشته است، نشسته ام. خورشید در حاشیه بیابان بی کرانی که در سمت غرب گسترده شده است فرو می رود. رنگ زرد سیرش که در طول روز چشم را می زد، به سرخ تبدیل شده است. هرچه به افق نزدیکتر می شود، از شدت گرما نیز کاسته می گردد و نسیم دلنشینی بروی دشتی که در تاریکی فرو می رود، وزیدن آغاز می کند و خبر از فرا رسیدن شب مهتابی نسبتاً خنکی می دهد که در این مناطق توأم با جنب و جوشی است که غالباً در طول روز، گرمای طاقت فرسا، مانع آن است. تپه های گنبدی شکل اطراف باغهای مندلی، انگار زیر پرتو شامگاهی سر بلند کرده و می خواهند از اسراری، که از زمان ایلام، بابل و آشور در درونشان نهفته است، سخن بگویند. سایه ها پیوسته بلندتر می شود و نخلها بر فراز خانه های سفید چون بادبزنها ی غول پیکر سیاهی جلوه می کنند. طبیعت در سمت شرق نیز رنگهای دیگری به خود گرفته است و رفته رفته در تاریکی

فرو می رود. رشته کوههای طویل و موازی پشتکوه از دور می درخشد. هر چه خورشید پائین تر می رود، درخشش سرخ فام قله ها و ستیغ کوهها، بر فراز دشتی که به رنگ آبی متمایل به سیاه درآمده است، بیشتر می شود. سرانجام اینها نیز در تاریکی محو می گردند و فقط قلل دورترین و مرتفعترین رشته کوه، تا مدتی همچنان به رنگ ارغوانی پر تلاؤلوی می درخشد.

زندگی در این شهر کویری با غروب آغاز می شود. کاروان قاطرها، در حالیکه قاطرچیان بر سرشان فریاد می کشند، در کوچه های تنگ و تاریک به حرکت درآمده اند و می روند تا راهپیمائی شبانه را آغاز کنند. باربری از آنان سبدهای مملو از خرماست که باید به بازار بغداد برسد، بار مابقی حلبهای چهارگوشی است که باید در معادن نفت شمال مندلی از نفت پر شود. برخاستن دود از دودکشهای خانه های اطراف، نزدیک شدن ساعت شام را نشان می دهد. عده ای از همسایه ها، فواره های حوضهایشان را باز کرده اند و مشتریان قهوه خانه روبرو که تاکنون روی نیمکتهای چوبین لم داده بودند و چرت می زدند، بیدار شده و با یکدیگر به گفت و گو نشسته اند. احتمالاً درباره محصول خرما، قیمت های بازار بغداد، کاهش آب رودخانه ها، غارتگری اعراب بیابانگرد، شرارت کردهای ساکن کوهستان و بالاخره درباره آخرین حادثه سیاسی ایران، یعنی قیام شاهزاده سالارالدوله^۱ علیه برادرش شاه صحبت می کنند.

عده زیادی نیز روی پشت بامها آمده اند. خدمتکاران ایوانها را آبیاشی می کنند و بسترها را روی نیمکتهای کوتاه و خشنی که نقش تخت خواب را دارد می گسترانند و پشه بندها را روی دیرکهایشان می کشند. تابستان، در سراسر بین النهرین، از دیار بکر در شمال گرفته تا بصره در جنوب، همه جا پشت بام مسطح خانه حکم اطاق خواب در هوای آزاد را دارد. زن و مرد و بچه و خدمتکار و میهمان، همگی بدون تبعیض و بدون احساس شرم، در کنار یکدیگر و در معرض دید سایر همسایگان، روی پشت بام می خوابند.

همسایگان نیز چون می دانند که این رسم را طبیعت این سرزمین به همه تحمیل کرده است، کنجکاوای به خرج نمی دهند. عده ای زن که در میانشان ترک سفیدپوست، عرب سبزه و یکی دو زن سیاهپوست را تشخیص می دهیم، لب ایوان آمده اند تا مرا (مسافر فرنگی را) تماشا کنند. تا آنجا که یک نظر سریع اجازه می داد، دریافتیم که بخصوص جوانترها و زیباترهایشان، کمتر از بقیه چهره خود را پوشانده اند. مدیر اداره «قرض عمومی» که مانند بیشتر کارمندان ترک بین النهرین اهل کرکوک است، وقتی می بیند که من به کنجکاوای زنها زیاد توجه نمی کنم، خوشحال می شود.

مدیر، شغل بی دردسری دارد. بنا به گفته خودش چند لیره در ماه مالیاتی است که برای خزانه وصول می کند. در مندلی نه کسی پول تمبر می دهد و نه کسی مالیات رسومات می پردازد. قاچاق نمک و توتون کاملاً علنی است و زیر نظر مستقیم «قائم مقام» حکمران ترک محل، صورت می گیرد. قائم مقام بابت این همکاری، ماهیانه مبلغ یکصد تا دویست لیره عثمانی، از قاچاقچیان دریافت می کند. آقای مدیر هم خوب می داند که اگر در این گوشه دور افتاده دنیا که ساکنانش به شرارت و خودسری عادت کرده اند بیش از حد سختگیری کند و با کمک دو مأموری که در اختیارش گذاشته اند به زور متوسل شود، پس از مدت کوتاهی به قیمت جانش تمام خواهد شد. از این رو مانع سیر طبیعی امور نمی شود و به قول یکی از خدمتکارانم، حتماً او نیز سهم خود را از مبلغ دویست لیره ای که عاید قائم مقام می شود، دریافت می کند.

شام معمولان را که ظرفی پر از کباب شیشلیک، کاسه ای ماست و چند قرص نان است، روی میز گذاشته اند. پس از شام، بعنوان دسریک فنجان قهوه صرف خواهد شد. سماور نیز حاضر شده است و اگر کسی بخواهد می تواند بجای قهوه، چند استکان چای بنوشد. مدتی است که سماور روسی در ایران، بین النهرین و ارمنستان متداول شده است. چای

در شرق، رفته رفته جایگزین قهوه می شود، بخصوص در ایران که آنرا فوق العاده شیرین می نوشند، از هم اکنون تقریباً به صورت یک نوشیدنی ملی درآمد و بازار قهوه را حسابی کساد کرده است.

هنگام صرف شام راجع به «فردا» حرف می زنیم. به میزبانم اطلاع می دهم که فردا احتمالاً به طرف کوههای لرستان حرکت می کنم. مدیر که مرد مبادی آدابی است و خدمتکارم صالح، که سابقاً قواص^۲ کنسولگری آلمان در بغداد بوده است و اکنون رهبری کاروان را به او سپرده ام، می گویند «انشالله» یعنی اگر خدا بخواهد. هرچند صالح هم اکنون خبری برایم آورد که چندان امیدوارکننده نیست. نماینده والی در مندلی گفته است که برای کمک به ما، هیچ دستورالعملی از جانب والی دریافت نکرده است. والی پشتکوه در بغداد به من قول داد که حتماً به نماینده اش در مندلی دستور خواهد داد که او بلدی در اختیارمان بگذارد. حال یا او این کار را واقعاً فراموش کرده است و یا مخصوصاً به نماینده اش، که ادعا می کند از این موضوع به کلی بی اطلاع است، دستور داده است که با کمک نکردن به ما، مرا از سفر به ایالت شورش لرستان بازدارد. وانگهی پس از کمی تحقیق معلوم شد که راهی که والی ساده ترین راه رفتن به پشتکوه پیشنهاد کرده بود، سخت ترین و خطرناک ترین راه است. ظاهراً سهلترین راه رفتن به مراتع تابستانی پشتکوه از جنوب می گذرد. برای رسیدن به آنجا، باید از بغداد به موازات دجله به پائین رفت تا به کوت العماره رسید. سپس باید از شهرهای مرزی بدره و زرباتیسه^۳ گذشت و خود را به حسینیه که مقر زمستانی والی است رساند. از آنجا باید از کوره راه هائی که در مسیر رودخانه ها قرار دارد رو به شمال رفت و چند گردنه ساده را پشت سر نهاد و به دره سرسبزی رسید که در آنجا «ده بالا»^۴ پای کوه سر به فلک کشیده مانیش^۵ قرار دارد. ضمناً در اینجا شایع شده است که بین والی پشتکوه و کشور عثمانی، بر سر قطعه زمینی نزدیک بدره، که از سالها پیش مورد اختلاف بوده است، جنگ در گرفته

است. می گویند والی در این جنگ بعد از مختصر زد و خوردی در مرز، یکصد سرباز عثمانی را اسیر کرده و به عنوان گروگان با خود به داخل کوهها برده است. همینطور می گویند که «پرتو پاشا»، صاحب منصب ترکی که اخیراً برای بازرسی سپاه بغداد از استانبول آمده بود با چند فوج سوار، برای جنگ با والی حرکت کرده است.

خدمتکارم احمد که عرب به اصطلاح پردل و جرأتی است و او را در بغداد برای سرپرستی حیوانات بارکش و حمل بسته ها استخدام کرده ام پس از شنیدن این خبر می گوید «سرمان را می برند» و دوستش ولی که یک ایرانی مقیم کربلا است، چهره اعتراض آمیزی به خود می گیرد و به «حضرت عباس» و به ریش بلند و حنا گرفته خودش قسم می خورد که لرها مردمی دزد و غارتگرند (هرچند خود او هم مانند آنهاست و تا بحال چند بار از طرف صالح به دزدی غذا متهم شده است) و هیچ آدم عاقلی قدم به این کوهستانها نمی گذارد. از قراری که خدمتکاران مدیر به او گفته اند این دو جوان پردل و جرأت قصد دارند امشب فرار کنند. البته بدون پس دادن پول نسبتاً زیادی که به عنوان مساعده به آنان داده ام.

ظاهراً دوباره مشکلاتی پیش آمده است! هنوز مشکلات و موانعی را که در بغداد با آنها مواجه شدم، فراموش نکرده ام. هنگامیکه به بغداد رسیدم از سفارت آلمان در تهران بوسیله تلگراف مؤکداً به من توصیه شد که از سفر به ایالت شورش لرستان پرهیز کنم. مقامات ایرانی به هیچوجه حفظ جان و مال را به عهده نمی گرفتند. ژنرال کنسول ایران در بغداد که نخست به من قول داده بود، برایم توصیه نامه هائی به مأمورین مرزی خواهد نوشت و یکی از کارمندان کنسولگری را هم که با یکی از طوایف لر فیلی خویشاوندی دارد در اختیارم خواهد گذاشت، ناگهان تغییر رأی داد و بهانه اش این بود که دولت عثمانی با این سفر موافق نیست و او نمی خواهد با کمک به من آنان را از خود برنجاند. سرانجام بعد از آنکه والی ترک، به درخواست من، به او اطمینان داد که نسبت به این سفر ابداً

نظر نامساعدی ندارد از مخالفت دست کشید.

تهیه تدارکات سفر نیز واقعاً مشکل بود. برای خرید آذوقه، اسب و قاطر، استخدام خدمتکار و مهتر وقت زیادی تلف شد. با اینکه در این امور بی تجربه نبودم معهداً در مقابل حيله گری دلالان بغداد، خود را واقعاً ناتوان حس می‌کردم. خرید حیوانات بارکش و چانه زدن در مورد قیمتشان، کاری حقیقتاً خسته کننده بود. فروشنده، دلال و گاهی اوقات مباشر که خود را به ظاهر بی طرف نشان می‌داد، دست به دست هم داده و می‌خواستند که به هر وسیله که شده سرم کلاه بگذارند. چندین بار کوشیدند به جای قاطرهای سالم و خوبی که من انتخاب کرده بودم، قاطرهای از کار افتاده ای تحویلیم دهند. قول و قرارها را یک ساعت بعد به طرق مختلف بهم می‌زدند. خدمتکارانی که در مورد حقوقشان به توافق رسیده بودیم، بیست و چهار ساعت بعد می‌آمدند و به بهانه خطرناک بودن سفر، حقوق بیشتری می‌خواستند و بعد هم بدون اینکه پولی را که به عنوان مساعده به آنها داده بودم پس بدهند می‌رفتند و دیگر پیدایشان نمی‌شد. عده‌ای از مهترها با گستاخی تقاضا می‌کردند که اسب سواری در اختیارشان گذاشته شود و می‌گفتند در راههای کوهستانی برخلاف دشت نمی‌توانند پیاده حرکت کنند. سرانجام وقتی که آدمها و اسبها همه حاضر و آماده شدند، در اثر ابتلا به بیماری اسهال مدتی در خانه بازرگانی آلمانی موسوم به «برک» بستری شدم. خوشبختانه در اثر پرستاریها و میهمان نوازیهای خانم صاحبخانه و رعایت پرهیز، پس از مدت کوتاهی بهبودی حاصل کردم. اصولاً در مشرق زمین برای نیل به هدف، علاوه بر صرف وقت و پول، پول زیاد، باید صبر و شکیبائی داشت. حالا در مندلی نیز برای رفع مشکلات باید کمی بردباری به خرج دهم. اما آنچه که مسلم است این است که در این سفر، معلوم نیست چه سرنوشتی انتظارم را می‌کشد.

سیاحت در این منطقه که ساکنانش ورود هر خارجی را مقدمه سلب

استقلال و آزادی خود می‌دانند غالباً با شکست مواجه شده است و حتی عده‌ای از سیاحان جانشان را هم بر سر این کار گذاشته‌اند. برای مثال در سال ۱۸۱۰ میلادی که ژنرال ملگم^۷ انگلیسی، هیأتی را جهت تحقیق و شناسائی لرستان به این ناحیه فرستاد، دو تن از افسران هیأت به نامهای گرانث و فاذرینگام که در خرم‌آباد میهمان کلبعلی خان، رئیس ایل فیلی بودند، به این بهانه که به خدا و پیغمبر احترام نگذاشته‌اند، به قتل رسیدند. بیست و شش سال بعد از این واقعه، موفقیت سرهنگ رالینسون که از اطراف رود کرخه سیاحت کرد، بیشتر مدیون این واقعه بود که او خود یکی از افسران سپاه شاهزاده محمدعلی میرزا^۸، حکمران قدرتمند کرمانشاه به شمار می‌رفت. حتی چند سال پیش که هیأتی انگلیسی برای بررسی طرح احداث راه دزفول - شوشتر - بروجرد - سلطان‌آباد در صدد برآمد چون گرانث و فاذرینگام از سمت شرق وارد «پیشکوه» گردد، چندین بار مورد حمله ایلات مختلف قرار گرفت و دو تن از اعضای هیأت به نامهای دوگلاس (وابسته نظامی) و لوریمر (کنسول) زخمی شدند. همچنین پانزده سال پیش بازرگانی سوئسی مقیم بغداد هنگام مراجعت از پشتکوه ناپدید شد. ظاهراً او مبلغ کلانی از والی طلب داشته است و شخصاً برای وصول طلبش به پشتکوه می‌رود. والی با صداقت تمام بدهی خود را می‌پردازد - اما بازرگان و پول دیگر هیچگاه به بین‌النهرین نرسیدند.

در این میان ماه از پشت کوههایی که در سمت شرق قرار دارد بالا آمده و با نور سفید و سحرآمیزش خانه‌ها، نخلها و دشت و صحرا را روشن کرده است. چقدر مهتابهای مشرق زمین با تابش نور ماه در اروپا فرق دارد. در اینجا نور ماه با بخار مه آلودی که از روی جنگلها و مزارع بلند می‌شود در نمی‌آمیزد و روی درختان و بوته‌ها و کوهها و صخره‌ها، حجاب اسرارآمیزی نمی‌گستراند، بلکه مستقیماً به زمین می‌تابد و همه جا را غرق در روشنائی می‌کند و به همان گونه که در تاریکیها نفوذ می‌کند، بر اعماق

روح انسانهایی که از تماشای این گونه پدیده‌های طبیعت لذت می‌برند، تأثیر می‌گذارد.

هنوز بیدارم و خوابم نمی‌آید. خدمتکارانم با هم حرف می‌زنند. ظاهراً سفر به سرزمین راهزنان آنها را تهییج کرده است. زیرا نجوایشان گاهی اوقات به فریادهای عصبی تبدیل می‌شود. عرعر گوشخراش الاغی سکوت شب را می‌شکند. هوای نسبتاً خنک شب، اسبها و قاطرهایی را که به علت هوای کثیف و گرم طولیه، در حیاط کنار هم بسته شده‌اند تردماغ کرده است زیرا با ناآرامی به زمین سم می‌کوبند و شیبه می‌کشند.

چشمهایم را رویهم می‌گذارم و به اتفاقات چند روز گذشته می‌اندیشم. عبور از بیابان خشک و سوزان شرق بین‌النهرین را که نزدیک بود در آنجا از تشنگی هلاک شویم به یاد می‌آورم. بر اساس گفته دو بلدی که در بغداد استخدام کرده بودم، به مدت شش ساعت می‌توانستیم خود را از دیاله، یکی از شعب شرقی دجله، به واحه بعدی برسانیم. لیکن ما چهارده ساعت تمام یعنی دقیقاً از ساعت چهار صبح تا شش بعد از ظهر، بدون اینکه ذخیره آبمان کافی باشد بی‌وقفه راه پیمودیم تا خود را از «دیاله» به «بلدالروز» رساندیم. ساعت یازده، میزان‌الحراره ۳۸ را نشان می‌داد. ساعت دو به ۴۰/۵ درجه رسید و ساعت چهار دوباره به ۳۸ تنزل کرد. زیر آفتاب تند و سوزان، گوئی زندگی از حرکت باز ایستاده بود. علفهای کویری به درون شکافهای عمیقی که در خاک ایجاد شده بود خم شده بودند. خاک خاکستری رنگ زیر پایمان ما را به سوی خود می‌کشید و با هر قدمی که اسبها برمی‌داشتند مقداری گرد و غبار به هوا بلند می‌شد. باد یا حتی نسیم مختصری که علفها را به جنبش درآورد نمی‌وزید. صدائی جز صدای فرورفتن سم اسبها بر شنهای کویر شنیده نمی‌شد. در هوای گرم و خفکان‌آور، برق و درخششی موج می‌زد که چشم را می‌آزرد و باعث گمراهی می‌شد. به هر کجا که نظر می‌افکندی صحرا

بود و شن. صحرایی سفید و موج. در این مواقع، آب قمقمه، حتی اگر گرم هم باشد باز بسیار ارزشمند و گوارا است. اما ذخیره آب ما ساعت دوازده تمام شده بود. گلویمان لحظه به لحظه خشکتر می‌شد. انگار دستی نامرئی به دورش حلقه زده بود و آنرا می‌فشرد. اسبهای بارکش با خدمه‌شان عقب ماندند و به بیراهه رفتند. خوشبختانه چند ساعت بعد به دست یکی از قبایل بیابانگرد افتادند و رئیس قبیله فردای آنروز آنها را توسط چند سوار با تقاضای مزدگانی برایم به منزل بعدی فرستاد.

با دو تن از خدمتکارانم در بیابان خشک و سوزانی که در آن کوچکترین اثری از راه به چشم نمی‌خورد به سمت شمال شرقی پیش می‌رفتیم. ناگهان نزدیک افق لکه سبزی نمایان شد. نخلستانهای انبوهی بود و ما به امید اینکه زودتر به سایه درختان برسیم و با نوشیدن آب عطشمان را فروشانیم قدمهایمان را تندتر کردیم. واحه نزدیک بود. پس به اسبهایمان که پاهایشان از فرط خستگی می‌لرزید و دانه‌های درشت عرق از سر و گردنشان فرو می‌ریخت، مهمیز زدیم، اما ناگهان لکه سبز محو شد، بجائی که نخلستان بود دوباره کویر موج می‌زد. دریافتیم که سرابی فریبنده ما را گمراه کرده است. از شدت ضعف قادر به حرف زدن نبودیم. حتی نفس کشیدن نیز برایم شکنجه‌آور شده بود. به جای هوای گرم و گردآلود، گوئی آتش به درون سینه‌ام فرو می‌رفت. یکی از خدمتکارانم از فرط خستگی از اسب پیاده شد و زیر سایه اسب بر زمین دراز کشید. به هر زحمتی بود او را از زمین بلند کردم و واداشتم به راهپیمائی ادامه دهد.

ظاهراً ساعتها بود که راه می‌پیمودیم. حس گذشت زمان را به کلی از دست داده بودیم. ثانیه‌ها چون دقیقه و دقیقه‌ها چون ساعت می‌نمود. با اینکه سرم گیج می‌رفت و افکارم مغشوش بود می‌دانستم که تنها راه نجاتمان پیشروی است. دیگر واقعاً به زحمت پیش می‌رفتیم که ناگهان ... فریادی به گوشم رسید! دو سوار از اسب پیاده شدند و کوزه آب

کوه پائین می‌آید و از کنارمان می‌گذرد و در شکاف تنگی می‌ریزد، بوته‌های گون و گل‌های خرزهره روئیده است. دیدن آبی پاک و گوارا چقدر لذت‌بخش و نشاط‌انگیز است. خصوصاً برای کسی که ماهها جز آب زرد و لجن‌آلود دجله، آبی ندیده و جز آب شورمز و گچی بین‌النهرین آبی نیاشامیده است. کوههای اطراف دیگر مانند کوههای شمال بین‌النهرین خشک و سنگلاخی که جسته‌گریخته درختی هم رویشان روئیده باشد، نیست، بلکه سراسر پوشیده از جنگل و سبزه است. با کمی دقت علائم حیات جانوران نیز یکی بعد از دیگری نمودار می‌شود. زنبورها خوراک صبحشان را روی شکوفه‌های صورتی رنگ خرزهره‌ها جستجو می‌کنند. تعدادی مارمولک به تندی از شیب دره به بالا می‌خزند و لکه سبز رنگ کوچکی که روبرویم روی تنه درخت توت دیده می‌شود، بزمجه‌ای است که پرتو خورشید را انتظار می‌کشد. حقیقتاً پس از چند شبانه‌روز راهپیمائی در کوه و دشت، مکان بسیار مناسبی را برای استراحت و رفع خستگی انتخاب کرده‌ایم.

خدمتکارانم روی بسترهایشان دراز کشیده‌اند. تاکنون به اندازه کافی فرصت داشته‌ام تا از معایب و محاسنشان آگاه گردم. نخست از میرزا حسین شروع می‌کنم، که او را ژنرال کنسول ایران در بغداد به من معرفی کرد. جوانی بیست و هشت ساله، باهوش و بانشاط است. شاید شغلش، منشی کنسولگری ایران در بغداد، باعث شده است که اندکی از خودراضی باشد؛ اما گذشته از این جوان بسیار خوب و مهربانی است. از این پس، باید از معلوماتش در مورد لرستان و زبان لری بیشتر استفاده کنم. قدش متوسط و هیكلش متناسب است. سیمای گرد و خوش‌ترکیبی دارد و سیل‌هایش را همیشه با دقت اصلاح می‌کند. پدرش فارس اما مادرش لُر بوده است. اگر کلاه مزین به شیر و خورشید را از سر برمی‌داشت و به جای آن کلاه ساده‌ای بر سر می‌گذاشت، هیچ تفاوتی با جوانان برازنده و شیک‌پوش اروپائی نداشت. هرچند چشمان مَورب و

خنکی را به لبانم نزدیک کردند. یکی از آن دو، بلد خودمان بود که بر اسب عربی اصیلی سوار بود و ظهر آن روز وقتی وضع وخیممان را دید، به اسبش مهمیز زد و تاخت کنان پیش رفت. می‌گفت در حالیکه از تشنگی بیحال شده بودم بسان آدمهای مست و خواب‌آلود بر گردن اسب آویزان شدم و مسیر و سرعت را به غریزه اسب واگذاشتم. متأسفانه تفنگش را هم گم کرده بود. هنگام تاخت تفنگش از شان‌اش به زمین می‌افتد، اما او قدرت پیاده شدن و برداشتن آن را نداشته است. وقتی به منزل بعدی رسیدیم و در حیاط نسبتاً خنک کاروانسرایش نشستیم، تا مدت‌ها احساس ضعف و خستگی می‌کردم و انگار تب داشتم و جریان خون به سرم فشار می‌آورد. حتی اکنون نیز که سه روز از آن جریان گذشته است، وقتی به آن سفر پر مخاطره فکر می‌کنم و به یاد می‌آورم که چیزی نمانده بود از تشنگی هلاک شویم، دچار وحشت می‌شوم.

اینک ماه در غرب آسمان است و دیگر نورش به پشت بام نمی‌تابد. دور تا دورم در تاریکی مطبوعی فرو رفته است. خاطرات و رؤیایها رنگ می‌بازند و به خواب می‌روم.

۲) نخستین روز استراحت

درخت توت غول‌پیکری که شاخ و برگهای پرپشتی دارد، روی اعضای کاروانمان سایه گسترده است. کاروانمان کوچک نیست و از ده نفر آدم، یازده رأس اسب و دو قاطر تشکیل می‌شود. صبح زود، قبل از طلوع فجر، این مکان باصفا را جهت استراحت انتخاب کردیم. اکنون که خورشید صبحگاهی، این دره زیبا را کاملاً روشن کرده است با لذت به مناظر سبز و خرم پیرامونم می‌نگرم و باور نمی‌کنم که فقط سه روز راه، از بیابان خشک و بی‌آب و علف شرق بین‌النهرین و یک روز راه، از دامنه‌های سنگلاخی نخستین رشته کوههای پشتکوه، فاصله گرفته‌ایم. هنوز شبم صبحگاهی بُخار نشده است. در دو سوی نهری که از صخره‌های بالای

سیاهش نشان می‌دهد که خون هند و اروپائی که در رگهایش جریان دارد، کاملاً خالص نیست.

در کاروانمان دورگه دیگری هم داریم که نامش حاج علی است و ثمره ازدواج یکی از ایرانیان مقیم کربلا با زنی عرب است. آمیزش بین ایرانیان و اعراب در بین‌النهرین نسبتاً زیاد است. متأسفانه در شرق، نتیجه این آمیزشها چندان خوب نیست زیرا دورگه‌های اینجا معمولاً به جای صفات خوب، صفات بد هر دو نژاد را به ارث می‌برند. حاج علی خود را مرد باتجربه و دنیا دیده‌ای می‌داند. مدتی آشپز یکی از شاهزاده‌های ایران بوده است. و یکبار نیز همراه او به زیارت مکه رفته است و از آن پس عنوان حاجی را هم به نام خود افزوده است. فعلاً رفتارش آرام و احتیاط‌آمیز است. او خوب می‌داند که نقش اصلیش زمانی آغاز خواهد شد که ما به ایالات فارس زبان قدم بگذاریم.

در لرستان تا آنجا که من تحقیق کردم یگانه زبان رایج زبان لری است.^۹ از صد نفر، یک نفر هم فارسی نمی‌داند، اما کسانی هستند که عربی صحبت می‌کنند. هرچند در اینجا باید خاطر نشان سازم که حاج علی شخص قابل اعتمادی نیست، زیرا از خدمتکار درستکار و باوفای یونانیم که از استانبول تا اینجا در کنارم بوده و تمام دشواریهای سفر را تحمل کرده است، درباره مقدار «مداخلی» که از خرید آشپزخانه عایدش می‌شود سؤال کرده بود و بعد کوشید این مسأله را به طور غیرمستقیم به اطلاع من برساند. در گروه رنگارنگمان دو عرب خالص هم داریم که خیلی پرحرف و پررو هستند. یکی از آن دو به نام صالح، جوان فرمانبردار و پرکاریست اما هیچ فرصتی را برای مزاح و شوخی از دست نمی‌دهد، با اینکه رویهم‌رفته پسری خوب و دوست داشتنی است، معهداً داشتن پاره‌ای از صفات طبقات پائین جامعه عرب، سایر خدمتکاران را با او دشمن کرده است. او مأمور توزیع غذاست و کارش را خوب انجام می‌دهد. اما هنگام کار رفتارش با سایرین تحکم‌آمیز می‌شود و مقدار غذا

را نیز به مناسبت سختی و سادگی کار به میل خود کم و زیاد می‌کند. رفتار او بخصوص دو خدمتکار لری را که اخیراً در مندلی استخدام کرده‌ام، سخت خشمگین می‌کند. این دو لُر قد بلند و رشید همیشه بدون تعظیم اما مؤدبانه به من سلام می‌کنند. کم حرف می‌زنند و آهسته و بی‌سر و صدا کارشان را انجام می‌دهند. هرچند گاهی اوقات بیش از حد آهسته کار می‌کنند. هر وقت کار کردن افرادی را که در بغداد استخدام کرده‌ام می‌بینم، خود بخود به یاد محمود و فاضل دو قاطرچی و وظیفه‌شناس و با وفای ترک می‌افتم که در «قونیه» به استخدامم درآمدند و کارشان را واقعاً بی‌عیب و نقص انجام می‌دادند. بخصوص رفتارشان نسبت به حیواناتی که به آنها سپرده بودم شفقت‌آمیز بود و همیشه علیقتشان را به موقع می‌دادند و به درستی از آنان مواظبت می‌کردند. به عکس نزد خدمتکاران ایرانی و عرب کوچکترین اثری از حس وظیفه‌شناسی مشاهده نمی‌کنم. اینها فقط به فکر پول هستند و ارباب در نظرشان منبع درآمد است و همگی بدون استثناء از زیر کار در می‌روند. از این رو مسافری که بار و بنه‌اش زیاد است و می‌خواهد با اسبهای خود سفر کند، ناچار است در بین‌النهرین و ایران دو برابر آسیای صغیر خدمتکار و مهتر استخدام کند.

بدون تردید احمد که عربی شهرنشین بود، از تمام خدمتکارانم بدتر بود. از آنجا که به کار کردن عادت نداشت یا از آن بیزار بود، هنگام راهپیمائی به هر مانع یا سربالائی که می‌رسیدیم، شکایت می‌کرد. هر وقت مجبور می‌شد بار کجی را راست کند یا بار افتاده‌ای را دوباره بر پشت قاطر بگذارد آه و فغانش بلند می‌شد. هنگامیکه به توقفگاه می‌رسیدیم، دو قاطری را که به او سپرده بودم بدون اینکه بار را از روی پشتشان بردارد رها می‌کرد و تا جای راحت و غذای مناسبی برای خودش تهیه نمی‌کرد، بار را از پشتشان بر نمی‌داشت. همینطور اگر هر شب به او دستور نمی‌دادم محال بود زخمی را که در اثر فشار صندوقها بر شانه قاطرها ایجاد شده بود ضد عفونی کند. اصولاً نسبت به حیواناتی که به او سپرده

بودم هیچ حس ترحمی نداشت. صبحها، دیرتر از همه از خواب بیدار می‌شد و بارها را هم بی‌دقتتر از همه بسته‌بندی می‌کرد. هرگز درک نمی‌کرد که تنبلی و بی‌بند و باری، بیش از همه برای خود اوست که تولید زحمت و ناراحتی می‌کند. وقتی در بغداد از دادن اسب سواری به او امتناع کردم، تصمیم گرفت الاغش را همراهان بیاورد. در طول راه، بارها دیدم که خورجین سنگینش را با گستاخی پشت قاطرهای من که به اندازه کافی بار داشتند گذاشته و الاغ خودش را بدون بارها کرده است. این کار خودخواهانه‌اش مرا وادار کرد یکی دو بار از شلاق سوایم برای تأدیب او استفاده کنم.

افراد تازه امروز کمی احساس امنیت می‌کنند. شب اول برای اینکه توجه راهزنان را جلب نکنند فوق‌العاده آرام و بی‌سر و صدا راه پیمودند. ساعت دو بعد از نیمه‌شب، که در وادی متروکی اتراف کردیم، حتی جرأت نکردند برای لحظه‌ای چشم روی هم بگذارند و هنگامی که از یکی از قلعه‌های مرزی، ده دوازده سوار مسلح که والی در آنجا گمارده بود، تاخت کنان به سویمان یورش آوردند، چیزی نمانده بود که قالب تهی کنند. سواران در آغاز نسبت به قافله ما که از خاک عثمانی می‌آمد ظنین بودند، زیرا همانطور که قبلاً گفتم: بین والی پشتکوه و ترکها بر سر زمینی نزدیک «بدره» جنگ درگرفته است. اما وقتی فهمیدند که میهمان والی هستیم رفتارشان به کلی عوض شد. شب دوم، وقتی به گروهی لربر خوردیم که کنار برکه‌ای که دور و برش پر از گاومیش بود چادرزده بودند و با شیر و کره و پنیر و گوشت و خرما از ما پذیرائی کردند تازه وحشت آدمهایم از به اصطلاح دزدان و راهزنان زائل شد.

در مشرق زمین، معمولاً وقتی کاروانی به راه افتاد، به مرور بزرگتر می‌شود، زیرا پیوسته افراد و گروههای دیگری به آن می‌پیوندند. طبعاً در مناطق ناامن با ازدیاد جمعیت هم مسافر بیشتر احساس امنیت می‌کند و هم احتمال حمله راهزنان کمتر می‌شود. کاروان ما نیز از این امر مستثنی

نیست. حال نیز زوجی جوان با یک پیرزن و دو مرد میانسال لر به ما ملحق شده‌اند. آنان بار و بنه زیادی ندارند و شب پیش را روی زمین خوابیده‌اند. کلاه نم‌دی گرد و بلندی که روی سر می‌گذارند و روز و شب آنرا از خود دور نمی‌کنند، همراه داشتن بالش را زائد کرده است. مردان رشید و بلند قامت هستند و پوست قهوه‌ای رنگشان چون برنز می‌درخشد. خطوط سیمایشان به صخره‌های کوههایی که در آن زندگی می‌کنند، بی‌شباهت نیست. لباسشان نیز مناسب این منطقه است. شلوارهای کوتاهی به پا دارند که تا کمی پائین‌تر از زانو می‌رسد و برخلاف شلوار ترکها چین و شکن ندارد و صاف است. روی پیراهنشان نیمتنه پشمی سیاه رنگی پوشیده‌اند و شالی نیز روی آن به دور کمرشان بسته‌اند. آستینها از آرنج به پائین گشاد می‌شود و میچ دستشان بسته نیست. این نوع آستین اجازه می‌دهد، دستها را آزادانه به حرکت درآورند. از دوسوی کلاهشان موهای مجعد و پرپشتی بیرون زده است و چماقهای گرزمانندی که از چوب بلوط ساخته شده است، در دست دارند که هم سلاحشان محسوب می‌شود و هم در راهپیمائی از آن استفاده می‌کنند.

مقصدشان، چون ما، اردوگاه والی است. آنان برای دادخواهی نزد والی می‌روند و امیدوارند او در مورد مشکلشان عادلانه قضاوت کند. علت دادخواهی را صمیمانه و بدون اینکه احساس شرم کنند با ما نیز در میان می‌گذارند. یکی از آنان، لر میانسالی است که هنگام نزاع بر سر مرتع، یکی از جوانهای قبیله همجوار را به قتل رسانیده است. قبیله مقتول، مبلغ دویست تومان (حدود هشتصد مارک) خونبها مطالبه کرده است. لیکن او مدعی است که خودش و خانواده‌اش قادر نیستند، مبلغی بیش از صد تومان پردازند. یکی از خویشاوندانش را هم به عنوان شاهد با خود آورده است. قضیه دوم که والی باید درباره‌اش عادلانه قضاوت کند، اندکی پیچیده‌تر است. لر جوانی از یکی از دخترهای قبیله خود خواستگاری می‌کند و به مادر دختر که بیوه است قول می‌دهد چهل تومان، حدود یکصد

و شصت مارک، بابت خرید دختر پردازد. سپس دختر را عقد می‌کند و به چادر خود می‌برد، اما تا شب عروسی فقط نصف این مبلغ را می‌پردازد. این موضوع مادرزن را خشمگین می‌کند و باعث می‌شود که او از همان شب زفاف، هر شب به چادر زوج جوان رفته و در بسترشان، یعنی بین عروس و داماد بخوابد و از نزدیکی این دو جلوگیری کند. ظاهراً یکی از شبها کمی غفلت می‌کند یا شاید برخلاف معمول زودتر از آنان خوابش می‌برد، خلاصه زوج جوان موفق به نزدیکی می‌شوند. مادرزن می‌خواهد دوباره دختر را نزد خودش ببرد تا اینکه باقی پول را دریافت کند. از طرف دیگر تازه داماد نیز قصد ندارد از همسر شرعی خود دست بکشد و می‌گوید بقیه پول را بعد از فروش پشم گوسفندان و زائیدن گاوهایش که پول نقد به دستش می‌آید، خواهد داد. اینک این سه نفر که در این قضیه دخیل هستند، نزد والی می‌روند تا او مشکلشان را حل کند.

دخترک جثه کوچک و ظریفی دارد، لباس قرمز گلدار پوشیده است که به پوست قهوه‌ای، چشمان سیاه، لبان خوش ترکیب و بینی برگشته‌اش می‌آید.

از وقتی که این دو زن به کاروانمان افزوده شده‌اند، هر روز نان تازه محلی می‌خوریم. مواد اولیه و وسایل پخت آنرا با خود آورده‌اند. آرد جو، نمک و یک صفحه آهنی را^{۱۱} از درون خورجینی که بر پشت قاطرشان است، بیرون می‌آورند. آرد را با آب خمیر می‌کنند. سپس سوراخی در زمین ایجاد می‌کنند و مقداری هیزم خشک درونش آتش می‌زنند. چند قطعه فلز صفحه گرد را روی آتش نگاه می‌دارد. خمیر را ورز داده و روی صفحه می‌گذارند که پس از چند دقیقه تبدیل به نانی برشته می‌شود. این نان بخصوص برشته و تازه‌اش بسیار خوش طعم و لذیذ است. زنان لر، در مواقعی هم که زیر چادر هستند، هر روز نان تازه طبخ و مصرف می‌کنند. من این نان را با وجودیکه به علت فقدان خمیر مایه اندکی چسبنده بود با کره و پنیر گوسفند یا با عسل معطر کوهی که در پشتکوه به وفور یافت

می‌شود، با لذت می‌خوردم. و به هیچوجه به فکر غذای بهتری نبودم. نخستین ماههای سفرم به خاورمیانه به من آموخته بود که باید از خوردن کنسرو و از این قبیل چیزها، که برای پیک نیک و شکار مناسب، ولی برای سفرهای تحقیقاتی درازمدت نامناسب‌اند، چشم‌پوشی کرد.

خورشید در وسط آسمان است. اما وزش باد خنک کوهستان گرمایش را تخفیف داده است. دو تن از خدمتکارانم که برای تهیه علیق و آذوقه به اطراف فرستاده بودم، تقریباً دست خالی برگشته‌اند. پس از سه ساعت جستجو در میان سیاه چادرهای اطراف توانسته‌اند فقط دو کیسه جو بخرند. تازه بابت آن هم پول زیادی پرداخت کرده‌اند. این مسأله چندان تعجب‌آور نیست، زیرا چادرنشین که به علت کوچیدن دائماً در حرکت است، نمی‌تواند ذخیره زیادی با خود داشته باشد و از آنچه که دارد نیز به سادگی دست نمی‌کشد. بنابراین امشب اسبها و قاطرهایمان، باید به چریدن علفهایی که روی تپه‌های دور و برمان روئیده است، اکتفا کنند.

بقیه روز صرف معاینه حیوانات و بازدید بسته‌ها می‌شود. اسبهای بارکش در اثر فشار صندوقها، پشتشان زخم شده است. زخمهایشان را با دقت شستشو و ضدعفونی می‌کنیم، معلوم می‌شود که از محتویات صندوقها نیز، اشیاء کوچکی به سرقت رفته است.

هنگامیکه بسترهایمان را پهن می‌کردیم، ناگهان صدائی بلند شد که گاهی اوج می‌گرفت و گاهی خاموش می‌شد. با کمی دقت معلوم می‌شود که صدای آدم است. بالای گردنه‌ای که روبرویمان قرار دارد، سواری ظاهر می‌شود که گری سرطلائی به دست راست گرفته است. به دنبالش عده‌ای سواره و پیاده می‌آیند. دستجمعی نوحه ساده‌ای می‌خوانند، لحظه‌ای ساکت می‌شوند و بعد دوباره با حرارت ادامه می‌دهند. از فریاد «یا امام رضا» [ع]^{۱۱} که بعد از چند بند با تعصب تکرار می‌شود، حدس می‌زنم که زائرانی هستند که از مشهد مقدس، واقع در خراسان، باز می‌گردند. مسلمانان شیعه علاوه بر نجف و کربلا که مزار علی [ع] و

پسرانش امام حسن [ع] و امام حسین [ع]^{۱۲} در آنجا است، به زیارت مزار امام هشتم در مشهد نیز می‌روند.

این گروه زائران که در میانشان پیر و جوان، زن و مرد، فقیر و غنی یافت می‌شود، تابلوی زنده‌ای در مقابل دیدگانم پدید آورده است. متأسفم از اینکه نور غروب اجازه نمی‌دهد با دوربین عکاسیم، از آنان چند قطعه عکس بگیرم.^{۱۳} اما هنوز هم آن منظره دیدنی را فراموش نکرده‌ام.

این طرف، پیرمرد کهنسالی را مشاهده می‌کنیم که ریش سفید بلندی دارد و عصائی در دست گرفته است. زانوانش از فرط خستگی می‌لرزد. احتمالاً سنگهای تیز کوهها کف پاهایش را زخم کرده است، زیرا بدورشان مقدار زیادی کهنه پیچیده است. خورجین محقری به دوش افکنده و عبایش پاره است. خستگی این سفر طولانی بر چهره‌اش نقش بسته است، اما چشمانش از خوشحالی برق می‌زند. زیرا معتقد است که در روز قیامت امام رضا به نفعش شهادت خواهد داد و نخواهد گذاشت که از لذات بهشت محروم گردد. کنارش، پسر بچه هشت ساله‌ای می‌آید که ظاهراً تنگی نفس دارد و از گونه‌های گل انداخته‌اش پیداست که از شدت تب می‌سوزد. پسرک دست مادر جوانسالش را که روی مچ آن نقش زیبایی به رنگ آبی سیر، خالکوبی شده، در دست دارد. آن طرف، پیرزنی که صورتش پر از چین و چروک است، سوار بر الاغ دست و پا بلندی است و سرش را از فرط خستگی روی سینه‌اش خم کرده است. دنبال او بازرگان عرب ثروتمندی سوار بر قاطر می‌آید. ظاهراً به او بد نمی‌گذرد. جای خود را با بالش و قالیچه حسابی نرم و راحت کرده است. مشغول چتیق کشیدن است و خدمتکاری نیز در کنارش پیاده حرکت می‌کند. پشت سرش کجاوه لقی لقی که بر پشت اسب گذاشته شده است، دو تن از همسرانش را حمل می‌کند. به دنبال آنها، بیماران و خسته‌ها و اسبها و قاطرهای بارکش می‌آیند.

وقتی چشمشان به نهری می‌افتد که ما در نزدیکیش زیر درخت توت

لم داده‌ایم، به این سمت می‌آیند تا هم از آب خنک و گوارای نهر بیاشامند و هم کوزه‌هایشان را پر از آب کنند. حاج علی با عده‌ای از آنان سر صحبت را باز می‌کند و از مبدأ و مقصدشان می‌پرسد. می‌گویند از مشهد مقدس باز می‌گردند و از شهرهای قم و سلطان‌آباد^{۱۴} و بروجرد و خرم‌آباد گذشته‌اند. بیشترشان مدت نه ماه است که از شهر و دیارشان دور هستند. همه بدون استثناء از وضع لرستان شکایت می‌کنند: یکی می‌گوید «الانم را از من گرفتند» دیگری می‌نالد که «کیسه پولم را با بیست تومان دزدیدند» سوومی «گلیم را بردند» «مجبورم کردند برای یک من نان یک تومان بدهم». فردی روحانی که همراه آنان است، چهره‌اش را درهم می‌کشد و با گفتن «امام رضا جزایشان را خواهد داد» به آنان دلداری می‌دهد.

قافله دوباره تشکیل می‌شود و از پیچ و خم‌های گردنه که نور شامگاهی آنرا سرخ کرده است، آهسته پائین می‌رود. دوباره شروع به خواندن می‌کنند و فریاد «یا امام رضا» بلند می‌شود.

* * *

۳) والی پشتکوه

غلام‌رضا خان^{۱۵} والی پشتکوه، وکیل (وزیر) خود را به چادرم فرستاده و از من تقاضا کرده است که به دیدنش بروم.

بی‌شک برای خواننده اروپائی «والی پشتکوه» نام ساده‌ای بیش نیست. برای این که خواننده، این حکمران و ساکنان قلمرو تحت حکومتش را بهتر بشناسد لازم است نخست کمی درباره تاریخ و مردم این جا بنویسم.

بخش بزرگی از ایلات و عشایر کوچکننده ایران، که روی هم یک چهارم جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند، لر هستند. مأمّن و مسکن اصلی آنان، رشته کوه‌های موازی هم و متعددی است که از

همدان تا نزدیکیهای شیراز کشیده شده است. طبیعت این سرزمین بر خلق و خوی ساکنانش تأثیر نهاده است. بین این رشته کوهها جلگه‌ها و دره‌های سبز و خرمی وجود دارد که برای رسیدن به آنجا باید از کوره راههای سخت و صعب‌العبور و تنگه‌هایی گذشت که عرضشان گاهی اوقات از ده متر هم کمتر است. دامنه کوهها مستور از جنگلهای بلوط، بادام وحشی و بوته‌های گون است و در اطراف رودخانه‌ها و جویبارها، درختان سقز، پسته، آتش، اسفندان و گردو روئیده است. جنگلهای پر پشت بلوط تا نزدیک مرتفع‌ترین قله‌ها، که از صخره‌های آهکی تشکیل شده، می‌رسد. ستیغ کوهها تا ماه ژوئن پوشیده از برف است.

لرها که قومی ساده و بی‌آلایشند، در این سرزمین بیلاق قشلاق می‌کنند، یعنی در فصول مختلف سال هر جا مرتع باشد، چادرهای قهوه‌ای رنگشان را که از موی بز بافته شده است، در آن جا بر پا می‌کنند و رمه‌هایشان را به چرا و می‌دارند. تابستان در دامنه کوهها بسر می‌برند و زمستان در جلگه‌های پست نزدیک رودخانه‌ها مأمن می‌گزینند. مراتع زمستانی پاره‌ای از آنها در بین النهرین و باقی در خوزستان است. زندگی در این دره‌های کم‌عرض طبعاً فکر این قبایل را محدود کرده است. منازعاتی که دائماً بین قبایل و طوایف گوناگون، بر سر مرتع و سرقت احشام در می‌گیرد باعث شده است که این منطقه همواره در حال ناآرامی باشد. گاهی اوقات برای باعرضه‌ترین رئیس ایل هم، ریاست بر طوایف و عشیره‌های مختلف دشوار می‌شود. بارها دیده شده است که پسران رئیس ایل، بر سر تصاحب قدرت پیش از وقت، با یکدیگر به نزاع برخاسته‌اند. گاهی اوقات حتی علیه پدرشان نیز قیام می‌کنند. در این منطقه گرانبهارترین مایملک، تفنگ است. قتل بر سر سرقت پول و دام بندرت اقا برای تصاحب تفنگ زیاد اتفاق می‌افتد. خوشبختانه به علت نزدیکی به خلیج فارس، تهیه آن چندان دشوار نیست و همه می‌توانند از تجار دوره گرد عرب، هرچند به قیمت گزاف، یک تفنگ «مارتینی»



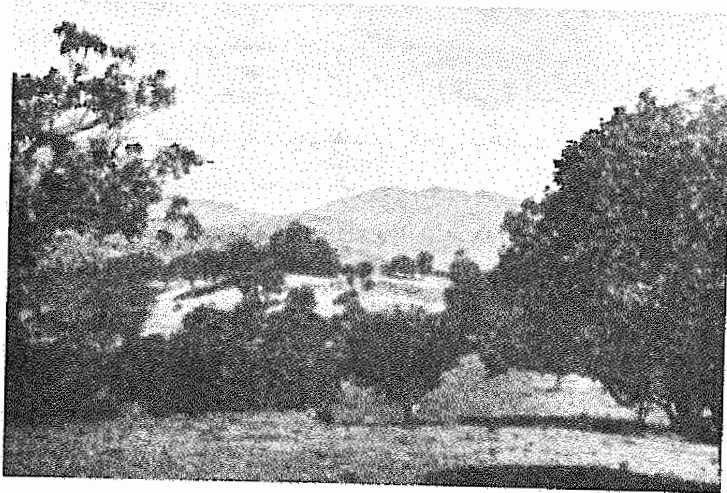
غلامرضا خان والی پشتکوه

ساخت انگلستان بخرند.

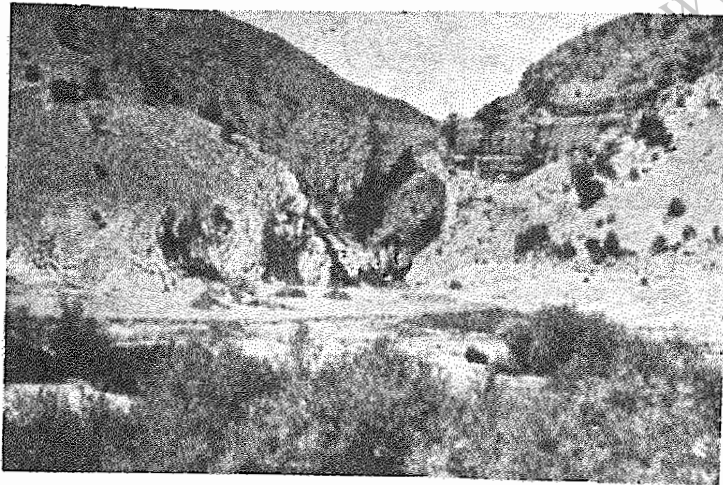
حکومت مرکزی ایران، تاکنون نتوانسته است که ساکنان ورزیده و جنگجوی این منطقه را که از امنیت محیط کوهستان نیز بهره‌مندند به اطاعت کامل درآورد. از این رو همواره با مدارا و رفتار ملایم با سران ایل و دادن امتیازات، لقب و مستمری به آنان و چشم‌پوشی از غارت و چپاولهای کوچکشان، کوشیده است رابطه خود را با آنان حفظ کند. اما اگر پرداخت مالیات سرانه که معمولاً توسط رئیس ایل گردآوری می‌شود به تعویق افتد یا به علت شرارت زیاد راهها ناامن گردد یا اگر به هر علتی شورشی علیه حکمران منطقه صورت گیرد، حکومت مرکزی با اقدامی ساده و کم‌خرج، یعنی با کمک یکی از اقوام همان رئیس ایل شورش را می‌خواباند. معمولاً در این مواقع حکومت فرمان سرکوبی شورش را همراه پول و خلعت برای یکی از خویشاوندان رئیس ایل می‌فرستد. آنان نیز این گونه فرامین را با کمال میل می‌پذیرند زیرا بدین ترتیب هم از قدرتمند شدن طایفه‌ای بخصوص جلوگیری می‌کنند و هم با غارت و چپاول اردوی او به قدرت و ثروت خود می‌افزایند.

لُر بزرگ و لُر کوچک، هر دو در جنوب غربی ایران سکنی دارند. حتی شرف‌الدین (متوفی بسال ۱۵۹۷ میلادی) در اثر معروف خود درباره تاریخ کردستان، قوم لُر را به همین شکل تقسیم کرده است. از سه ایل اصلی لُر بزرگ، یعنی ممسنی، کهگیلویه و بختیاری، ایل «بختیاری» بزرگترین و معروفترین آنهاست. بختیاریها نه تنها در اصفهان مشروطه‌خواهان را به قدرت رساندند، بلکه در اوت ۱۹۰۹ سوارانشان نیروهای وفادار به محمدعلی شاه را که با مجلس مخالف بود، شکست دادند و او را از سلطنت خلع کردند.

بخشی از ایلات لُر بزرگ زمستان در اطراف روخانه کارون، نزدیک شهرهای دزفول و شوشتر و بخشی در شمال غربی بوشهر، چادر می‌زنند. تابستان به سمت مناطق سردسیر واقع در شمال و شمال شرقی کوچ



جنگلهای بلوط در کوهستان پشتکوه



تنگه‌ای در غرب پشتکوه

می‌کنند و گروهی از آنان در اطراف اصفهان و گروهی دیگر نزدیک شیراز اردوهایشان را برپا می‌کنند.

همسایه غربی لُر بزرگ، لُر کوچک (یا فیلی) است که من مشغول سیاحت از سرزمینشان پشتکوه، هستم. محل سکونت لُر کوچک درون دایره‌ای قرار دارد که محیط آن از شهرهای مندلی، قصرشیرین، کرمانشاه، نهاوند، بروجرد، دزفول و زرباطیه می‌گذرد. درون این دایره که مناظر طبیعی آن از هزاران سال پیش فرقی نکرده است یگانه شهر ثابت شهر خرم‌آباد است که قبل از عصر تیمور هم وجود داشته است و او در سال ۱۳۸۶ میلادی برای مجازات کوه‌نشینان آنرا با خاک یکسان کرد و دستور داد هزاران اسیر لُر را از بالای صخره‌های اطراف شهر به پائین بیندازند.^{۱۶}

ابن حوقل^{۱۷}، جغرافیدان شهرعرب که در قرن دهم میلادی می‌زیست قدیمی‌ترین مرجعی است که این قوم کوه‌نشین را «لُر» نامیده است. اما شیوه زندگی در این منطقه از زمان کاسی‌ها^{۱۸} که اسکندر کبیر مجبور شد برای سرکوبی آنها، بیش از چند فوج از سپاهش را گسیل دارد، تا کنون هیچ فرقی نکرده است.^{۱۹} لُر کوچک از نظر سیاسی به دو بخش، پیشکوه و پشتکوه تقسیم شده است. یکی از رشته کوه‌های زاگرس با قله‌های مانیش و کبیرکوه، که از شمال غربی به سمت جنوب شرقی کشیده شده است، این سرزمین را به دو بخش تقسیم می‌کند. دامنه‌های غربی این رشته کوه، محل ییلاق لُرهای فیلی است که اتباع والی هستند، در حالیکه دامنه‌های شرقی آن ییلاق لُرهای پیشکوه است. قشلاق یا مراتع زمستانی ایلات پیشکوه نزدیک رودهای کرخه و کارون، یعنی تماماً در خاک ایران قرار دارد، در حالیکه ایلات پشتکوه، زمستانها که سرزمینشان پوشیده از برف است، نزدیک دجله، یعنی در خاک عثمانی چادرمی‌زنند.

از تاریخ تقسیم لُر کوچک به دو بخش، مدت زیادی نمی‌گذرد.

لرستان از قرن دوازدهم تا قرن هفدهم میلادی، توسط حکمرانانی مستقل اداره می‌شد که چون حکام شهرهای موصل و ماردین به آنان «اتابک» می‌گفتند. آخرین فرمانروای این سلسله توسط شاه عباس اول، شاه قدرتمند صفوی، معزول و یکی از رؤسای تیره رقیب به نام حسین خان به جای او منصوب شد. از آن پس، لرستان والی نشینی نیمه‌مستقل گردید و پس از مدتی در اثر جنگ‌های داخلی، بخش پیشکوه از آن جدا شد. از آنجا که حسین خان، که در سال ۱۶۱۰ میلادی توسط شاه عباس به قدرت رسید از طایفه فیلی بود، از آن تاریخ به بعد همه ایلات تابعش را نیز فیلی می‌گویند.

در حالی که لُرهای پیشکوه، نوعی اتحادیه ایلی تشکیل داده‌اند که کسی بر آن ریاست نمی‌کند و اختلافات و مشکلاتشان را شورائی مرکب از رؤسای طوایف و ریش سفیدان ایل، پس از مشورت و رایزنی با یکدیگر به صورتی دموکراتیک حل و فصل می‌کنند، در پشتکوه حکومت فئودالی گذشته تا به امروز با برجا مانده است.

والی نظیر امرای قرون وسطی، فرمانروای مطلق و مالک الرقاب این سرزمین به شمار می‌رود و بر جان و مال مردم تسلط دارد. تمام مالیاتها، اعم از مالیات اراضی زیر کشت، مالیات چراگاه و نگاهداری اغنام و احشام را دریافت می‌کند و از آنجا که عالی‌ترین مرجع قضائی نیز محسوب می‌شود، به دعاوی قتل، سرقت، اختلافات ملکی و حتی اختلافات زناشویی نیز رسیدگی می‌کند. والی، سالانه فقط بیست هزار تومان (هشتاد هزار مارک) به عنوان مالیات به دولت ایران می‌دهد تازه نیمی از این مبلغ را هم بابت مواجب حکمرانی و کمک به مخارج نگاهداری ارتش کوچکش، از آن کسر می‌کند. در عوض با حکومت مستبدانه بر ساکنین سی هزار چادر، یعنی ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار نفر و با برخورداری از استقلال نسبی و داشتن ارتشی نیرومند، در مرزهای غربی ایران، سدی در مقابل توسعه طلبی عثمانیها ایجاد کرده است، که گذشتن

از آن کارچندان ساده‌ای نیست.

* * *

میرزا حسین توصیه می‌کند، امروز بهترین لباسم را بپوشم و خیلی به سر و وضعم برسیم، زیرا والی برای پذیرفتن من، کلیه اعضای حکومتش را به باغ قصرش فرا خوانده است. خدمتکارانم برخلاف روزهای دیگر اسبها و زین و برگشان را آنقدر شسته و جلا داده‌اند که از پاکیزگی برق می‌زنند. حتی در کنار گوشه‌های اسبم، چند شکوفه بادام نیز نصب کرده‌اند و خودشان هم بهترین جامه‌هایشان را پوشیده‌اند. در حالی که وکیل جلویمان افتاده است با وقار تمام حرکت می‌کنیم. افرادم جلو دروازه قلعه که بر فرازش کنگره‌ها و مزغلهائی جهت تیراندازی تعبیه شده و مشرف بر باغ است، از اسب فرود می‌آیند. اما من تا محوطه‌ای که والی در آنجا انتظارم را می‌کشد، سواره پیش می‌روم. میرزا گفت رسم این طور است.

والی زیر درخت اناری، که در کنار حوضی قرار دارد، روی صندلی راحت دسته‌داری نشسته است. لباس آبی رنگی، شبیه اونیفرم به تن دارد که دارای سردوشیهای طلائی است. رفتارش بسیار متین و موقرانه است و خوب می‌داند که چگونه باید وقارش را به نمایش بگذارد. در سمت راستش برادر کوچکش، جوانی سی ساله روی صندلی ساده‌ای نشسته است. دو تن از پسران خردسالش که چهره‌های بسیار زیبایی دارند، منشی‌ها، چند تن از ریش سفیدان ایل، عده‌ای افراد مسلح با ریش و سبیل بلند که تفنگهایشان را روی زانو گرفته‌اند، به اضافه دو سرباز اسیر ترک که ظاهراً در حین اسارت به آنها بد نمی‌گذرد، در چپ و راستش چهار زانو روی زمین نشسته‌اند. عده زیادی از خدمتکاران و رعایایش هم پشت سرش دست به سینه ایستاده‌اند.

والی از این که بیگانه‌ای راه دخول به سرزمینش را یافته است،

چندان خوشحال نیست. این احساس را به خوبی می‌توان از چهره‌اش خواند. با وجود این مرا با نهایت ادب می‌پذیرد. می‌گوید که باید خود را میهمان او بدانم و تا هر وقت که مایل باشم می‌توانم در اردویش بسر برم. بعلاوه دامادش شاهزاده سالارالدوله سفارشم را به او کرده است و او موظف است از جان و مالم حفاظت کند. علت فقدان تدارکات لازم در مرز، ناشی از اختلافاتی است که اخیراً با دولت عثمانی داشته و بازگشت شتاب‌آمیزش را به پشتکوه سبب شده است. چندی پیش برای این که با همراهانش از بغداد به سامره برود، کشتی بخاری کوچکی به مبلغ چهارصد لیره مجیدیه (حدود ۱۵۰۰ مارک) اجاره می‌کند. اما در اثر ناشیگری ناخدا، کشتی در همان روز اول به گل می‌نشیند و دیگر حرکت نمی‌کند. از آنجا که پول کرایه را به او پس نداده‌اند، ناچار شده است شخصاً خسارتش را جبران کند. به این دلیل، نزدیک شهر مرزی بدره یک گله گاو را تصاحب و ده دوازده سرباز ترک را اسیر کرده و به این جا آورده است و پس از دریافت چهارصد لیره آنها را آزاد می‌کند.

وقتی از کوهها و جنگلهای سرزمینش تعریف می‌کنم و می‌گویم که این جا مرا بیاد وطن آلمان می‌اندازد سخت خوشحال می‌شود و با لحن گرمتری به صحبت ادامه می‌دهد. افتخار می‌کند که اجدادش چند قرن بر این سرزمین، هرچند بر مردمی فقیر، حکومت کرده‌اند. با این وجود نمی‌داند چرا ایرانیان و ترکها تصور می‌کنند در این جا ثروتهای کلانی نهفته است. درآمد گله‌ها فقط برای زندگی چادرنشینان کفایت می‌کند، لُررفاه و آسایش و زندگی مجلل نمی‌خواهد؛ تنها چیزی که می‌خواهد تفنگی خوب و چراگاه است. ظاهراً والی با این حرفها می‌خواهد به من بفهماند که در این جا برای فروش محصولات خارجی، بازاری وجود ندارد و دیگر این که آنها می‌خواهند مانند اسلافشان مستقل و آزاد باشند.

امروز بهتر از دو ماه پیش که همراه «ریشارتس» کنسول آلمان، در یکی از میهمانخانه‌های تاریک حومه بغداد به دیدنش رفتم، می‌توانم او را

تماشا کنم. با این که مادرش فارس بوده است، چهره‌اش مانند بیشتر فارسها گرد و گوشتالود نیست. چانه، بینی و گونه‌هایش استخوانی و ظریف است، دستهای کشیده‌ای دارد و پاهایش در شلوار سفید اروپائی خوشدوختی فرو رفته است. سیبلهای بلند به او حالت مردان جنگجو را داده است. همین قد بلند و قامت کشیده را در میان ساکنان کوههای قفقاز زیاد دیده‌ام.

با اشاره من، میرزا حسین هدایائی را که برایش آورده‌ام و شامل یک تفنگ پنج تیر موزر و یک تپانچه نفیس که دارای کنده کاریهای زیبایی است، به او تقدیم می‌کند. مسرتش را از دریافت آنها پنهان نمی‌کند و بلافاصله می‌خواهد از طرز کارشان آگاه گردد و دو سه تیری با تفنگ شلیک می‌کند. وقتی بُرد زیادش را گوشزد می‌کنم، همانجا دستور می‌دهد آن را برای پسر بزرگش ۲۰ که در شرق پشتکوه با نظر علی خان ۲۱، رئیس ایل طرحان و کاکاوند ۲۲ مشغول جنگ است، بفرستند.

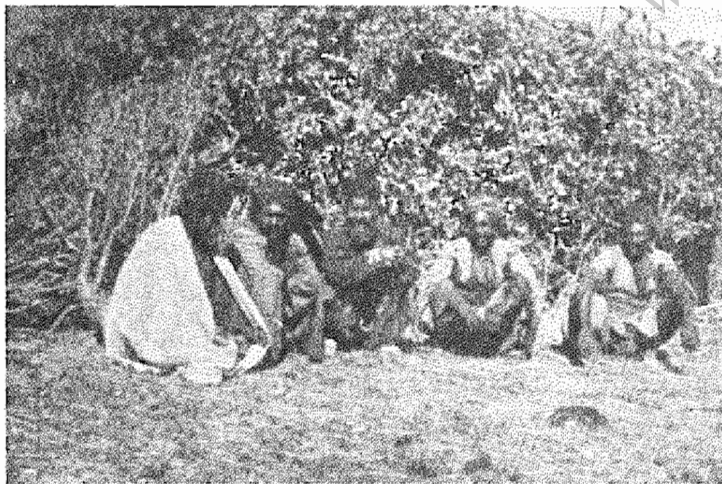
با رضایت کامل از هم جدا می‌شویم. اینک می‌توانم با خیال راحت در سرزمینش به سیر و سفر پردازم. قول داده است دو تن از سربازان دلیرش را که با محل آشنائی کامل دارند، به عنوان محافظ در اختیارم بگذارد. بدین شکل کمتر از آنچه که قبلاً فکر می‌کردم، با سوءظن مواجه شده‌ام و می‌توانم در مناطقی بگردم و ناشناخته سیاحت کنم.

به همان شکل محترمانه‌ای که آمده بودیم، در حالیکه خدمتکارانم به دنبالم می‌آیند به سوی چادرهایمان که آنها را روی چمنزاری کنار رودخانه بر پا کرده‌اند، باز می‌گردیم.

صداهای درهم و برهمی به گوش می‌خورد، در بین آنها ضربان طبل، صدای ناله مانند ترومپت و فریاد گوشخراش شیپور و قرنی را تشخیص می‌دهم. بیدارم یا خواب می‌بینم ارکستر اجته برایم کنسرت اجرا می‌کنند؟ سراسیمه از جایم بر می‌خیزم. «فوتی» خدمتکار شریف یونانیم، در حالی که به پیشانی‌ش چین انداخته است، به درون چادرم می‌آید. هنوز



اردوگاه والی



لُرهای فیلی

منشأ این صداهاى جهنمی را کشف نکرده‌ام. یکی از پرده‌هاى چادر را بالا می‌زنم و به بیرون می‌نگرم. در مقابلم بیست جوان پابرنه لُر که کلاههاى نمدی بلندی بر سر و شلوارهاى قهوه‌ای رنگی به پا دارند و نیمتته لُری پوشیده‌اند، ایستاده‌اند و در آلاتی که بر لب دارند می‌دمند و پاهایشان را مانند سیاهپوستانی که رقص جنگ را اجرا می‌کنند با ریتم آهنگ به زمین می‌کوبند. روبرویشان نیز مردی که فیئه سرخی به سر دارد ایستاده است و با حرارت دستانش را در هوا تکان می‌دهد. پس این ارکستر درباری پشتکوه است که برایم سرود بیدارباش می‌نوازد! به محض اینکه رهبر ارکستر چشمش به من می‌افتد صداها خاموش می‌شود. با عجله به سویم می‌آید و سلام می‌کند و می‌گوید «خوش گلدینس - صفا گلدینس»^{۲۳}. معلوم می‌شود که وظیفه حفظ و اشاعه هنر موسیقی ورهبری ارکستر درباری پشتکوه را یک ترک تبعه عثمانی عهده‌دار است. می‌پرسد، چه سرودی را میل دارم بشنوم. سرود شاه، سرود سلطان یا یک مارش ترکی؟ از آنجا که تفاوتشان را نمی‌دانم انتخاب را به عهده خودش می‌گذارم. دوباره سر و صدای گوشخراش ارکستر بلند می‌شود و سرودها یکی پس از دیگری نواخته می‌شود.

۴) کوه مانیشیت

وسط کوه در تنگه‌ای که دو هزار متر بالا تر از سطح دریا قرار دارد و مستور از درختان بلوط و بوته‌های گون است، چادر زده‌ایم. سرم را بلند می‌کنم و به صخره دیوار ماندی که از سنگهای آهکی تشکیل شده است می‌نگرم. روی صخره‌ها هر جا گودال خاکی وجود داشته درختی در آن ریشه دوانده است. بوته‌ها و درختان سبز در میان تخته سنگهای تیره‌رنگ منظره بسیار زیبایی را پدید آورده است. دره عمیقی که بر فرازش قرار داریم، پوشیده از درختان گردو و بادام کوهی است و نهرهای خروشانى در آن جریان

دارد. اما در سمت شرق رشته کوههای خشک و سنگلاخی، یکی پس از دیگری قد برافراشته است. باد تندی می‌وزد. اکنون که ساعت چهار بعد از ظهر است، درجه حرارت پانزده درجه بالای صفر است که با دمای کوههای آلپ باواریا، در همین فصل، تفاوت چندانی ندارد. به دشواری می‌توانم باور کنم که ما از کنار دجله و فرات که اکنون گرمای کشنده‌ای در آنجا حکم فرماست و حرارت چهل و هشت درجه عادی می‌نماید، فقط صد کیلومتر فاصله داریم.

میهمان ایل «آرکواز»^{۲۵} هستیم که زمستانها در اطراف شهر مندلی چادر می‌زنند. گله‌ای گاومیش ابلق، با جثه کوچک ولی نسبتاً فربه، روی شیب دره مقابل مشغول چرا هستند. تعدادی بز که موی سیاه براقی دارند و گوشهایشان را به وسیله حنا قرمز کرده‌اند روی تخته سنگها جست و خیز می‌کنند. دو دختر بچه قوی و چابک که هنوز ده سالشان نشده اما سینه‌های نورسی دارند، به راحتی روی سنگها به دنبالشان می‌دوند و بالاخره موفق می‌شوند یکی از بزغاله‌ها را که قرار است برایمان کباب کنند، بگیرند.

به توصیه میرزا حسین، زینها و چمدانهایم به چادر دیگری منتقل می‌شود. اعتقاد به خرافات مجبورمان کرده جانی را که قبلاً انتخاب کرده‌ایم، تغییر دهیم. گویا وقتی از اسب پیاده می‌شدم، زن لُری که میهمانش هستیم، «بوی بدی» به مشامش خورده است. آنها این را بدشگون می‌دانند و معتقدند که اگر کسی چنین بوئی به مشامش برسد، یکی از بستگان نزدیکش می‌میرد. بعد معلوم شد بوی بدی که باعث نگرانی زن شده بود، از کیفی که درونش صابونی معطر قرار داشت، می‌آمده است!

در یکی از چادرها عده‌ای با صدای بلند باهم جر و بحث می‌کنند. اطلاع می‌یابم دعوا بر سر نحوه آبیاری مزارعی است که در پای کوه مانیشیت قرار دارد و عده‌ای در آنجا جو کاشته‌اند. والی فرمانروای مطلق

این منطقه، مقدار آب مزارع را نیز تعیین می‌کند. هر سال در فصل بهار برای هر یک از طوایف یک منشی معین و اعزام می‌گردد که با کمک معمرین محل مالیات زمینهای آبی و دیم را محاسبه می‌کند. هرکس باید مقدار مساحتی را که می‌خواهد بکارد به آنها اطلاع دهد. سهم مالیاتش بر اساس مساحت زمین زیر کشت تعیین می‌شود همچنین معین می‌گردد چند ساعت آب چشمه یا آب رودخانه به او تعلق می‌گیرد. ظاهراً امسال در ایل آرکواز، عده‌ای بیش از مقدار معین کشت کرده‌اند و در نتیجه بیش از حد مقرر هم به زمینشان آب می‌دهند. زارعین زمینهای همجوار از این وضع شکایت دارند. بعلاوه امسال کمی ریزش باران و کم آبی نیز مزید بر علت شده است. سرانجام توافق می‌کنند از میان خود سه نفر را انتخاب کنند و نزد والی بفرستند تا او این قضیه را حل کند.

در میان اردوگاه گردش می‌کنم و به هر چادری که قدم می‌گذارم با روی باز پذیرفته می‌شوم. می‌خواهند درباره گاوهای کوچک و ابلقشان اظهار نظر کنم و بگویم گاوهای وطنم چگونه هستند. ظاهراً گفته‌هایم را در مورد مقدار شیر گاوهای منطقه آلب باور نمی‌کنند. پس از غروب آفتاب گاوها را به درون محوطه‌ای که دورش پرچین کشیده‌اند و در وسط چادرها قرار دارد می‌رانند. بدین شکل در طول شب گاوها در جای کاملاً امنی بسر می‌برند.

چادرها با این که ظاهرشان ساده است، معه‌ذا اصل قرینه‌سازی در آنها رعایت شده است و از بخشهای مختلفی نیز تشکیل می‌شوند. چادر لرها بر خلاف چادر کردهای آسیای صغیر و ارمنستان نامنظم یا گرد نیست. بلکه مستطیل است. سقف چادر که از موی بز بافته شده است، روی سه جفت دیرک عمودی که آنها را به فاصله معینی از یکدیگر نصب کرده‌اند، کشیده شده است. روی دیرک‌های بلند وسطی، دیرکی به صورت افقی نصب گردیده که سقف چادر را نگاه میدارد. انتهای طنابهایی که به سقف چادر متصل است، به سر میخهایی که در زمین فرو

کرده‌اند، گره خورده است. برای حفاظت از چادر در مقابل باد و طوفان، دیوار کوتاهی از سنگ به دورش کشیده‌اند. حصیرهای بافته از جگن به بلندی قامت انسان، نقش دیوارهای متحرک را بازی می‌کنند^{۲۶}. اینها قسمت جلوی چادر را که به مردان و میهمانان اختصاص دارد، از قسمت عقبی که مختص زنان است جدا می‌کنند، ضمناً در قسمت عقبی اسباب و اثاثیه مختصرشان را که شامل چند صندوق چوبی، تعدادی کیسه حاوی جو و خرما و مشکهای شیر و روغن و پنیر است نگاهداری می‌کنند.

برای صرف شام صدایم می‌کنند. طبق معمول غذایم را در ظرف چوبی مخصوص می‌آورند، در حالی که همراهانم که همگی شیعه هستند، مشترکاً از یک دیس غذا می‌خورند. باقیمانده غذای مرا به خدمتکاران یا همسایه‌ها نمی‌دهند، بلکه آن را در اطراف چادرها جلوی سگها می‌ریزند، زیرا به اعتقاد آنها دستهای من که مسلمان نیستم، غذاها را نجس کرده است.

سر سفره آدمهای جالبی نشسته‌اند، جوانها صورتشان را از ته تراشیده‌اند و پیرمردان ریشهای بلند و پر پشتی دارند. ابروان بهم پیوسته و چینهای روی پیشانی به سیمایشان حالتی جدی و مصمم داده است. خوردن غذای گوشتی که معمولاً به ندرت پیش می‌آید، آنان را به نشاط آورده است. جوانهایی که دور آتش حلقه زده‌اند، شور و نشاطشان را با خواندن آواز نشان می‌دهند. اگر موسیقیدانی اروپائی در اینجا حضور داشت، بیشک از شنیدن این اصوات یکنواخت و نتهای کشیده، چندشش می‌شد، لیکن از سیمای شنوندگان و وجد و سروری که به حاضران دست داده است، درمی‌یافت که این اصوات و مضامین این ترانه‌ها چقدر بر روح و جانشان اثر می‌گذارد. هرگز ندیدم ترکها یا اعراب با چنین شور و شوقی بخوانند و با چنین احساسی به شنیدن آواز گوش دهند. عشق و علاقه آنان به موسیقی و آواز که یکی از خصوصیات نژاد هند و اروپائی است، مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد.

بزودی معلوم می‌شود که یکی از پیرمردان حاضر در جمع، آوازخوان ماهری است. رفته رفته دیگران ساکت می‌شوند و به آواز او گوش می‌دهند و فقط گهگاه در بعضی از بندهای تکراری، با او همصدا می‌شوند. پیرمرد بی‌وقفه می‌خواند. ظاهراً ترانه‌های زیادی از حفظ دارد. مضمون پاره‌ای از آنها رزمی و بعضی عاشقانه است و شنوندگان را آشکارا به وجد آورده است. برای این که نمونه‌ای از آثار ادبی‌اش داشته باشیم، دو ترانه را که مضمونشان عاشقانه است و بعد خواهش کردم چند بار آنها را برایم بخوانند و از رویشان یادداشت برداشتم و ترجمه کردم در اینجا می‌آورم.^{۲۷}

به معشوق

چون گل سرخ می‌درخشد، روی تو
چون ماه نور می‌باشد ابروی تو
چشمان تو، مثل ستاره چشمک می‌زند
نگاه تو، مانند آب چشمه‌ای است که مسافر تشنه لب را به سوی خود
می‌کشد و سیراب می‌کند
پیشانی تو، مثل شمع می‌تابد
یا مثل برف سر کوه سفیدی می‌زند
آن دسته مو، که از چارقد درآمده است
بسان بال کبوتر تاب دارد
غنچه دهان سُرخت، چون پسته خندان است
و سینه‌هایت مانند لیمویی که سحرگاهان چیده باشند، تازه و معطر است

گفتگو

«عقاب از کوه پائین آمده است، ای کبک زیبا ترا صید می‌کنم من»

«ای دزد، بیا به صحرا، تا بچینم چنگت را»

«نه، دختر، از دزد نترس حرفهای شیرین می‌زند»

«از همه بهتر توئی، عشق جوانیم توئی»

«گوش کن عزیزم، زود بیا بریم، کنار چشمه بنشین کنارم»

«توقف، باغ مرا می‌خواهی بسته درش، باید صبر کنی»

«چرا، عزیزم، رفته از یادت که خوابیده بودی زیر درخت»:

«دستانم به تنت خورد تو را در آغوش فشرد»

«رفته بودی به صحرا تابستان خفته بودی تنها چومستان»

«برای اینکه داد نرنی دهان ترا بستم، کنار تو نشستم»

«کمتر مثل ماهی نرم و لغزنده بود، باغت هم مثل سم آهوباز بود»...

ستاره زهره به وسط آسمان رسیده است، اما آنها هنوز آواز می‌خوانند. سرانجام دست از خواندن می‌کشند و بسترهایمان را پهن می‌کنند. باد سردی به درون چادر می‌وزد طوریکه مجبور می‌شویم خود را به آتش منقل نزدیک کنیم. طبق معمول باید شاهد عملیات پاکسازی شبانه دو سرباز والی باشم که محافظینم بشمار می‌روند. آنها به این عمل افتخار می‌کنند، زیرا در اینجا فقط آنها هستند که این کار را انجام می‌دهند. نخست کت و سپس پیراهنشان را، که یک زن خانه‌دار آلمانی آنها را به علت رنگشان حتماً به جای قابدستمال کهنه می‌گرفت، در می‌آورند و روی شعله آتش گرفته و بشدت تکان می‌دهند، برخاستن صدای جرق و جرق معلوم می‌کند که مقداری از موجودات ساکن این لباسها در آتش کشته شده‌اند. لحاف را محکم روی سرم می‌کشم و چشمانم را رویهم می‌گذارم. اما صدای بی‌بغاله‌ای که پشت سرم به دیرک چادر بسته‌اند و زوزه گرگ و پارس سگها که وحشیانه به او جواب می‌دهند، نمی‌گذارد بخوابم. تا مدتی صدای ترانه‌های لری و زوزه بلند گرگ در گوشم طنین انداز است.

۵) اردوگاه والی

پس از بازگشت از سفر سه روزه‌ام به کوهستان مانیشت، اردوگاه والی بزرگتر شده بود. در روز ورودم شاهد رفت و آمد زیاده قاطرهایی بودم که یا وسائلی را از اردوگاه قبلی به اینجا می‌آوردند یا از کوههای مجاور جهت ساختن پرچین شاخ و برگ حمل می‌کردند. ردیف چادرها،

کوچه‌های نسبتاً طولی را پدید آورده بود و به دور هر چادر دیوار سبزی از شاخ و برگ درختان، کشیده بودند و در درونشان زنان و کودکان می‌لولیدند. از بالای یکی از تپه‌های مشرف بر اردوگاه، تعداد این کوچه‌ها را شمردم. حدود سی عدد بود و هر یک از سی و اندی چادر تشکیل می‌شد. با این حساب که درون هر چادر خانواری هشت تا ده نفره زندگی می‌کند، اردوی والی که به سرعت بر پا می‌شود و با همان سرعت هم آن را برمی‌چینند، حدود ده هزار نفر جمعیت دارد.

ارکستری که روز ورودم به اردوگاه والی، با غافلگیری به من خیرمقدم گفت، تنها گروه درباری اینجا به شمار نمی‌آید. بزودی گروه‌های دیگری نظیر آشپزها، قهوه‌چیها، آبدارها، مهترها، حمامیها و دربانها و حتی چند تن از صنعتگران والی از قبیل خیاط، معمار، برای ادای احترام و گفتن خیرمقدم به چادرم آمدند. بالطبع هر یک نیز توقع دریافت انعام یا هدیه مناسبی داشتند. تجمل و عظمت دوستی ایرانیان که در نگاهداری عده زیادی خدمتکار بی‌مصرف متجلی می‌شود به پشتکوه نیز سرایت کرده است. معمولاً تعداد این خدمتکاران با کاری که انجام می‌دهند هیچ تناسبی ندارد و از آنجا که اربابها حقوقشان را یا نامرتب و یا اصلاً نمی‌پردازند ناچارند یا از راه سرقت اموالی که به آنها سپرده شده و یا از طریق دریافت انعام، هدیه و رشوه از ارباب رجوع و میهمانان امرار معاش کنند.

این مطلب در مورد خدمتکاران والی هم صدق می‌کرد. نیمی از غذاهای لذیذی که از آشپزخانه والی برای من و آدم‌هایم فرستاده می‌شد به چادرهایمان نمی‌رسید. زیرا کسانی که مأمور آوردن غذا بودند یا آنها را در ازای پول می‌فروختند، یا به دوستان و خویشاوندانشان می‌دادند، طوریکه خدمتکارانم بارها از گرسنگی شکایت کردند. والی به میرآخورش دستور داده بود، هر روز یک کیسه جو برای چهار پایانم بفرستد. لیکن مقدار جوئی که به دست ما می‌رسید آنقدر ناچیز بود که من مجبور شدم نزد برادر والی شکایت کنم. والی در ملاقات بعدیمان،

اظهار داشت که به محض اطلاع از این موضوع میرآخور را به خاطر این سرقت و سرقت‌های دیگر صد تومان جریمه کرده است.

والی پشتکوه نیز مانند بیشتر شاهان و بزرگان ایران، به ساختن قصر علاقه خاصی دارد^{۲۸}. معمار ایرانی، نظر به این که همه چیز این دنیا فانی است، با وجود ذوق و سلیقه قابل‌تحسینی که در تزئینات و ریزه کاریها به کار می‌برد و علی‌رغم وسعت و بزرگی عمارتها، اهمیت چندانی به استحکام بنا و استفاده از مصالح مرغوب نمی‌دهد. اعیان و مالکین هم به جای آنکه با تعمیرات جزئی از خراب شدن قصر یا عمارتی که از پدر یا برادرشان به ارث برده‌اند، یا حتی خودشان ده سال پیش ساخته‌اند، جلوگیری کنند، ترجیح می‌دهند بنای تازه‌ای بسازند که معرف نام خودشان باشد. بدین علت است که در وسط پارک باصفائی در ده بالا عمارت بیلاقی حسینقلی خان پدر والی کنونی، متروک افتاده است. در و پنجره‌هایش در حال پوسیدن است. سقفها نم داده و چکه می‌کند. مقداری از گچبری بخاریها و دیوارها کنده شده است. اقا چند صد متر آسوتر، استادکاران تهرانی روی قطعات گچ معادن پشتکوه^{۲۹} و استوانه‌های مرمر که با زحمت و مخارج زیاد از معادن کرمانشاه به اینجا حمل شده است، کار می‌کنند تا برای والی کنونی قصری نو بسازند.

ایوان قصر متروک مشرف بر چشم انداز سحرانگیزی بود. سراسر دره‌ای که در مقابلم قرار داشت، در آرامش دل‌انگیزی فرورفته بود و نهرهای آب پیچ و تاب خوران از وسطش می‌گذشت. درختان بید و پسته وحشی، چون نقطه‌هایی به رنگ سبز سیر بر حاشیه کشتزارهای طلائی رنگ گندم می‌درخشید. استراحت زیر سایه درختان پارک در ساعات گرم روز حقیقتاً لذت‌بخش بود و خستگی انسان را برطرف می‌کرد. در این باغ انواع و اقسام گلها و درختان را نظیر کاج، گل رز و تاک کاشته بودند. همچنین پر از درختان میوه مثل سیب و گلابی و گیلاس و زردآلو و هلو بود. به گفته باغبانهای که همیشه بعد از ناهار برایم آلودرهای خوش طعم و

گلابی های آبدار می فرستادند در ده بالا درخت پرتقال عمل نمی آید. ولی در سایه نخلهای سر به فلک کشیده پارک قصر حسینه که در نزدیکی های مرز عثمانی قرار دارد و مقر زمستانی والی است، عمل می آید.

وقتی در اطاقهای قصر متروک که دورتادور حیاط مستطیلی ساخته شده اند، گردش می کردم دیدن شیئی شگفتیم را برانگیخت. بردیواریکی از اطاقها عکس چاپی قیصرمان را مشاهده کردم. اما باید خاطر نشان سازم که عکس اعلیحضرت در مکان مناسبی قرار نداشت و در اطرافش تصاویر زیبارویان پارسی نصب شده بود. احتمالاً والی بین آرایش تند اینها و اونفرم پرزرق و برق اعلیحضرت تناسبی یافته است. از چگونگی ورود تصویر قیصر به پشتکوه هم مطلع گردیدم. ظاهراً عالیجناب روزن، سفیر کنونی آلمان در مراکش، هنگامی که کاردار کنسولگری بغداد بوده است، از حسینقلی خان، والی قبلی دیدن کرده و این تصویر را با تحف و هدایای دیگر به او تقدیم می کند.

هیچگاه به خوبی این چند هفته ای که میهمان غلامرضا خان هستم، فرصت مطالعه زندگی روزمره قومی قدیمی را نداشته ام. پنجاه قدم دورتر از چادرم، چشمه ای قرار دارد که روی آن طاقی گلی زده اند. هر روز صبح و عصر زنان و دختران لُر، برای بردن آب، با کوزه کنار چشمه می آیند. همگی بلند بالا و لاغر هستند و آثار کار زیاد و زندگی پرمشقت بر سیمایشان نقش بسته است. قرمز، رنگ مورد علاقه شان است. غالباً لباسشان از پارچه چیت قرمز رنگ است؛ زیر دامنه شان که کمی بالاتر از زانو می رسد، شلوار تنگ آبی رنگی به پا دارند که در ناحیه قوزک پا، با منگوله هایی رنگین ترین گردیده است. درخشش این رنگهای تند، زیر نور آفتاب، با رنگهای طبیعت این سرزمین، کاملاً هماهنگ است. آنها بدون احساس شرم مرا ورنده می کنند، از یقه های بارشان پوست برنزه و سینه های لاغرشان نمایان است. اغلب از زیر روسریشان، یک دسته موی سیاه روی پیشانی و گونه هایشان ریخته است.

در حقیقت وقتی چهره فیلی ها را به دقت بررسی می کنیم، کلیه اقوام و نژادهائی را می بینیم که طی هزاران سال، به این سرزمین آمده اند. عده ای دارای پوستی قهوه ای تیره، قدی کوتاه، جمجمه ای کوچک، موی مجعد و لبانی کلفت هستند که از مشخصات نژاد «نگریتوس» است، که در آسیای شرقی، یعنی دقیقاً در شبه جزیره مالایا و فیلیپین سکنی دارد. لیکن به احتمال زیاد در گذشته های دور هند و سواحل خلیج فارس نیز مسکنشان بوده است. بعید نیست که اینها بازماندگان ساکنین اولیه ایلام باشند. مهاجرین بعدی، یعنی قفقازیهای (هند و اروپائی) سفیدپوست، که از سمت شمال و شمال غربی به ایلام آمدند بومیان این منطقه را «سیاه» می نامیدند. از روی حجاریهای آشوری نیز می توان خصوصیات ساکنین اولیه این ناحیه را تعیین کرد. یونانیان آنها را «حشی» می پنداشتند و در نقاشیهای دیواری شوش، در کنار نگاهبان سفیدپوست پادشاه، نگاهبانی سیاهپوست نیز به چشم می خورد. عده ای هم خصوصیات نژاد سامی را دارند، که علتش می تواند تسلط درازمدت آشوریها و بابلیها و آمیزش مداوم اهالی پشتکوه با ساکنین بین النهرین باشد. زیرا بارها دیده شده است که مردان لُر زنان عرب را به همسری برگزیده اند^{۳۰}. اما غلبه با نژاد هند و اروپائی است که در ادوار مختلف، طی چند مرحله، از قفقاز و شمال ایران به پشتکوه سرازیر شده اند. قدهای بلند، چهره های استخوانی و جمجمه های کشیده، گواه صادق این ادعا است. چهره بعضی از فیلیها انسان را به یاد قوم «هیتی» می اندازد، که تندسپایشان را پیکر تراشان مصری به یادگار گذاشته اند. این نوع چهره را در ارمنستان کوچک، در میان اهالی «مرعش» و نزد یعقوبیه ای «طور عابدین» و یزیدیه ای «سنجار» بسیار مشاهده کرده ام و بعید نمی دانم که آنها در گذشته های دور قوم واحدی را تشکیل می داده اند که در کوهستانهای سرچشمه فرات زندگی می کرده اند و بعدها به مرور از هم جدا شده اند. وجود فرقه های مختلف مذهبی با اعتقادات و باورهای

مشابه، در این مناطق کوهستانی، احتمال درستی این ادعا را بیشتر می‌کند.

شمار قابل ملاحظه‌ای از فیلیهای پشتکوه «علی‌اللهی» هستند که در شرق کردستان تعدادشان نسبتاً زیاد است. در خصوص آنان می‌گویند که در شبهای خاص محافلی سری تشکیل می‌دهند و در میان خود، برای پیرانی که به مقام و مرتبه «پیری» رسیده‌اند، احترام فراوانی قائلند و آنان را تجسم الله می‌پندارند و معتقدند که این تجسم یکهزار و یک بار تکرار خواهد شد. بر این پیرها پیر دیگری ریاست دارد که به او «پیر بزرگ یا قطب» می‌گویند^{۳۱}. بین اعتقادات اینها و فرقه قزلباشهای کرد، شباهتهای زیادی دیده می‌شود.

روبرویم عمارت گنبدی شکل حمامی قرار دارد که با قصر و قلعه، تنها بناهای ثابت این شهر متحرک را تشکیل می‌دهند. والی، هر روز صبح زود، قبل از طلوع آفتاب، به حمام می‌آید، زیرا مسلمانان موظفند قبل از ادای فریضه نماز، خود را از آلودگیها پاک کنند. بعد از ظهرها، زنان و منجمله سوگلیهای والی، سوار بر اسب، به این جا می‌آیند. تعدادشان اندک نیست. نسل او به سادگی منقرض نخواهد شد. زیرا اکنون در سن چهل و پنج سالگی، چهارده اولاد پسر دارد که بزرگترینشان بیست و شش ساله و کوچکترینشان سه ساله است.

اغلب زنانی که به حمام می‌آمدند، سواران چابکی بودند و با اعتماد به نفس روی زین جای می‌گرفتند. آخرین سفر والی در بغداد به شمار زنان حرمسرایش افزوده بود. از پارچه‌های گرانبه‌ای که بیشتر از تافته یزد و ابریشم خراسان بود، به خوبی پیدا بود که از طبقه اشراف شهر هستند. زنان والی، برخلاف زنان ساده لر، آئین حجاب را به شدت رعایت می‌کنند.

در مدت سیر و سیاحت در پشتکوه، به کرات با زنان لر برخورد کردم که جملگی با شخصیت، متکی به خود و آزاد بودند و هرگز از من رو

نمی‌گرفتند. هرگاه به چادری نزدیک می‌شدم که مرد خانه در آنجا حضور نداشت، همسرش به اسبم نزدیک می‌شد. با روی باز خوش آمد می‌گفت و شخصاً از من پذیرائی می‌کرد. هنگام وداع نیز برایم سفری خوش آرزو می‌نمود. حکایت‌های زیادی در خصوص رشادت و تیراندازی ماهرانه زنان لر، هنگام بروز خطر و تهدید گله‌ها از سوی راهزنان یا حیوانات درنده نظیر خرس و گرگ، بر سر زبانهاست. معمولاً سوءاستفاده از این آزادی، پس از آنکه زنی به عنوان همسر، وارد چادری گردید، بندرت روی می‌دهد. هر چند نامزدبازی قبل از ازدواج، بین پسران و دختران جوان مرسوم است. آنها، غروبها جلوی چادرها، گرد می‌آیند و آزادانه با هم گپ می‌زنند و حتی بعضی از دلدادگان برای معشوقشان ترانه‌های عاشقانه هم می‌خوانند.

زن زناکار را به شکل عجیبی مجازات می‌کنند. یک بار در اردوی والی شاهد این مجازات بودم. غوغای زنان، باعث شد از چادرم بیرون آیم. عده‌ای زن، قاطری را از کوچه بالا می‌آوردند که روی آن زنی پا برهنه و بدون روسری نشسته بود. دستهایش را از پشت بسته بودند و او را پشت رو بر قاطر نشاندند. گیسوانش را تراشیده و دست و رویش را سیاه کرده بودند. بدین شکل زنان فریادزنان و ناسزاگویان، او را در کوچه‌های اردوگاه می‌گرداندند، تا همه شاهد ننگ و رسوائی این زن زناکار باشند.

کمی دورتر از چادرم، تجاری که والی به آنها اجازه کسب داده بود، چادرشان را برپا کرده بودند و اجناسشان را زیر آن به معرض فروش گذاشته بودند. تجار اینجا دو برادر یهودی بغدادی بودند که بابت اجازه داد و ستد، سالانه مبلغ معینی به والی می‌دادند. به علاوه از فروش نیز درصدی به او می‌پرداختند. این دو یهودی شکایت می‌کردند که اضافه بر این مبلغ، والی گهگاه مبلغ یکصد تومان یا کمی بیشتر از آنان «قرض» می‌کند که البته هیچگاه جرأت مطالبه‌اش را به خود راه نمی‌دهند.

مشاهده نحوه داد و ستد این دو یهودی، برایم جالب بود. پول نقد هرگز رد و بدل نمی‌شد و معاملات پایاپای بود. مشتریان اجناس مورد احتیاجشان را از قبیل قند، چای، پارچه‌های گوناگون، برمی‌داشتند و فرآورده‌های دامی مانند پشم، پوست، روغن، پنیر و کالاهای دستباف نظیر کیسه‌های بافته شده از پشم گوسفند، تحویل می‌دادند. یکی دیگر از اجناس مورد مبادله کتیرا بود همینطور صمغی که از درختان بلوط بدست می‌آید و در بغداد بعنوان صمغ بصره وارد بازار می‌گردد. از آنجا که قیمت اجناس مورد احتیاج خریداران با آنچه که می‌دادند برابری نمی‌کرد، ثبت طلب و بدهی هر یک از مشتریان در دفتر مخصوص که اغلب همراه با سخنان اعتراض آمیز نسیه‌خواهان صورت می‌گرفت، ضروری بود. این دو برادر یهودی می‌بایست مشکلات کسب و کار وقت گیر اما شاید پرسودشان را با صبر و شکیبائی تحمل کنند.

بدین شکل هر روز در اردوی والی شاهد صحنه‌های گوناگونی بودم که مرا با احتیاجات و با شیوه زندگی و با طرز فکر ساکنان این ناحیه کوهستانی بیشتر آشنا می‌کرد.

۶) حرکت به دره شیروان

حسن که در ارتش والی سرهنگ است، برای بار سوم مرکبش را به اسبم نزدیک می‌کند. آرام عرق پیشانیش را پاک می‌کند و می‌گوید: «امروز هوا خیلی گرم است. بهتر است ساعات گرم ظهر را استراحت کنیم» سپس می‌افزاید:

«آفتاب تابستان، موی سر و ریش و سبیل آدم را زود سفید می‌کند. من هم نمی‌خواهم به این زودیها جزء ریش سفیدان به شمار آیم.»

بنابراین زیر سایه درختان صنوبر و توت، در دره «هفت آو» به استراحت می‌پردازیم. هفت آو (هفت آب) نامی است که حقا برازنده این دره طویل لیکن کم‌عرض (عرضش کمی بیش از یک کیلومتر

است) است زیرا از چهارطرف آبهای خروشان کوههای اطراف به این دره سرازیر می‌شود. این آبهای گوارا و پر ارزش را با دقت و هنرمندی قابل تحسینی مورد استفاده قرار می‌دهند. در دامنه کوهها، جلوشان سد می‌بندند، بدین شکل می‌توانند، به وسیله نهر آبها را به سمت مزارع هدایت کنند. اراضی دره «هفت او» در غرب پشتکوه، یکی از معدود جاهائی است که در آنجا زراعتی منظم صورت می‌گیرد. بخصوص زمینهای آفتاب گیر، جهت کشت غله، ذرت و توتون بسیار مستعد است. رئیس ایل «میش خاص» که ساکن دره «هفت او» هستند می‌گوید، که سالهای خوب، ده تا پانزده هزار لنگه بار محصولات مختلف از اراضی این دره برداشت می‌شود. ایل او سالانه مبلغ هفتصد لیره عثمانی بابت زمینهای زیر کشت و شصت تومان بابت نگاهداری دو هزار رأس گاو به والی می‌پردازد.

حسن امروز برایم حکایت کرد که چگونه در ارتش والی به مقام سرهنگی رسیده است. او نخست در پادگان مستقر در دژ شوستر که در کنار رود کارون قرار دارد، به عنوان سرباز ساده ارتش ایران خدمت می‌کرده است. روزی با چند تن از رفقایش تصمیم می‌گیرند، چند صد تفنگ از اسلحه‌خانه آنجا بدزدند و آنها را به والی تحویل بدهند. والی به پاس این عمل قهرمانانه و به خاطر مهارتش در فن تیراندازی، وی را به مقام سرهنگی بسا ده تومان حقوق ماهانه، ارتقا می‌دهد. اما از آنجا که وصول مالیات از روسای طوایف و اخذ جرائم نظیر جریمه نقص عضو، سرقت و غیره نیز به عهده اوست، بیشک دو سه برابر حقوق اصلیش نیز عواید جنبی دارد.

حسن معتقد است که من جاسوس هستم و این مطلب را بدون رودریاستی با من در میان می‌گذارد و می‌گوید حتماً از این سفرها سود کلانی عاید می‌شود. زیرا به زعم او من جاسوس ترکها، ایرانیان و میهن خودم هستم و از سه طرف پول می‌گیرم! کسب و کاری بهتر از این یافت

انها می‌دوند. ظاهراً خرس، در صعود از صخره‌ها از همه ماهرتر بود، زیرا پس از دو ساعت جستجو در آن حوالی، کوچکترین اثری از او نمی‌یابیم. چوپانان می‌گویند در این نزدیکیها غار اسرارآمیزی به نام «چهل ستون» وجود دارد که کنام خرس است. ظاهراً این غار دارای تعداد بی‌شماری ستونهای سنگی است که غروبها روشن می‌شوند و در آنجا «دیوها و جنها» زندگی می‌کنند. پس از آن که به آنها اطمینان می‌دهم که گلوله تفنگ پنج تیر موزری که با خود دارم، تن هر نوع خرس یا دیویا جنی را سوراخ می‌کند، به طرف غار اسرارآمیز به راه می‌افتیم. غاری که تخیلات ساکنان محل، به دورش هاله‌ای از افسانه و اسرار کشیده و آنرا تبدیل به قصر چهل ستون نموده است. غاری است با ستونهای رسوبی عظیم و با طول و عرض نسبتاً زیاد که در وسط کوه به شکافی به عرض دو پا منتهی می‌شود. هنگامی که قدم به داخلش می‌گذاریم، صدای جیرجیر خفاشها که در انتظار غروب هستند، بلند می‌شود. در وسط غار حوضچه آبی قرار دارد. آبهایی که از دیواره‌ها و «استلاگتتها» فرو می‌چکد در آن جمع می‌گردد. چوپانان می‌گویند که اگر مقداری کاه در این حوض بریزند، بخشی از آن از رودخانه شیروان و بخشی دیگر از یکی از رودخانه‌های «هفت او» بیرون می‌آید. پدیده‌ای که در این کوهستان آهکی پر از شکاف بسیار محتمل می‌نماید. در این غار نیز با حیوانات درنده روبرو نمی‌شویم. لیکن آثار بودنشان، یعنی مقدار زیادی فضله خرس را مشاهده می‌کنیم.

از بالای گردنه که از وسط دو قلعه صخره‌ای خاکستری رنگ می‌گذرد، به جلگه شیروان^{۳۴} می‌نگریم. زیر پایمان در طرف شرق، جلگه وسیعی قرار دارد که توسط رشته کوههایی خشک و سنگلاخی احاطه شده است. از گردنه «موله گوئن» به این سو دیگر مثل غرب پشتکوه دور و برمان پوشیده از سبزه و جنگل نیست. در انتهای جلگه شیروان، در پای رشته کوهی بزرگ، خط درخشنده سفیدی به چشم می‌خورد که رود «سیمره»^{۳۵}

نمی‌شود. وقتی می‌کوشم به او بقبولانم که در این سفرها، علاوه بر صرف وقت و نیرو باید از جیب خودم هم کلتی خرج کنم، لبخندی خودمانی و معنی دار تحویلیم می‌دهد. حسن شخص کاملاً مصلحت‌گرانی است زیرا بر اساس شناخت درستی که از میهمان‌نوازی طوایف مختلف دارد، شبها همیشه ما را به آن چادری می‌برد که در آن جا با غذای گوشتی بیشتری از ما پذیرائی می‌شود.

برای رسیدن به دره شیروان باید از گردنه «موله گوئن» (شکل گاو)^{۳۲} بگذریم. رشته کوه بزرگ و طولی که روبرویمان قد برافراشته است، واقعاً به پشت گاو بی‌شبهت نیست. این کوه با قله‌های مانیشت و کبیرکوه^{۳۳} که در جنوب قرار دارد، برج و بارونی طبیعی پدید آورده است که همواره عبور ارتشی بزرگ را مانع شده است. از کوره راهی که بعضی از قسمت‌هایش فوق‌العاده تنگ می‌شود، بالا می‌رویم. قسمت اعظم این راه پُر پیچ و خم که گاهی اوقات عرض آن از یک پا هم کمتر است، توسط تخته سنگهای غول‌پیکر مسدود شده است. سطح صخره‌ها بقدری صاف و لغزنده است که اسبها به دشواری روی آن حرکت می‌کنند و اغلب پایشان لیز می‌خورد. رودخانه‌ای که از بالای کوه جاری است اکنون عرضش فقط دو متر است لیکن هنگام آب شدن برفها آبش به قدری زیاد و جریانش به قدری قدرتمند می‌شود که می‌تواند قطعه سنگهای عظیم الجثه را نیز از جا کنده و به حرکت درآورد.

وقتی از گردنه بالا می‌رویم، از دره کوچکی که در آنجا گله‌ای قاطر متعلق به والی مشغول چراست، عده‌ای لر فریادزان خود را به ما می‌رسانند و می‌گویند که از پشت صخره‌ها خرسی به میان گله آمده است. گویا همین خرس، دیروز نیز قصد حمله به دوزن را داشته است. به محض اطلاع از نزدیکی خرس، تب شکار بر سربازانی که محافظینم به شمار می‌روند، چیره می‌شود. با تفنگهای آماده بدون توجه به صخره‌ها به دنبال چوپانان به راه می‌افتند. خدمتکارانم هم از روی کنجکاوای از پی

است. این رود از دامنه‌های جنوبی کوه الوند، که نزدیک همدان قرار دارد، سرچشمه می‌گیرد. و پس از پیچ و خمهای زیاد در جنوب شوش، پایتخت ایلام باستان با نام کرخه به دجله می‌ریزد.

در شیروان، وقتی به نخستین گروه سیاه چادرها می‌رسیم، و تصمیم می‌گیریم ظهر در آنجا به استراحت پردازیم، صدای ساز و دهل و خنده و شادمانی به گوشمان می‌خورد. آنچه را که مدت چند ساعت بی نتیجه در کوهستان در جستجویش بودیم، در این جا می‌یابیم. خرس سیاه عظیم الجثه‌ای، البته از نوع اهلی، مقابلمان قرار دارد. خرسباز ایرانی، با شیپور بزرگی که صدای خفه‌ای دارد می‌نوازد، شکلک درمی‌آورد که خرس را روی دو پای عقبش به رقص وامی‌دارد. خرس در حالی که عصائی را به پشت گردنش گرفته، خرناس کشان دستورات صاحبش را اجرا می‌کند. عده‌ای پیر و جوان، زن و مرد، کوچک و بزرگ، خنده کنان و پایکوبان دور این دو حلقه زده‌اند و از دیدن این نمایش لذت می‌برند. کودکان، اغلب نیمه‌عریان هستند و بزرگسالان پوست قهوه‌ای متمایل به سرخشان، زیر نور خورشید، مثل برنز می‌درخشند. این طرف جوان رشید و چهار شانه‌ای را می‌بینیم که کلاه نمدی مخروطی شکل بلندی به سر دارد. کمی دورتر از وی، مرد چهل ساله، با ریش بلند و موهای پر پشت و مجعد ایستاده است که نیمرخش انسان را به یاد نقش سکه‌های شاهان ساسانی می‌اندازد. آن طرف، مرد شصت ساله‌ای با لبهای کلفت و بینی برگشته، می‌کوشد داخل جمعیت گردد. تعداد زنان هم کم نیست، اغلب قدی بلند و بینی عقابی دارند، دختران جوانی هم در میانشان دیده می‌شوند که چشمان درشت و زیبایشان می‌درخشند.

اهالی این منطقه، برخلاف لُرهای خشک و جدی غرب پشتکوه خیلی سرزنده و خونگرم هستند. زمستان در این دره برف نمی‌بارد. از این رو ایلات ساکنش بیلاق قشلاق نمی‌کنند و در فصل سرما نیز در همین جا می‌مانند. خونگرمی و اجتماعی بودن اهالی این منطقه در ساخت

چادریشان نیز تأثیر گذاشته است. تیرهای چوبین، سقف چادر را که از نی و هیزم ساخته شده است روی تعدادی از سکونتگاهها نگاه می‌دارد. زیر این سقف، چند خانوار خویشاوند در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند، فقط گلیم ضخیمی محل سکونت خانواده‌های مختلف را از هم جدا می‌کند. زمستانها به دور این چادرهای طویل و جالب، دیوار چهارگوشی از سنگ می‌کشند که از آنها در مقابل باد و طوفان حفاظت می‌کند.

طول این دره را تا رود سیمره با اسب طی می‌کنم. اراضی اطراف رود شیروان که توسط شبکه‌ای از نهر آبیاری می‌شود، پوشیده از کشتزارهای هندوانه، برنج و تریاک است. کنار راه، سوراخهای عمیقی دیده می‌شود که مدخل انبارهایی است که زیر زمین احداث شده و گندم و جو را در آنها نگاهداری می‌کنند. در شیروان، بعضی سالها دو بار کشت می‌شود. در این سالها گندم و جو در ماههای ژوئن و سپتامبر می‌رسد. باد گرمی از سمت جنوب می‌وزد و گرد و خاک را به صورتم می‌کوبد و باعث می‌گردد گرمای تابستان را که در کوهستانهای سردسیر و پوشیده از جنگل غرب پشتکوه فراموش کرده بودم دوباره به یاد آورم. وقتی کنار آسیابی آبی، زیر درختان توت توقف می‌کنم، با بازرگان عربی اهل دزفول آشنا می‌شوم. از چپی عقاب آبی رنگ که دنباله‌اش روی شانه افتاده و از عبای گشادی که به تن دارد، بیدرنگ حدس می‌زنم که از اعراب عربستان ایران است.^{۳۶}

فراوانی محصول همه جا به چشم می‌خورد. بدون شک دره شیروان در دوران باستان نیز منطقه‌ای آباد و حاصلخیز بوده است. بقایای شهرها و قلعه‌های ساسانی در سراسر جلگه شیروان پراکنده است. به احتمال زیاد در زمان ساسانیان راهی مستقیماً تیسفون را به دره «هفت او» و جلگه شیروان وصل می‌کرده است.^{۳۷} در سمت شمال غربی شیروان، تپه گرد و عریضی قرار دارد که در زیر خاکهایش بقایای قلعه‌ای ایلامی یا شاید هم متعلق به دورانی قدیمی تر نهفته است. لیکن ساکنان کنونی این منطقه،

از گذشته درخشان شیروان کوچکترین اطلاعی ندارند و آثار قصرهای سنگی و شهرهای قدیمی^{۳۸} را به کارهای خارق العاده جمشید، قهرمان اساطیری ایران، نسبت می دهند و تصور می کنند که در زیر سراسراهای قصرهای ساسانی که طاقها و تزیینات هنرمندانه و زیبایی از ذوق و سلیقه سازندگان حکایت می کند، اژدهاها و موجودات افسانه ای دیگر از گنجینه های سیم و زر و جواهرات نهفته در آن جا حفاظت می کنند.

۷) وداع با پشتکوه

فردا، صبح زود، این سرزمین کوچک و میهمان نواز را ترک می کنم. باید قبل از طلوع آفتاب، چادرهایمان را که مدت شش هفته در «ده بالا» مسکنمان بودند، برچینیم و بسته ها و بارها را بر پشت حیوانات بارکش گذاشته و حرکت کنیم. در این سفر بخصوص اسبهای بارکش خیلی صدمه دیدند و علتش هم فراز و فرودهای زیاد از کوههای سخت، عدم مراقبت مهترها و بالاخره عادت نداشتن این حیوانات به سرمای این منطقه بود. خصوصاً شبها هوا خیلی سرد است. معمولاً در ماه ژوئیه ساعت دو بعد از ظهر، در «ده بالا» درجه حرارت بین ۳۰ تا ۳۵ درجه نوسان می کند، لیکن شبها به ۸ تا ۱۰ درجه پائین می آید. یکی از اسبهایم در همان روزهای اول که وارد اردوگاه والی شدیم تلف شد. احتمالاً شب سردی، مهترم احمد از جل آن برای نرمتر کردن بستر خودش استفاده کرده بود، یکی دیگر را در اثر مار گزیدگی از دست دادم. ماری داخل توبره اش شده و زبانش را نیش زده بود. فردای آنروز، زبان و حلقش سیاه و متورم شد و دیگر آنقدر غذا نخورد تا مرد.

خوشبختانه از تعداد بسته هایم به مقدار زیادی کاسته شده بود. این امر بیشتر ناشی از مصرف کلیه مشروبات الکلی و تا اندازه ای هم خالی شدن کیسه های حاوی پول نقدی بود که با خود آورده بودم. هرچند در اینجا باید خاطر نشان سازم که در مصرف مشروبات الکلی خودم شرکت

چندانی نداشتم، بلکه این کار بیشتر توسط اقوام و نزدیکان والی صورت گرفت. دو صندوق کنیاک و شامپانی با خود آورده بودم، زیرا در بغداد به من گفتند که اعیان لرستان، از دریافت این نوع هدیه بسیار خوششان می آید. در واقع نیز وقتی نیم دوجین بطری کنیاک و شامپانی را همراه با چند شاخه گل، روی سینی گذاشته و رویشان پارچه سفیدی کشیدم (ارسال این گونه هدایا در ایران باید بدین شکل صورت گیرد) و به عنوان هدیه برای والی و برادرش فرستادم، با کمال میل پذیرفته شد. فردای آنروز، دو تن از پسران والی و بعد وزیرش و سپس منشی اش به چادرم آمدند و از میرزا حسین تقاضا کردند که به آنها نیز از این گونه هدایا داده شود. پس از مدتی سر و کله آشپز والی نیز پیدا شد و اظهار داشت، از آنجا که محتویات این بطریها برای هضم غذای والی فوق العاده مفید بوده است، ارسال یک دوجین دیگر موقعیت مرا نزد وی تحکیم خواهد کرد. یکی دیگر از مشکلات سفر به این مناطق ایلیاتی که دور از شهرهای بزرگ قرار دارند، لزوم همراه داشتن پول نقد است. نزدیکترین محلهاست که می توانستیم حواله ها را در آن جا وصول کنم، «بانک شاهنشاهی ایران» شعبه کرمانشاه و تجار ساکن دزفول و شوشتر بودند. از طرفی دیگر در پشتکوه پول طلا رایج نیست. تنها پول رایج سکه های یک و دو قرانی ایران و یک مجیدیه عثمانی (معادل ۳/۶ مارک) است. بنابراین چاره ای نداشتم جز این که مقدار زیادی پول خرد که طبق محاسباتم، برای مخارج دو ماه کافی بود، با خود حمل کنم. وزن سه هزار قران سکه های یک و دو قرانی که در کیسه های دویست قرانی قرار دارد و یکصد و پنجاه سکه مجیدیه، تقریباً نصف وزنی است که یک قاطر می تواند حمل کند. این مقدار پول نقد بسیار سریعتر از آنچه می پنداشتم خرج شد. دادن یک قران به گدا و پنج قران (۲ مارک) در ازاء خدمات کوچک، «بخشش» کلانی محسوب نمی شود. در ایران سکه های یک قرانی و دو قرانی به همان سرعت و سهولتی خرج می شود که این جا سکه های پنج و ده

فنیگی، وانگهی وقتی یک اروپائی میهمان یکی از بزرگان ایران است و می‌خواهد شئونات و آبروی خود و کشورش را حفظ کند، بالاچار مخارجش زیاد خواهد شد. زیرا بزودی تمام خدمتکاران و انواع و اقسام بیکارانی که در خانه او هستند وارد صحنه می‌شوند و با خوش خدمتی و انجام کارهای کوچک، انسان را وادار می‌کنند به آنها انعام کلانی بدهد. این امر در اردوگاه والی نیز به وقوع پیوست. ناچار بودم به تمام خدمتکاران کوچک و بزرگ والی، از قبیل پیشکاران، منشیها، سربازها، آشپزها، قهوه‌چپها، مهترها، دربانها و به کسانی که برایم غذا می‌آوردند، انعام یا هدیه مناسبی بدهم. برای سرکردگانشان از قبل، هدایائی نظیر ساعت، قطب نما، دوربین و چاقو تهیه کرده بودم. لیکن اغلب پول نقد را ترجیح می‌دادند. چندین نفر انعامی را که به آنان دادم، کمتر از شأن خود می‌دانستند و تقاضای انعام بیشتری می‌کردند. مثلاً قهوه‌چی والی، که سیاهپوستی درشت اندام بود و دو سه بار چند فنجان قهوه به چادرم آورده بود، وقتی سه مجیدیه (حدود ده مارک) به عنوان «بخشش» در دستش گذاشتم، لبخند زنان پول را روی میز گذاشت و بدون رودربایستی گفت که کم است. هنگامی که علت این رفتار وقیحانه را از او سؤال کردم، با رنجیدگی اظهار داشت که عدم پذیرش این مبلغ «کم» را نباید توهین به خود تلقی کنم. به عکس این یک نوع احترامی است که او به من گذاشته، زیرا مقام مرا خیلی بالاتر از آن دانسته که فقط سه مجیدیه انعام بدهم! جمع انعامها و قیمت هدایا، به انضمام قیمت تفنگی که به والی هدیه دادم، بیش از هزار مارک می‌شد. اما باید در نظر داشت که در این مناطق، دادن این هدایا، طبق قوانین قرون وسطی، به منزله عوارضی است که مسافر جهت امنیت و عبور آزادانه‌اش از یک منطقه به حکمران محل می‌پردازد. معمولاً در لرستان رئیس ایل پس از دریافت هدیه‌ای از مسافر، او را یکی از اتباع خویش بشمار می‌آورد و از جان و مالش حفاظت می‌کند.

آخرین ملاقاتم با والی بسیار صمیمانه بود. والی با کنجکاوی مهربانانه‌ای عقیده‌ام را در مورد طبیعت و ایلات ساکن قلمرو تحت حکومتش سؤال کرد. همچنین از طریق وی اطلاع یافتم که قیام شاهزاده سالارالدوله که نیروهایش را در نهایند گرد آورده بود، با شکست مواجه شده است. دختر والی که زن سالارالدوله است، چند روز پیش با پسر بچه سه ساله‌اش به این جا آمده بود تا از گزند حوادث در امان باشد. حسابهای سالارالدوله که امیدوار بود با قول ایجاد لرستان مستقل، می‌تواند کلیه ایلات لر را زیر پرچم خود گرد آورد به کلی غلط از آب درآمد. حتی نزدیکترین اقوامش، یعنی والی پشتکوه و داوود خان^{۳۹} رئیس ایل گلهر که هر دو پدرزنانش هستند، از همکاری با او دریغ ورزیدند. تنها کسی که به کمکش شتافت، نظرعلی خان، رئیس یکی از ایلات بزرگ پیشکوه بود. این بار نیز شاه، برای سرکوبی قیام، از نیروی ایلات همجوار سود برد. حکومت ناحیه طرهان و بخشهای دیگری از پیشکوه، که تا آن زمان با نظرعلی خان بود، به والی محول شد. والی نیز، پسر بزرگش را که جوان بسیار شجاع و دلیری است و تاکنون چندبار نیز علیه پدرش قیام کرده است به جنگ نظرعلی خان فرستاد و امیدوار بود که بخشی از پیشکوه را که سابقاً جزئی از منطقه حکمرانی خاندان او بوده است، دوباره بدست آورد. هزار سوار مسلح به تفنگهای مارتینی و هزار و پانصد تفنگچی پیاده (تقریباً یک سوم ارتشی است که والی می‌تواند بسیج کند) با پسرش روانه شدند. پس از انتشار این خبر در اردوی سالارالدوله، پیش از آنکه بین قوای او و قوای دولت، نبرد نهائی درگیرد، قسمت اعظم سواران ایلایاتی نظرعلی خان به پیشکوه مراجعت کردند تا از چراگاههای خود دفاع کنند.

والی مایل بود در خصوص خط آهن بغداد که می‌دانست قرار است توسط آلمانها ساخته شود، اطلاعاتی داشته باشد. اما با عقیده من مبنی بر این که خط آهن از نزدیکی مندلی می‌گذرد و محصولات سرزمینش را

زودتر به بازار خواهد رساند و در نتیجه تأثیر مثبتی بر اقتصاد پشتکوه خواهد گذاشت چندان موافق نبود. او بیشتر به این فکر می‌کرد که نتیجهٔ احداث چنین وسیلهٔ حمل و نقل سریعی، فقط تهدیدی برای استقلال کنونی سرزمینش خواهد بود.

با این عقیده نیز موافق نبود که اتباعش که مردمانی قوی بنیه و کاری هستند می‌توانند در ساختن خط آهن کار کنند و پول قابل توجهی با خود به خانه بیاورند. زیرا بیشتر باربرهای بغداد اهل پشتکوه هستند و من همواره این مردان رشید و زحمتکش را که در گرمای طاقت‌فرسای آن‌جا، بارهای سنگین را از نقطه‌ای به نقطه دیگر حمل می‌کردند، با تحسین می‌نگریستم. او گفت اجازه نخواهد داد که رعایایش در ساختن خط به کارگری اشتغال ورزند. از حیث مالی در این جا وضعشان بد نیست. از چیزهایی که به آلمان مربوط می‌شود، بیش از همه، مایل بود، شکل یک نشان آلمانی را بداند. پدرش بخاطر تسهیلاتی که برای محقق فرانسوی دموگان فراهم کرده بود، از سوی دولت فرانسه به دریافت نشان مفتخر شده بود.

هنگامی که آخرین درخواستم را مطرح کردم و از او خواستم اجازه دهد از شمال کبیرکوه به بخش طرهان رفته و از آنجا تا خرم‌آباد به راهم ادامه دهد، شدیداً مخالفت کرد. برایم توضیح داد که در مرز شرقی قلمرو تحت حکومتش هنوز به اندازهٔ کافی تسلط ندارد. به علاوه با نظرعلی خان در حال جنگ است و رفتن من از پشتکوه به منطقهٔ او صلاح نیست. در هر صورت او نمی‌تواند، برای این سفر گروهی محافظ در اختیارم بگذارد. اگر بلائی سرم بیاید دولت ایران، او را مسئول خواهد دانست و مجبورش خواهد کرد جریمهٔ سنگینی بپردازد. علاوه بر این باید نامه‌ای امضا شده به او بدهم حاکی از این که در پشتکوه به جان و مالم آسیبی نرسیده است. این درخواست را پذیرفتم، لیکن گفتم نامه را زمانی خواهم داد که از منطقه او سالم عبور کرده و به «عمله»^{۴۰} داوود خان، رئیس ایل کلهر

رسیده باشم. والی گفت که تا منطقهٔ داوود خان، گروهی محافظ مرا مشایعت خواهد کرد.

فردای آنروز، وقتی کاروانمان به راه افتاد سی تن از سواران والی ظاهر شدند و مدت یک ساعت ما را بدرقه کردند و قبل از وداع، با اسبهایشان نمایشهای جالبی که نظیرش را در جاهای دیگر مشرق زمین دیده بودم، اجرا کردند. عده‌ای هنگام تاخت، روی زین بلند شده و به عقب برمی‌گشتند و تفنگشان را به سوی دشمن خیالی نشانه می‌رفتند. گروهی دیگر هنگام تاخت، به زیر شکم اسب رفته و دستمالی را که خود قبلاً به زمین انداخته بودند، برمی‌داشتند. عده‌ای دیگر چهارنعل به طرف پرتگاهی که کنار راه قرار داشت می‌رفتند و سپس با یک حرکت سریع دهانه را می‌کشیدند طوری که اسب درست لبهٔ پرتگاه متوقف می‌شد. وقتی از نظر دور شدند، به رسم خداحافظی چند تیر شلیک کردند و من نیز با شلیک دو سه تیر که انعکاس صدایش در کوهستان پیچید، به آنها پاسخ دادم.

پی‌نوئیسها:

۱- سالارالدوله: ابوالفتح میرزا سالارالدوله پسر سوم مظفرالدین شاه متولد سال ۱۲۹۸ قمری در سال ۱۳۱۵ قمری با وزارت و پیشکاری زین العابدین خان حسام‌الملک قراغزلو حاکم کرمانشاه شد پس از چندی از این حکومت معزول شد. سالارالدوله بعد از حکومت کرمانشاه در سال ۱۳۱۶ قمری با پیشکاری میرزا محمود خان مدیرالدوله، حاکم زنجان شد و بعد در سال ۱۳۱۸ قمری اول با پیشکاری میرزا شفیع خان مستشارالملک گرگانی و در سال ۱۳۲۱ قمری به وزارت و پیشکاری ابوالقاسم خان نصیرالملک شیرازی به جای عین‌الدوله به حکومت خوزستان — لرستان — بروجرد و چهارمحال و بختیاری منصوب شد و تا سال ۱۳۲۴ قمری حکومتش ادامه داشت. در سال ۱۳۲۵ قمری در صدارت میرزا

علی اصغر خان اتابک سالارالدوله برعلیه برادر صلیبی خویش محمدعلی شاه قیام کرد و خواست او را از سلطنت خلع و خود شاه شود ولی اتابک غائله را فروشانند و او را تحت الحفظ به تهران آوردند. در سال ۱۳۲۹ قمری که محمدعلی شاه برای پس گرفتن تاج سلطنت به ایران بازگشت و در سواحل بحر خزر از کشتی پیاده شد سالارالدوله نیز در غرب ایران ظاهر شد. دولت مشروطه در دوم شعبان ۱۳۲۹ قانونی برای دستگیری و اعدام هر سه نفر یعنی محمدعلی شاه مخلوع، سالارالدوله و شعاع السلطنه ملک منصور میرزا برادر صلیبی آن دو، از مجلس گذراند. برای دستگیری یا اعدام محمدعلی شاه یکصد هزار تومان، برای دستگیری یا اعدام سالارالدوله و شعاع السلطنه هر یک بیست و پنج هزار تومان جایزه نقدی تعیین و تصویب شد و مراتب به اطلاع عموم رسانده شد. قشون محمدعلی شاه به سرکردگی علی خان ارشدالدوله در نزدیکی تهران شکست خورد ولی سالارالدوله به اقدامات خود ادامه داد و در غرب ایران سکه زد، «سکه بر زر میزند سالار دین — یاورش باشد امیرالمؤمنین» در طرف دیگر سکه «السلطان ابوالفتح شاه قاجار». سالارالدوله کرمانشاه و کردستان را گرفت و از آنجا در تلگراف هائی به دولت و مجلس شورای ملی خود را شاه خواند و از همدان برای گرفتن تهران عزیمت کرد ولی در حدود ۲۴ فرسخی (۱۴۴ کیلومتری) جنوب شرقی تهران با دادن تلفات زیاد شکست خورد و به همدان و سپس به لرستان رفت و مجدداً عده‌ای از ایلات غرب را به دور خود جمع کرده و کرمانشاه و کردستان را متصرف گردید که پس از چندین زد و خورد با قوای دولت در صفحات غرب و شمال ایران بالاخره شکست خورده و از ایران خارج و به اروپا رفت. دولت املاک او و برادرش شعاع السلطنه را مصادره نمود اما سفارت روس در این کار دخالت کرد و این دو برادر را تبعه روس خواند. سالارالدوله بعد از فرار از ایران مدتی در سویس زندگی کرد تا در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در ماجرای شیخ خزعل او هم به اهواز وارد شد ولی چون شیخ خزعل تسلیم و به تهران اعزام شده بود سالارالدوله به اروپا بازگشت. بعد به مصر رفت و در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در شهر اسکندریه در سن ۸۰ سالگی درگذشت. معروف است که در سال ۱۳۲۳ قمری هنگامیکه علماء و عده‌ای از مردم در حضرت عبدالعظیم اجتماع کرده بودند سالارالدوله از کسانی بود که برای مخارج آنها پول می‌فرستاد (توسط ملک المتکلمین) و فکر می‌کرد که بتواند از این راه بر برادرش محمدعلی میرزا که آن موقع ولیعهد بود پیشی گیرد. (نقل از کتاب شرح حال رجال ایران، نوشته بامداد ج ۱، ص ۴۸)

۲- در کشور عثمانی به غلامان سفارت قواص می‌گفتند (م).

۳- زرباتیسه. شهری در عراق که در گذشته به ایران تعلق داشته است و والیان پشتکوه بارها بر سر آن با کشور عثمانی جنگیده‌اند (م).

۴- ده بالا، نام سابق شهر ایلام که به آن حسین آباد هم می‌گفتند زیرا حسینقلی خان در این محل عمارتی ساخته بود (م).

۵- مانیش. کوهی در استان ایلام (م).

۶- کارل ریتز در اثر مشهورش در مورد جغرافیا، سفرهای تحقیقاتی به لرستان غربی و شرقی را تا سال ۱۸۴۰ ذکر کرده و نتایج تحقیقات راولینسون ونیش را مورد استفاده قرار داده است. رک:

Karl Ritter: "Erd Kunde" (Westasien, Iranische Welt. VI. 1, s. 209-219).

سفرهای جدید به این منطقه عبارتند از:

De Bode: Journal Royal Geogr. Society. Vol XIII. London 1843.

Layard: "Travels in Luristan and Arabistan" London 1845 (J.R.G.S.XVI 1946).

Hontum Schindler: "Reisen in südwestlichen und nördlichen Persien" Z. der Ges. für Erdkunde. Berlin 1897.

Colonel Bell: (Blackwood Magazin. Apr. 1889).

Lord Curzon: "Persia and the Persian Question" (1892).

De Morgan: "Mission scientifique en Perse" (Etudes Géographiques II, 215-248).

Strauss: "Ein Reise an der Nordgrenze Luristan". (Peterm, Mitteilg. 1905. XII).

Herzfeld: "Eine Reise durch Luristan, Arabistan und Fars".

یکی از اشکالات عمده، فقدان نقشه‌های جغرافیائی این منطقه است. تنها نقشه‌های موجود نقشه دمورگان، نقشه ایلام... ۱/۷، و نقشه ستاد ارتش انگلستان است.

۷- ملکم، فرستاده انگلستان که در زمان فتحعلی شاه به ایران آمد و کتابی نیز درباره تاریخ ایران نوشته است (م).

۸- محمدعلی میرزا متخلص به دولت و ملقب به دولتشاه پسر بزرگ فتحعلی شاه قاجار از زن گرجی او که در سال ۱۲۰۳ قمری متولد و در سال ۱۲۳۷ ق در سن ۲۴ سالگی در راه بغداد که برای تسخیر آن حرکت کرده بود به مرض وبا درگذشت. وی پس از عباس میرزا نایب السلطنه پسر چهارم فتحعلی شاه رشیدترین و بهترین اولاد او بوده است.

در محرم سال ۱۲۱۲ ه. ق که فتحعلی شاه پس از کشته شدن آقا محمد خان از شیراز به تهران آمد، محمدعلی میرزا را در سن نه یا ده سالگی به وزارت میرزا نصرالله علی‌آبادی مازندرانی به جای خود حاکم فارس نمود لکن دو ماه بعد او را به تهران خواسته و به جای وی حسینقلی خان برادر خود را به حکومت فارس فرستاد و محمدعلی میرزا را در سال ۱۲۱۳ به حکومت قزوین تعیین کرد.

در سال ۱۲۱۷ قمری که فتحعلی شاه برای گرفتن مشهد و دفع نادر میرزا رهسپار خراسان شد در چمن رادگان محمدعلی میرزا را به همراه اسحق خان سردار قرآنی به عنوان مقدمه الجیش خود برای محاصره شهر مشهد و قلع و قمع نادر میرزا فرستاد و بعد که در همین سال به تهران بازگشت، محمدعلی میرزا به همراه پدر خود به تهران آمد. در سال ۱۲۲۱ق در سن ۱۹ سالگی به حکومت خوزستان، لرستان و کرمانشاه منصوب شد و در سال ۱۲۲۴ق با بیست هزار سوار به سمت فققاز مأموریت یافت و در آن حدود در راه تفلیس خودی نشان داده و با روس ها جنگ کرد. وی از سال ۱۲۲۱ تا سال فوتش ۱۲۳۷ قمری از طرف پدر خود سرحدار عراقین و والی کرمانشاه و کردستان بود و چون عثمانی ها خواستند به خاک ایران تجاوز کنند آنان را سخت شکست داد طوری که تقاضای مصالحه از ایران نموده و بالاخره منتهی به عقد معاهده صلح ارزنة الروم شد.

در جنگهای با عثمانی در سمت بغداد و موصل همیشه برای او موفقیت و فتح حاصل بوده و در سال ۱۲۲۶ قمری سلیمانیه و شهرزور را از عثمانی گرفت و از طرف خود برای آنجا حاکم تعیین کرد. در این سال چون پاشایان دولت عثمانی مجدداً به مرزهای ایران تجاوزاتی می کردند فتحعلی شاه محمدعلی میرزای دولت شاه را مأمور بدفع آنان نمود.

نوروز خان قاجار که یکی از سرکردگان سپاه بود در سال ۱۲۲۶ قمری در سردشت بر احمدپاشا برادر عبدالرحمن پاشای بابان حمله کرد، احمدپاشا بگریخت و عبدالرحمن پاشا نیز فوراً به ولایت کوی و حریر (از نواحی سلیمانیه) رفت.

در سال ۱۲۳۷ق باز میان مرزداران و حکام ایران و عثمانی در سر شهرزور جنگ درگرفت. محمدعلی میرزا دولت شاه با پانزده هزار سوار و پیاده به خاک عثمانی هجوم برد و حسن خان فیلی از بزرگان لرستان نیز با جمعی از الوار ملحق به اردوی شاهزاده شد. دولت شاه در این جنگ کاملاً فاتح گردید و به غلبه شهر سلیمانیه را از عثمانی ها گرفت و سپس سرخورد برای تسخیر بغداد حرکت کرد. شهر بغداد در شرف تسخیر بود که ناگهان در میان راه به ناخوشی اسهال مبتلی گردید و در نزدیکی طاق کسری چون مرگ خود را احساس کرد اسد خان بختیاری و حسن خان فیلی را که سائها بر علیه دولت یاغی بودند و آنها را مطیع نموده بود و در دستگاہ خود از آنان استفاده می نمود، خواسته آنها را مرخص کرد که به شهرهای خود بروند و به آنان گفت که پس از من ممکن است که نسبت به شما دو نفر بدرفتاری شود و موجب اذیت و آزار شما را فراهم آورند. سپس در ۲۶ ماه صفر همین سال در سن سی و چهار سالگی درگذشت و نعش او را به کرمانشاه آوردند. (نقل از شرح حال رجال ایران نگارش مهدی بامداد ج ۳، ص ۴۳۰، م).

۹- در مورد گویشهای لری ر. ک. به:

Prof. Mann: "Kurze Skizze der Lurdialekte" (Sitzungsberichte der Akadem. d. Wissenschaft Berlin 1904. XXXIV. Phl. Klasse).

Peter Lerch: "Forschungen über die Kurden".

Hüsing: "Der Zagros und seine Völker" (Leipzig 1908).

۱۰- منظور نویسنده ساج است (م).

۱۱- برای اطلاع از شرح حال امام هشتم شیعیان مأخوذ از یک نسخه خطی فارسی ر. ک. به:

Brieteux: "Au pays du lion et du Soleil" (Bruxelles 1908 s. 176-184).

۱۲- در اینجا مؤلف دچار اشتباه شده است، زیرا مقبره امام حسن (ع) در مدینه قرار دارد (م).

۱۳- عکسهائی که در این کتاب به چاپ رسیده است، بخش کوچکی از عکسهائی را در برمی گیرد که در این سفر برداشته ام. در اثر دیگرم تحت عنوان «تصاویر جغرافیائی از ترکیه آسیائی و کوهستانهای مرزی ایران و بین النهرین» ۲۵ عکس فقط در ارتباط با پشتکوه و مردمانش به چاپ رسیده است (عکسهای ۱۵۲ تا ۱۷۶).

۱۴- به اراک (عراق) سابقاً سلطان آباد می گفتند (م).

۱۵- غلام رضا خان والی پشتکوه ملقب به القاب فتح السلطان، صارم السلطنه و سردار اشرف پسر بزرگ و ارشد حسین قلی خان ابوقداره والی پشتکوه و از اعقاب حسین خان سلویزی است که شاه عباس بزرگ صفوی پس از کشتن شاهوردیخان عباسی والی لرستان، او را بجای وی والی لرستان نمود. در سال ۱۲۸۱ قمری که دیرکوندها (از طوایف لُر بالا گریوه) یاغی شدند، حسین قلی خان ابوقداره پدر غلام رضا خان که او هم قبلاً ملقب به صارم السلطنه و سردار اشرف بود، برحسب امر دولت با افراد مسلح و سواران خود بنام عمله با تجهیزاتی برای جنگ و قلع و قمع آنان اعزام شد و چون فتح نمود، غلام رضا خان در این سال ملقب به فتح السلطان گردید. در سال ۱۳۱۷ قمری، در زمان مظفرالدین شاه پس از درگذشت ابوقداره، غلام رضا خان فتح السلطان جانشین پدر خویش شد و ملقب به صارم السلطنه شد و چندی بعد به لقب سردار اشرف ملقب و پسر ارشدش امان الله خان ملقب به صارم السلطنه گردید.

صارم السلطنه سؤم که امان الله خان باشد در سال ۱۳۲۱ قمری بر علیه پدر خویش قیام کرد [مؤلف این کتاب نیز به آن اشاره کرده است] و غلام رضا خان سردار اشرف مجبور گردید که به ایوان پناهنده شود. چندی بعد میان پدر و پسر التیام یافت و غلام رضا

خان همان اقتدار سابق را در پشتکوه برای خود پیدا کرد. در سال ۱۳۱۸ قمری که سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله حاکم خوزستان و لرستان و بروجرد و بختیاری به مرکز احضار و حاکم تهران شد، ابوالفتح میرزا سالارالدوله پسر سۆم مظفرالدین شاه بجای وی به حکومت‌های مزبور منصوب گردید و حکومتش چند سالی بطول انجامید (از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۲ و نیز در سال ۱۳۲۴ قمری) نامبرده (سالارالدوله) برای این که در آینده دستیاران و هوادارانی داشته باشد، با دختر غلام‌رضا خان سردار اشرف نیز ازدواج نمود.

غلام‌رضا خان در زمان پهلوی که سرکوبی ایلات عشایر آغاز شد با نقدینه و جواهرات خود به عراق رفت و در بغداد مقیم گردید. در سال ۱۳۰۸ خورشیدی خواست که به ایران بازگردد و به او تأمین هم داده شد. اما از آنجا که در همان ایام رؤسای الوار لرستان را با وجود این که قسم خورده شده بود که به آنها صدمه‌ای وارد نیاورند و دولت نیز به آنان تأمین داده بود، پس از آمدن به خرم‌آباد سرلشکر حسین آقا خزاعی همه را به دار آویخت، غلام‌رضا خان هم از آمدن به ایران به کلی منصرف شده و در عراق اقامت گزید و پس از مدتی اقامت در همان‌جا درگذشت. اعقاب او نام خانوادگی یاسان و ابوقدره را برگزیده‌اند.

در اینجا لازم به تذکر است که والیان پشتکوه افرادی میهن‌پرست بودند که کار مرزداری خود را به صورتی شایسته انجام دادند (اقتباس از شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد، م).

۱۶- بنگرید به تاریخ شرف‌الدین تیمور بگ. خاندان خورشیدی که از سال ۱۱۵۵ میلادی تا ۱۶۰۰ میلادی بر لرستان حکومت کردند، مقرشان در خرم‌آباد بود.

۱۷- ابن حوقل، ابوالقاسم محمد بغدادی (متوفی بسال ۳۶۷ هـ. قمری) معاصر منصور بن نوح سامانی بود. از جهانگردان و جغرافیدانان بزرگ عرب است. در سال ۳۳۱ قمری به عزم سیاحت و تجارت از بغداد بیرون شد و ممالک اسلامی را در مدت ۳۸ سال طی کرد و مجموعه اطلاعات خود را در کتاب المسالک و الممالک نقل کرده است. کتاب صورتة الارض نیز از تألیفات او است (م).

۱۸- کاسیها یا کوسیهها، قومی قدیمی ساکن نواحی زاگرس بودند. این قوم در نیمه دوم هزاره دوم ق. م. در حدود مغرب نجد ایران قدرتی بدست آوردند. گزارشهای مربوط به عهد سلطنت پسر حمورابی از عقب راندن حملات کاسیان سخن رانده است. از آن پس در مدت ۱۵۰ سال، بابل در معرض تاخت و تاز این قوم کوه‌نشین قرار نداشت. تا اینکه در حدود نیمه قرن ۱۸ ق. م. مجدداً بابل را اشغال کردند. تسلط آنان بر بابل ۵۷۶ سال طول

کشید (م).

۱۹- این جنگها اواخر سال ۳۲۴ ق. م. که اسکندر از راه اکباتان به بابل می‌رفت و راهها پوشیده از برفت بود به وقوع پیوست. پلوتارک در «زندگینامه اسکندر» تعقیب و کشتار این قوم کوه‌نشین را به شکار انسانی تشبیه کرده و معتقد است که به منزله نوعی قربانی جهت آرامش روح هفاستیوس که در اکباتان درگذشت تلقی می‌شده است.

[هفاستیوس (۳۵۶-۳۲۴ ق. م.) اشرافزاده مقدونی بود که از دوران کودکی دوست صمیمی اسکندر کبیر بود و تا پایان عمر صمیمیت خود را حفظ کرد. از نظر نظامی و فرماندهی نبوغی فوق‌العاده داشت و اسکندر بیشتر نقشه‌ها و طرحهای خود را با او در میان می‌گذاشت. مردی تندخو و گستاخ بود. مرگ ناگهانش موجب تأسف اسکندر شد (م).]

۲۰- پسر ارشد والی، امان‌الله خان یاسان، ملقب به لقب صارم‌السلطنه سۆم، جوانی دلیر و شجاع بوده است و همانطور که قبلاً گفتیم در سال ۱۳۲۱ علیه پدرش قیام کرد و غلام‌رضا خان مجبور شد مدتی به ایوان پناهنده شود (م).

۲۱- نظرعلی خان رئیس ایل امرایی، ملقب به امیر اشرف و معروف به والی پیشکوه. سالیهای بسیار در طرهان و شمال لرستان نفوذ داشته است. نظرعلی خان که به او (نظر) هم می‌گفتند مردی سخاوتمند و دلیر و شجاع بوده است و طبع شعر نیز داشته است. دوران حکومت این خانواده در طرهان و گاه در دلفان و الشتر به روزگار اوایل قاجار می‌رسد. فتح‌الله خان امرایی که مدت کوتاهی نیز نیابت شاهزاده حکمران را در تمام لرستان داشته است مردی ادیب و منشآتس معروف است. علی محمد خان طرهانی فرزند نظرعلی خان چند دوره نماینده مجلس شورای ملی و از رجال معتبر لرستان بوده است. در اوائل ورود قشون دولتی به لرستان علیه آنها قیام نمود و قوای سپهبد شاه‌بختی را در سرخ‌دم کوه‌دشت محاصره کرد. قیام علی محمد خان بواسطه ورود قوای کمکی برای دولتیان شکست خورد و خودش به زندان افتاد. اعقاب نظرعلی خان نام خانوادگی غضنفری را برگزیده‌اند (م).

۲۲- کاکاوند، یکی از ایلات دلفان لرستان است. طوایف اصلی آن عبارتند از: مظفرونند، غیب غلام، علی، باریک‌وند. اراضی آنها به وسیله توده‌رو و چند چشمه‌سار مشروب می‌گردد. این طایفه تا سال ۱۲۹۹ بر هرسین تسلط کامل داشتند (م).

۲۳- یعنی خوش آمدید. صفا آوردید (م).

۲۴- منظور از «سرود شاه» سرود ملی دوران قاجار و «سرود سلطان» سرود ملی امپراطوری عثمانی است. (م).

۲۵- ایل ارکوازی. این ایل در بخش چوار از توابع شهرستان ایلام زندگی می‌کند و از ده طایفه و شانزده تیره به شرح زیر تشکیل گردیده است:

طوایف عبارتند از: کردل، مورت، میثم، قیطونی، میر، مومه، فروش‌وند، جی، ملک‌شوند و کارشوند و تیره‌ها عبارتند از: آوازه، مورثی، بان‌ویزه، گل‌جای، انارک، تنگ‌حمام، بان‌سرد، داش‌کن چم‌ژیه، جهنم‌آباد، ملیما، محمود، چشمه‌سرخ، جوار، طاق‌طاوی، برجلی. (نقل از مجموعه اطلاعات و آمار ایلات و طوایف عشایری ایران ص ۲۴-م).

۲۶- در اصطلاح محلی به آنها «جیق» می‌گویند (م).

۲۷- اصل این ترانه‌ها بدست نیامد. از این رو چاره‌ای نبود جز اینکه کم و بیش تحت اللفظی به فارسی ترجمه شوند (م).

۲۸- برای اطلاع از بناهایی که والیان پشتکوه ساخته‌اند بد نیست متن کتیبه‌ای را که به دستور غلام‌رضا خان، آخرین والی بر روی سنگی بطول دو و عرض یک متر در محلی به نام «تخت خاتون» نوشته شده است در اینجا عیناً نقل کنیم:

هوالله تعالی

تاریخ ولایت لرستان فیلی حسب‌الفرمایش جناب امیرالامراء العظام غلامرضا خان والی فتح‌السلطنه امیرتومان در این سنگ ثبت نمود. اول والیها، حسین خان بن منصور العلوی عباسی که در زمان سلطنت شاه عباس صفوی ماضی ملقب به لقب والی‌گری کل لرستان شده، مقبره والی مرحوم درب امام‌زاده واجب‌التعظیم «شاهنشاه» است.

بعد والی‌گری به شاهوردیخان پسر او رسید. بعد حسین خان ثانی و پسر او والی بود. در زمان سلطنت نادر، علی مردان و میرحسین ثانی والی بود. به امر حضرت نادر به سفارت اسلامبول روانه شد، در زمین راه کرکوک فوت شد و در مقام مشهور به امام زین‌العابدین مدفون است. بعد از او برادر خود اسماعیل خان بن شاهوردیخان در جای خود، منصوب نمود. مدت چندی ریاست والی‌گری کل لرستان داشته، مدفون او در کشیکخانه نجف اشرف در زمان سلطنت محمدخان قاجار مرحوم حسن خان بن اسدالله خان بن اسماعیل خان به امر والی‌گری برقرار گردید و قریب نود سال والی بر تمام پشتکوه و پیشکوه بود و در سنه سال ۱۲۵۵ قمری وفات نمود و در کشیکخانه مذکور مدفون است. بعد از وفات مرحوم حسن خان، صفحات ثلاثه پشتکوه به مرحومان علیخان و احمد خان و حیدر خان انتقال یافته مرحوم حیدر خان جد غلامرضا خان والی فتح‌السلطنه امیرتومان در سنه ۱۲۷۳ قمری وفات نمود. بعد از مرحوم مغفور، حسین قلی خان والی طاب‌تراه به

والی‌گری پشتکوه منصوب شده و اقدام در خدمات بدولت ابدمدت قاهره شاهنشاه جم‌جاه شاه شهید ناصرالدین شاه قاجار نورالله مرقد و در زمان فرمانرمانی حمزه میرزا امیر جنگ طاب‌تراه والی‌گری پشتکوه را هم به والی مرحوم مرحمت و در زمان حکمرانی امیرخان سردار از جانب دولت ابدمدت ملقب به جناب صارم‌السلطنه سردار اشرف و امیرتومان شده عمر شریف والی مرحوم ۶۸ سال بود و در زمان سلطنت مظفرالدین شاه نورالله مرقد در سنه ۱۳۱۸ (هجری قمری) وفات یافت. مقبره والی مرحوم در وادی السلام نجف اشرف است. والی مرحوم ابنیه متعدد بنا نهاد از جمله قلعه و باغ و کاخ و حمام حسین‌آباد در سنه ۱۲۹۴ قمری به معماریت استاد آقای کرمانشاهی و نظارت حاج محمد علی شیرازی به انجام رساند و نخلستان و قلعه حسینی را در سنه ۱۲۹۷ قمری به معماریت استاد آقای کرمانشاهی و نظارت میرخلیل‌بک رشنوئی به اتمام رسانده و بعد در سنه ۱۳۰۷ قمری به معماریت استاد قنبربیک تفتنگچی باشی ملکشاهی به حفرتات امیرآباد و طواحین قیام و به اتمام رسانید و در سنه ۱۳۱۹ قمری امر والی‌گری پشتکوه از جانب اعلیحضرت مظفرالدین شاه به غلامرضا خان فتح‌السلطنه امیرتومان مرحمت فرمود پیش از امر والی‌گری در حکمرانی مرحوم والی والد طاب‌تراه در سنه ۱۳۰۹ به خدمت امام‌زاده علی صالح علیه‌الرحمه بن عبدالله الاعرج بن حسین اصغر زین‌العابدین قیام نمود بقعه مطهره کاشی و حصار او از گچ و سنگ به معماریت استاد غلامحسین ذرفولی و نظارت مقرب‌الحضرت نایب کرمانشاهی عینل خان رشنوئی به اتمام رسیده. بعد امر به ساختن قلعه حسین‌آباد که مشهور به «ده‌بالاست» نمود و قلعه و حمام و باغ به معماریت حاج درویش علی کرمانشاهی و حجاری رضاعلی و بخط مقرب‌الخاقان میرزا عبدالحسین خان بیک رشنوئی در سنه ۱۳۲۵ قمری به اتمام رسانید و در سنه ۱۳۱۹ قمری جناب مستطاب اجل اکرم افخم به القاب جلیل صارم‌السلطنه سردار اشرف نایل گردید و در سنه ۱۳۲۵ در بدو جلوس سلطنت عادل محمدعلی شاه به حکمرانی صفحه طرحان برقرار و در همین تاریخ به حفرتات سردار مشهور به مله‌بازان به معماریت استاد حسین مقنی باشی اصفهانی باتمام و در همین تاریخ چند رشته قنات در آسمان‌آباد که مشهور به اشرف‌آباد است به اتمام رسانید.» (نقل از آثار باستانی و تاریخی لرستان جلد اول ص ۴۹-۵۲؛ م).

۲۹- در خصوص زمین‌شناسی پشتکوه بنگرید به:

Lotus: On the geology of portions of the Turko-Persian frontier and the districts adjoining. Quarterly I. Geol. S. of London 1885).

Morgan: "Mission scientifique en Perse".

Tombe troisieme. Etudes Geologiques 1905.S.71.

۳۰- به دشواری می‌توان میزان آمیزش تپهای سامی را با یهودیان تعیین کرد. بنیامین تولدانی که از شهر شوش، از راه رودبار و دره سیمره، به همدان رفته است، به وجود کلتیهای بزرگ یهودی در رودبار (۲۰۰۰)، شیروان (۴۰۰۰) و در کردستان مرکزی (حوالی حلوان) اشاره کرده است.

۳۱- تعداد علی‌اللهی‌ها، در غرب ایران (به خصوص در کرمانشاه، همدان و دروستاها) زیاد است. ظاهراً سازمان و آداب و رسوم خاصی ندارند. درک و برداشتهای اشتباه‌آمیز طبقات پائین جامعه از اعتقادات اسرارآمیز صوفیه، بر پیدایش این فرقه تأثیر نهاده است. در کرمانشاه، «پیر یا قطب بزرگ»، علی‌اللهی‌ها به نام «میرزا صالح» زندگی می‌کرد با این که چند بار برای ملاقاتش به خانه‌اش مراجعه کردم، موفق به دیدارش نشدم.

۳۲- Müllte Gauen در اصل به همین صورت نوشته شده است. موله گوئن یا موله گون در گویش لری به معنای محل گون است و معنایش (شکل گاو) نیست. در پشتکوه گردنه‌ای به نام «گواره» و گردنه دیگری موسوم به «مله گو» نیز وجود دارد. شاید مؤلف این دورا با هم خلط کرده است (م).

۳۳- این کلمه تحریف شده گورکوه و از سلسله جبال معروف لرستان جنوبی است و منطقه را به دو قسمت پشتکوه و پشتکوه تقسیم کرده است. وجه تسمیه کوه به مناسبت درختان گوری است که در آن وجود دارد (م).

۳۴- شیروان شهری بوده است در طرف شمال بلوک سیمره و اکنون آثار ویرانه‌های زیادی از آن ناحیه کهن باقی مانده است. در بقایای این منطقه باستانی بناهایی از سنگ و گچ که متعلق به دوره ساسانیان است مشاهده می‌شود. دموگان باستانشناس فرانسوی که کاملترین تحقیق در مورد شیروان توسط او بعمل آمده می‌گوید: «من فکر می‌کنم در تپه و تل شیروان در حدود ارتفاع ۲۰۰۰ متری، خرابه‌های شهری از عهد ساسانی در محل شهر ایلامی «هاردپانوی» باستانی و در «لرز» خرابه‌های «لولو» را باز یافته‌ام، شیروان نیز مانند سیمره (= دره شهر) در تنگه‌ای از کوه مانیش در جلوی کوه گور واقع شده است. بناهای شیروان مانند سیمره، با قنوه سنگهای سائیده و گچ ساخته شده است. خانه‌ها در دو طبقه بوده و طاقهای آنها با هلال‌های ناقص ترکیب یافته است.» راولینسون در سفرنامه خود می‌نویسد: در جلگه شیروان برآمدگی آثار خرابه‌های عظیم و در عین حال خشن که حاکی از سبک معماری دوره ساسانی و نمایانگر پرجمعیتی منطقه بوده مشاهده می‌گردید. در تمام جهات در دامنه تپه‌ها ستونهای آجری دیده می‌شود که ارتفاع آنها به ۳ تا ۴/۵ متر می‌رسد، اینها آرامگاه خوانین لر هستند.

خرابه‌های شیروان کاملترین بازمانده یک شهر ساسانی به شمار می‌آیند، دیوار منازل عموماً عظیم و از سنگ و ملاط آهک فوق‌العاده محکم ساخته شده‌اند. در میان خرابه‌های شهر شیروان بازمانده بنایی عظیم موسوم به قصر اتوشیروان مشاهده می‌شود (م).

۳۵- رود سیمره از حوالی کوه الوند در همدان سرچشمه می‌گیرد پس از دریافت شعباتی از ملایر و تویسرکان و نهاوند از یک بستر باریک کوهستانی می‌گذرد. در قریه بیستون از پای بیستون عبور کرده و به کرمانشاهان (باختران) می‌رسد. در باختران رود قوه‌سوه به آن ملحق می‌شود. پس از مشروب ساختن باختران و دریافت شعباتی چند مانند رود ماهی دشت و هلیلان و کرند وارد لرستان می‌شود. در لرستان در یک بستر سنگی و عمیق در پای کبیرکوه به جریان خود ادامه می‌دهد. پس از دریافت شعباتی چون کشکان، زال، غزل رود از بخشهای چغلوندی، هرو، خرم‌آباد و غیره از نواحی گرمسیری لرستان، در مسیر خود به دره‌ای عمیق و بستر تنگ وارد می‌شود. در پل تنگ آبخاری به ارتفاع ۴۳ عرض ۳ متر تشکیل می‌دهد.

این رود در ادامه جریان خود و عبور از ایلام ضمن دریافت شعبات چندی به سوی جلگه خوزستان می‌رسد و قسمتی دیگر به طرف دجله جریان می‌یابد ولی قبل از آنکه به دجله برسد در باتلاقهای شرقی دجله (هورالعظیم) محو می‌شود. این رودخانه در مسیر خود از سرچشمه تا خوزستان نامهای مختلف به خود می‌گیرد. در قسمت علیا به گاماساب و در قسمت وسطی به سیمره و در قسمت سفلی به کرخه موسوم است و طول آن ۷۵۵ کیلومتر می‌باشد. (نقل از جغرافیای مفصل ایران، بدیعی ج اول ص ۱۵۹ م).

۳۶- در زمان قاجار به خوزستان عربستان ایران نیز گفته می‌شد (م).

۳۷- هنگامی که از «دیاله» به سمت «بلدانزور» می‌رفتیم، در بیابانهای بی‌آب و علف شرق بین‌النهرین به ویرانه‌های زیادی برخوردیم که مربوط به دوران ساسانیان می‌شد. ۳۸- درباره بقایای قصرها و شهرهای ساسانی در شیروان ر. ک. به دموگان (مطالعات جغرافیایی جلد اول ص ۲۳۸ و به تحقیقاتی که کارل ریتز در خصوص دره کرخه بعمل آورده است (ص ۳۲۳).

۳۹- داودخان رئیس ایسل کلهر و ملقب به لقب امیراعظم. در آق‌ساز رئیس یکی از طوایف ایل کلهر بود و ریاست ایل با خانواده «حاجی زادگان کلهر» بود. در زمان حکمرانی علاءالدوله از آنجا که فرد لایق و باسیاستی بود، به ریاست ایل کلهر انتخاب شد و حاجی زادگان اولاد منوچهر خان ساکن کرمانشاه گردیدند. در نخستین قیام سالارالدوله که در اوائل سلطنت محمدعلی شاه به وقوع پیوست به طرفداری از دولت

برخواست. لیکن در قیام دوم سالارالدوله به سال ۳۰-۱۳۲۹ جزو طرفداران او بود و بیشتر ائکاء سالارالدوله نیز به قوای ایلیاتی او بود. در این قیام همراه با سالارالدوله در فتح کرمانشاه و همدان شرکت داشت. پس از شکست قوای سالارالدوله در نزدیک ساوه با او به کرمانشاه بازگشت و در یکی از زرد و خوردهائی که متعاقب این جنگها به وقوع پیوست، در حوالی کرمانشاه به سال ۱۳۳۰ قمری همراه پسرش کشته شد. اعقاب او نام خانوادگی قبادیان را برگزیدند (م).

۴۰- «عمله داوود خان» به معنای منطقه و اردوگاه داوود خان است (م).

فصل دوم: در ایالت کرمانشاه، انبار غله ایران

۱) کرمانشاه، مرکز کردستان ایران

وقتی از کوههای واقع در جنوب راه کاروانرو قصرشیرین — کردند — کرمانشاه پائین آمدم و قدم به جلگه هارون آباد گذاشتم، احساس کردم وارد دنیای جدیدی شده‌ام. این جا دیگر مثل سرزمین چادرنشینان که مدت شش هفته در آن بسر برده بودیم، سیاه چادر، تنها علامت حیات انسانی به شمار نمی‌رود. دشت روبرویم پوشیده از روستاهائی است که از خانه‌های گلی نزدیک بهم، تشکیل شده است و راه نسبتاً عریضی، که نشانه عبور و مرور دائمی آدمها است، از میان دشت می‌گذرد و تیرهای تلگراف که در کنارش قرار دارد، از وجود ارتباط بین این قسمت از غرب ایران با دنیای متمدن اروپا حکایت می‌کند. چشم اندازهای طبیعی نیز به کلی تغییر کرده است. دیگر بر دامنه کوهها و شیب دره‌ها، درختان بلوط و بادام کوهی مشاهده نمی‌شود، بلکه کوهها و دره‌ها همه خشک و سنگلاخی است و چراگاههای سبز و خرم نیز جای خود را به زمینهای مزروعی داده‌اند.

وقتی با اسب به سمت کرمانشاه پیش می‌رفتیم، و رشته کوههای موازی و دشتهای مسطح بین آنها را، یکی پس از دیگری طی می‌کردیم، به نظر نمی‌رسید که در «فلاتی مرتفع» حرکت می‌کنیم، زیرا شکل پوسته زمین در این منطقه با تصویری که از «فلات مرتفع» در ذهن داریم، فرق می‌کند. آنچه در غرب و در قسمت‌هایی از مرکز ایران به چشم می‌خورد،

زمینی است پوشیده از چین خوردگیهای عظیم که بین برآمدگیهای دشتهای مسطح قرار گرفته است. باد و باران طی هزاران سال از ارتفاع کوهها کاسته و درهها را با شن و ماسه و سنگ و خاک و رسوبات دیگر پر و مسطح کرده است. این فرایند طبیعی در آینده نیز همچنان ادامه خواهد یافت و پیوسته کوهها فرسوده و دشتهای مسطح خواهد شد تا این منطقه نیز نظیر پاره‌ای مناطق در مرکز و شرق ایران، تبدیل به دشتی مسطح با برآمدگیهای کم ارتفاع گردد.

سرانجام پس از دو روز راه پیمائی و درنوردیدن جلگه‌های گرم و حاصلخیز و پشت سر نهادن گردنه‌های صعب‌العبور، دورنمای شهر کرمانشاه در مقابلمان نمودار می‌شود.^۲

دشتی که در روبه‌رویمان گسترده شده است، طول و عرضش از دشتهائی که تا کنون پشت سر گذاشته‌ایم، بیشتر است و سراسر آن پوشیده از کشتزارهای گندم و جو است که از دور بسان نوارهای طلائی رنگ جلوه می‌کنند.^۳ در انتهای دشت، کوه بیستون با چهار هزار متر ارتفاع و با صخره‌ها و پرتگاههای فراوانش، مانند دیوار سنگی عظیمی قد برافراشته است. کرمانشاه بر دامنه‌ی یکی از شاخه‌های کوهی که در سمت جنوبش قرار دارد، بنا گردیده است. در سمت غرب و شرق شهر، دورشته تپه دیده می‌شود که دیوارهای گلی خانه‌ها و باغهای حومه شهر تا روی آنها گسترش یافته است. در حالیکه مرکز شهر، که خانه‌هایش آجری است، بین این دو تپه، روی شیب ملایمی به سوی دشت کشیده شده است. بامها و ایوانهای سفید خانه‌هایی که دور و برشان را درختان سرسبز فرا گرفته است، در قسمت جنوبی شهر، خودنمایی می‌کند. دورنمای کرمانشاه ساده و فاقد گنبد و مناره‌های زیبا است. بر فراز انبوه خانه‌ها، جز چند دیوار بلند با معماری ساده، گنبد‌های بازار، یک عمارت قصر مانند مزین به دو برج و چند مناره آجری، چیز دیگری جلب نظر نمی‌کند. با وجود فقدان بناهای مجلل انبوه خانه‌ها نشان می‌دهد که مرکز کردستان

ایران، شهر بزرگ و بااهمیتی است. کرمانشاه، حدود شصت هزار نفر جمعیت^۴ دارد و طول بارویش $6\frac{3}{4}$ کیلومتر است و پیمودن آن یک ساعت و نیم وقت می‌خواهد. بخصوص نبودن شهر بزرگی در شعاع چند صد کیلومتری، اهمیتش را خیلی بالا برده است. بغداد نزدیکترین شهر بین‌النهرین، فاصله‌اش تا این‌جا، ده روز راه (۳۷۰ کیلومتر) است. تبریز در ۴۸۰ کیلومتری شمال آن واقع شده است، همدان در ۱۶۰ و تهران در ۳۶۰ کیلومتری شمال شرقی آن قرار دارد.^۵

در کرمانشاه میهمان یک خانواده اروپائی هستیم. مدیر ایرلندی‌الاصل «بانک شاهنشاهی» مرا به منزل خود دعوت کرده است. در آستانه خانه با زبان آلمانی به من خوش آمد می‌گویند. همسرش سوئسی است و دختری یکی از کارمندان تجارتخانه زیگلر است که از پنجاه سال پیش در این جا کار می‌کند و ایران تقریباً وطن دومش محسوب می‌شود. چقدر آسایش زندگی اروپائی برایم تازگی دارد. میز و صندلی، سفره‌ای که به سبک اروپائی تزیین شده، ملحفه‌های پاکیزه، بالش راحت، پس از چند هفته خوابیدن زیر چادر یا در هوای آزاد به نظرم تجملاتی زائد می‌رسد. احتیاج به تنفس در هوای آزاد، آنچنان شدید است که خواهش می‌کنم شبها تخت خوابم را از اطاق بزرگ و راحتی که در اختیارم گذاشته‌اند، به روی پشت بام ببرند.

کُلنی اروپائیان مقیم کرمانشاه فوق‌العاده کوچک است. هنگام اقامت از دو کارمند بانک شاهی، مدیر بلژیکی گمرک و کنسولهای روسیه و انگلستان و دو پزشک وابسته به کنسولگریها، بیشتر نبود.

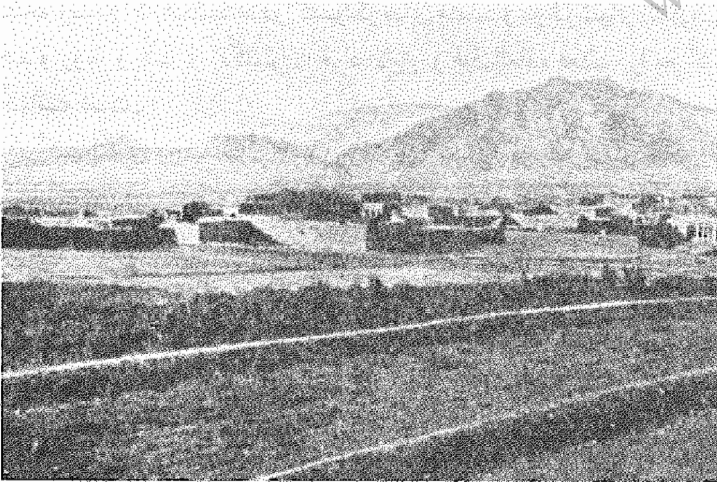
مدیر گمرک که بزودی به دیدارش رفتم، در عمارت ییلاقی قصر ماندنی که روی تپه غربی شهر بنا شده بود، زندگی می‌کرد. وی این منزل زیبا را، از یکی از اعیان شهر به قیمت بسیار مناسبی اجاره کرده بود. ایوانهای خانه چشم‌انداز بسیار زیبایی داشت و مشرف بر باغها و خانه‌های قسمت جنوبی شهر بود که روی بلندی ساخته شده است. اما

متأسفانه برای صاحبخانه محترم به علت ابتلا به بیماری سختی که او را ماهها پیش بستری کرده بود تماشای این منظره دل انگیز، امکان پذیر نبود. مداوای غلطی سالک روی قوزک پایش، توسط یک طبیب ایرانی، موجب شده بود پایش تا نزدیک ران متورم شود و در نتیجه از ماهها پیش قادر به حرکت نبود و زمین گیر شده بود.

مسافرانی که مدتی طولانی در سوریه، بین النهرین و ایران توقف می کنند، به ندرت از این بیماری مصون می مانند. سالک در نواحی پست و کم ارتفاع بیشتر شیوع دارد. اخیراً به درستی حدس زده اند، حشره ای که ناقل این بیماری است، در آبهای راكد نشو و نما می کند. در کشور عثمانی، شهر «عین تاب» واقع در پای کوههای توروس و دیاربکر شمالی ترین نقاطی است که در آن جا سالک شایع می شود. در ایران، شهرهای حاشیه کویر چون قم، کاشان و اصفهان و حتی تهران و کرمانشاه از مراکز شیوع این بیماری به شمار می رود. در ایران معمولاً این حشره در فصل بهار پس از ریزش آخرین بارانها و در بغداد بعد از طغیان رود دجله هنگامی که باتلاقهای اطراف شروع به خشکیدن می کنند، انسان را نیش می زند. بعد از دو الی سه ماه جای نیش متورم شده و چرکین می شود. این جوش هفت تا هشت ماه باقی می ماند. آنچه ناخوشایند است این است که غالباً پس از بهبودی، جای زخم گود و قهوه ای رنگی به اندازه یک سکه، بر جای می ماند. من در دیاربکر، بغداد، قم و بطور کلی در ایران، به افراد زیادی برخورد کردم که روی گونه، بینی یا چانه شان اثر سالک دیده می شد. از آنجا که سالک در زمان برداشت خرما شایع می شود، عربها آن را به مصرف زیاد خرما نسبت می دهند و آن را «خرما چینی» یعنی جوش خرما، می نامند. ایرانیان بطور کلی به آن «سالک»، یعنی یک سال کجک، می گویند. این وجه تسمیه از آنجا ناشی می شود که مدت این بیماری حدود یک سال طول می کشد. هنگامی که در بغداد بودم، روی پای من هم دو تا از این جوشها



داوود خان رئیس ایل کلهر



چشم اندازی از کرمانشاه و کوه پرو

نمایان شد و به تجویز دکتر «راب» که از سالها پیش در دیار بکر به طبابت اشتغال دارد، رویشان «متیل ویولت» مالیدم و پس از مدتی خوب شدند. حال نمی دانم استفاده از این دارو بود یا اقامت چند هفته در کوهستان سردسیر پشتکوه و آشامیدن آبهای سرد آنجا که باعث بهبودی سریع آنها شد.

چند روز بعد دیداری نیز از کنسولهای روسیه و انگلستان به عمل آوردم. کنسولگری انگلستان سال ۱۹۰۵ میلادی تأسیس شده است. کنسول انگلیس که اوائل سال ۱۹۰۷ میلادی از کرمان به این جا منتقل شده بود در عمارت وسیعی وسط باغی زیبا در غرب شهر، زندگی می کرد. از آنجا که همسرش چندی پیش، به علت ناسازگاری با آب و هوای این منطقه، فوت کرده بود، خواهرش از من پذیرائی کرد. کنسول انگلیس سابقاً در ارتش هندوستان خدمت می کرده است. اطلاعاتش در مورد وضع سیاسی و اقتصادی آسیای مرکزی و ایران، فوق العاده وسیع بود و با زبان و ادبیات فارسی نیز کاملاً آشنائی داشت. کلاً پس از سفر به ایران، به این نتیجه رسیدم که انگلستان در کنسولگریهای متعدد و در شرکتهای تلگراف هند و اروپا و هند و انگلیس، افراد لایق و فوق العاده فعالی را به کار گماشته است.

کنسولگری روسیه سال ۱۹۰۳ میلادی تأسیس گردیده است. لیکن از آنجا که در این منطقه، روسیه نه اتباعی دارد و نه بازرگانی مهمی که احتیاج به حمایت داشته باشد (چند صد عدد پیت نفت، تنها کالای روسی است که در این جا بفروش می رسد) لذا یگانه کار جناب کنسول این است که اغلب با عده قابل توجهی از محافظان قزاق خود، در خیابانهای شهر و حومه با اسب به گردش بپردازد و بدین شکل قدرت و شوکت روسیه را به رخ ساکنین محل بکشد. اساساً بیشتر کنسولگریهایی که روسیه، در ده سال اخیر، در مرکز و جنوب ایران تأسیس کرده است، برای تحقیق و بررسی اوضاع سیاسی و اقتصادی و شناسائی محل دایر

شده اند. روسیه در نفوذش به آسیا، همواره بدین شکل عمل کرده است. نخست با اعزام مأمورین رسمی، به اصطلاح شاخکهایش را برای شناسائی محل پیش می برد، بعد زمینه سیاسی را آماده می سازد و سپس بازرگانی خود را با کمکهای مالی گسترده دولت و با ریخت و پاشهای بی حساب بسط می دهد. کنسول روسیه نسبت به من ظنن گردید و روش تحقیق و مراقبت ویژه پلیس روسیه را در مورد من به مرحله اجراء گذاشت. برای کسب اطلاع از کارهایم، نامه ای به میزبانم نوشت که در آن نه فقط کتباً سؤال شده بود که با چه شخصیهتهای ایرانی مراوده دارم، از کجا می آیم و به کجا می روم، از چه کسانی نامه دریافت می کنم، به چه کسانی نامه می نویسم، بلکه از او خواسته بود که اگر به همدان می روم مرا به تاجوی ارمنی در آنجا توصیه کند تا او بتواند در مورد اقدامات بعدیم نیز در جریان باشد!

هنگام اقامتم در کرمانشاه، مردم بیش از هر چیز دیگر درباره دو رویداد سیاسی، صحبت می کردند. قیام شاهزاده سالارالدوله و سرنوشت «مجلس» که تازه تأسیس شده بود. در ماه مارس به خاطر انتخابات مجلس شورای ملی و انجمن ایالتی، اغتشاشات و ناآرامیهایی به وقوع پیوسته بود. دسته یا حزبی طرفدار اعیان و حزبی طرفدار مردم در مقابل یکدیگر صف آرائی کرده بودند. هیچیک از این دو حزب یا گروه، برنامه سیاسی مشخصی نداشت. هر دو صرفاً به دنبال کسب قدرت و استفاده شخصی بودند. عده ای روحانی شعار تهییج کننده «برای ملت» را بر سر زبانها انداختند. البته پشت این شعار، امیدهای ملموستری مانند «نان ارزان» و «کاهش مالیات» نهفته بود. حزب طرفدار مردم، در میدان توپخانه (میدان اصلی شهر که در آن جا چند توپ کار گذاشته اند) و روی سقف عمارت حکومتی، تعدادی چادر زدند و روی بلندترینشان پرچم سرخی افراشتند که رویش با خط خوش فارسی، شعار «برای ملت» نوشته شده بود. خلاصه اصناف انجمن تشکیل دادند، تظاهرات کردند و در

بعضی از نقاط شهر پس از سخنرانیهای تند و آتشین زد و خورد هائی به وقوع پیوست و به تیراندازیهای منجر شد و در اثر آن نیز ده دوازده نفر از همشهریهای بیگناه کشته شدند. هنگام تشییع جنازه قربانیان دوباره امکان خوبی برای سخنرانی و قویتر شدن حزب تشییع کنندگان فراهم شد. تمام این اتفاقات سیاسی، در هوای ملایم و بدون باران ماه مارس جریان داشت. سپس روزهای بارانی فرا رسید سطح خیابانها از گل ولای پوشیده شد، چادرها و پرچم سرخ نیز خیس شد. رفته رفته تظاهرات سیاسی هم فروکش کرده و مردم به کار و زندگیشان برگشتند و اصناف دیگر جشن نگرفتند. ناآرامی های ماه مارس، نسبتاً بدون خونریزی سپری شد، لیکن آتش همچنان زیر خاکستر نهفته بود. وقتی خبر قیام شاهزاده سالارالدوله رسید مردم دوباره به هیجان آمدند. آیا برای حزب ملی قهرمانی بهتر از این شاهزاده سخاوتمند و مردم دار، که میخواست دست دزدان را از مملکت کوتاه کند، وجود داشت؟!

یک روز ملائی وابسته به گروه ملی همراه چند صد تن از هوادارانش، از بازار میگذشت. در یکی از معبرهای تنگ بازار، شخصی که به دسته اعیان وابسته بود با بی تفاوتی به آنها نگاه می کند و با سرعت از سر راه آنها کنار نمی رود. طرفداران دسته ملی از بی احترامی به روحانی واعظ عصبانی شده و به شخص مزبور توهین می کنند، کتکش می زنند و سرانجام خونین و مالین از محل دورش می سازند. ولی این شخص یکی از اقوام رئیس ایل سنجابی بود که بسان کزندیها و کلهرها در خارج شهر اردو زده بودند و به درخواست حکومت مرکزی قرار بود به جنگ سالارالدوله بروند. سواران این فرمانده، برای گرفتن انتقام وارد شهر شدند، به محض ورود بازارها را غارت کردند و بعد به سراغ خانه های افراد وابسته به حزب اعیان رفتند و سپس نوبت خانه های افراد حزب ملی رسید. کزندیها هم می کوشیدند در غارت و چپاول شهر از سنجابیها عقب نمانند. اغتشاش بالا گرفت. عده ای در خیابانها شلیک می کردند، عده ای دیگر از

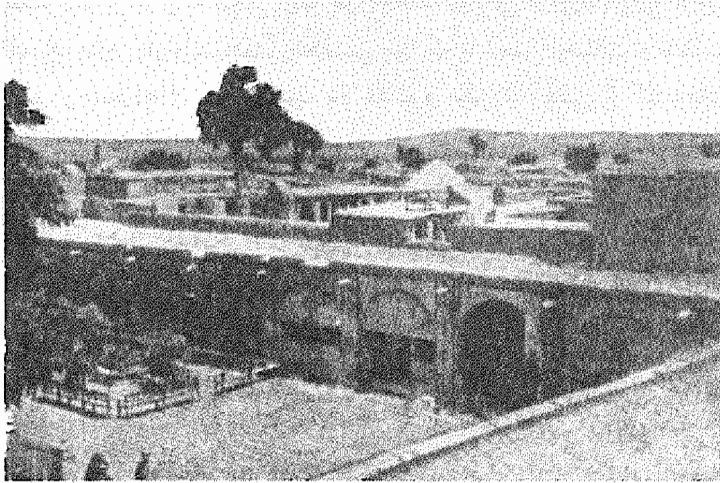
روی پشت بامها و از روی دیوارها تیر می انداختند. روز و شب صدای تیراندازی قطع نمی شد. گروهی تیر می انداختند زیرا از کسی واهمه نداشتند. بقیه شلیک می کردند برای این که می ترسیدند و عده ای دیگر نیز میخواستند صرفاً به همسایگانشان بفهمانند که آنها نیز تفنگ دارند. در خیابانها و دروازه های شهر پیروزی با لرها و گردها بود. آنها هر روز شهر را غارت می کردند و خوش بودند. این ناآرامی و تیراندازی خانه به خانه و غارت و چپاول، چهارده روز طول کشید. سرانجام عده ای از طرفداران دسته ملی به باغ کنسولگری انگلستان که در قسمت جنوب شرقی شهر واقع است، پناهنده شدند و زیر درختان چنار و صنوبر آنجا از حمایت ده دوازده تن سرباز هندی کنسولگری برخوردار گردیدند. چه کسی می دانست شاید سالارالدوله پیروزمندانه می آمد و آنها به استقبالش می شتافتند.

لیکن اکنون موقعیت به ضرر شاهزاده تغییر کرده بود. او در چند زد و خورد، با ایلات طرفدار حکومت مرکزی، که از همدان و سلطان آباد و کرند پیش رفته بودند، شکست خورده بود و کاروانی که برایش چهل هزار تومان، یا به گفته ای هشتاد هزار تومان، پول نقد می برده توسط کزندیها توقیف شده بود. سالارالدوله بدون این که کاری کند، مدت یک ماه در دشت نهاوند، تعلل ورزید. رفته رفته حس بی اعتمادی بر اردویش چیره شده بود. نیروهای تحت فرمان نظرعلی خان وقتی شنیدند وطنشان در خطر است، به هراس افتادند. از طرف غرب نیروهای والی و از جنوب بختیارها به طرف خرم آباد پیش می آمدند. بعد از وصول این خبر، سواران نظرعلی خان دسته دسته اردو را ترک می کردند تا از مراتع سرزمینشان دفاع کنند. سالارالدوله که در اثر تعلل و دودلی اشتباه آمیزی بازی را باخته بود، چاره ای نداشت جز این که همراه دو تن از سوارانش به کرمانشاه آمده و به کنسولگری انگلستان پناهنده شود. اگر او یک ماه پیش، در رأس ارتش کوچکش به کرمانشاه می آمد، بی شک به گرمی پذیرفته

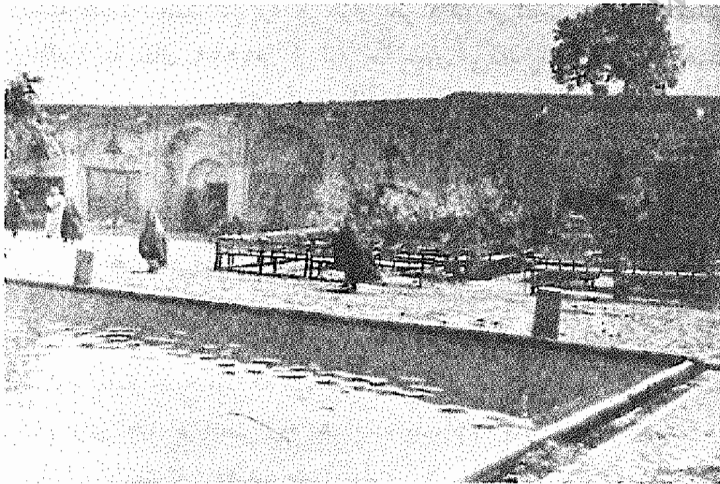
می‌شد و می‌توانست از این شهر به عنوان پایگاه مستحکمی برای اقدامات بعدیش استفاده کند. او همیشه با اروپائیان رفتاری دوستانه داشت و همواره می‌کوشید با فرهنگ و تمدن اروپائی بیشتر آشنا گردد. گفته می‌شد چند هفته قبل کنسول انگلستان که با او روابطی دوستانه داشت، برای میانجیگری به اردویش در کنگاور رفته بود. در این جا شخصیت‌های زیادی که سالارالدوله را از نزدیک می‌شناختند اظهار می‌دارند که او یک تئورسین ذهن گرا است و از قدرت سازماندهی برخوردار نیست و نمی‌داند چگونه باید عملاً هدفش را دنبال کند. شاهزاده سالارالدوله به ناپلئون عشق می‌ورزید و تمام آثارش را به زبان فرانسه، که آنرا خوب می‌دانست خوانده بود. او همچنین به مطالعه کتب نظامی، بخصوص آنهایی که به کاربرد توپخانه مربوط می‌شود، علاقه وافری داشت.

ده روز قبل از ورود من به کرمانشاه، یک گروه محافظ وابسته به کنسولگری او را به سفارت انگلستان در تهران منتقل کرده بودند و سفارت به تقاضای مجلس شورای ملی ایران و با کسب اجازه از لندن مشروط به این که جانش در امان باشد وی را به مقامات ایرانی تحویل داد. سپس شاه دستور داد او را در یکی از کاخهای سلطنتی واقع در کوههای البرز تحت نظر بگیرند. گویا او نیز بعد از خلع محمدعلی شاه آزاد شده است.

قیام سالارالدوله انسان را به یاد یکی دیگر از شاهزادگان قاجار می‌اندازد که هشتادسال پیش حکمران کرمانشاه بود. منظورم شاهزاده سلحشور «محمدعلی میرزا»^۶، پسر ارشد فتحعلی شاه است که مادرش کنیز بود و پدرش به جای او پسر دومش عباس میرزا را که مادرش از خانواده سلطنتی قاجار بود به ولیعهدی برگزید، او نیز مانند سالارالدوله کنونی حکمران کردستان بود. او سپاهی بسیج کرده بود و درصدد بود بعد از مرگ فتحعلی شاه با توسل به شمشیر تاج و تخت را تصاحب کند. آوازه محمدعلی میرزا که پاشای بغداد را شکست داده بود باعث شد دسته‌های زیادی از ایلات گرد و لُر به زیر پرچمش گرد آیند. محمدعلی میرزا افسران انگلیسی و



بامهای مسطح کرمانشاه



قهوخانه ای در میدان توپخانه کرمانشاه

فرانسوی و ایتالیایی را استخدام کرد تا به قشون ایلپاتی تحت فرمانش، تعلیم داده و آن را به شکل ارتش‌های منظم اروپائی درآورند. یکی از این افسران مازور «راولینسون»^۷ انگلیسی بود که با تحمل زحمات و مشقات زیاد از صخره‌های کوه بیستون بالا رفت و موفق شد یکی از کتیبه‌های میخی را بخواند و بدینوسیله خدمت بزرگی به روشن شدن تاریخ شرق باستان انجام داد. محمدعلی میرزا کرمانشاه را مرکز سپاه خود قرار داد و در آنجا یک کارخانه تفنگ‌سازی تأسیس کرد و به دور شهر حصار وسیعتری کشید. خلاصه هر کاری که از دستش برمی‌آمد انجام داد تا مقر حکومتش بزرگتر و آبادتر گردد.

کرمانشاه که بعد از دوران ساسانیان از رونق افتاده بود بازگشت به اهمیت سابقش را باید مدیون محمدعلی میرزا باشد. طبق گزارش سیاحان اروپائی، کرمانشاه در قرن هجدهم میلادی شهرک کوچک و بی‌اهمیتی بوده است. آبه بوشام^۸ در سال ۱۷۹۰م. جمعیت آن را بین ۵ تا ۶ هزار نفر تخمین زده است. اولیویه^۹ سیاح فرانسوی که سال ۱۷۹۶م. از این جا گذشته است جمعیتش را ۸ هزار نفر ذکر می‌کند. سیاح ایتالیائی دلاواله^{۱۰} به سال ۱۶۱۶م. از این جا عبور می‌کند بدون این که اصلاً ذکری از کرمانشاه به میان آورد. این امر می‌رساند که کرمانشاه در آن تاریخ محل کاملاً بی‌اهمیتی بوده است. جغرافیدان ایرانی، حمدالله قزوینی (متوفی به سال ۱۳۴۹ میلادی)^{۱۱}، کرمانشاه را در زمانی که دهکده کوچکی بوده، دیده است. کرمانشاه زمان خسرو اول، پادشاه ساسانی بسیار بزرگ و آباد بوده است. بگفته حمدالله [مستوفی] خسرو انوشیروان در آن جا سکوئی بنا کرد که یکصد گز طول و یکصد گز عرض داشت و آنقدر وسیع بود که می‌شد در آن جا از سفرای فقفور چین، خاقان ترک، رای هند و قیصر روم همزمان پذیرائی کرد. بنای شهر را به ساسانیان نسبت می‌دهند. طبق نوشته یکی از نویسندگان عرب بنام یاقوت^{۱۲}، قباد اول (۵۳۱-۴۹۱م.) بانی این شهر بوده است^{۱۳}. ولی

حمدالله قزوینی معتقد است که شهر را بهرام چهارم (۳۹۹-۳۸۹م.) پسر شاپور دوم، یکصد سال قبل از قباد، بنا نهاده است و قباد اول پسر فیروز آن را بعد از خرابی فقط تعمیر و تجدید عمارت کرده است. ظاهراً نام شهر نیز به بهرام ساسانی بازمی‌گردد. می‌گویند چون بهرام در زمان حیات پدرش حکمران ایالت کرمان بود، به او لقب کرمان‌شاه می‌دهند بعدها وقتی حکمران این جا می‌شود کم کم این نام به مقر حکومتش نیز اطلاق می‌گردد. ابن حوقل^{۱۴} و ابوالفدا^{۱۵} آن را کرمانشاهان نامیده‌اند. نویسندگان دیگری چون ابوالقاسم محمد^{۱۶} (۹۵۰م.) که قدیمی‌ترین نویسنده‌ای است که درباره این شهر مطالبی نوشته است، نام آن را قرمیسین و ادیسی^{۱۷} (۱۱۳۴ م.) خرماشین نوشته‌اند. ولی به احتمال زیاد نام کرمانشاه از نام قدیمی رودخانه قره‌سو^{۱۸} که از نزدیکیهایش می‌گذرد، اخذ شده است. تاسیتوس^{۱۹} مورخ رومی هنگام توصیف جنگهای جانشینی پارت که بین گودرز و مهرداد درگرفته بود نام این رود را «کرما»^{۲۰} ذکر کرده است. احتمالاً کنار این رود شهری نیز به همین نام وجود داشته است. نظر به موقعیت طبیعی این دشت بعید نیست که از دوران خیلی پیشتر از ساسانیان، در این جا شهری وجود داشته است. همانطور که جغرافیدان شهیر آلمانی کارل ریتز^{۲۱} خاطر نشان می‌سازد. ایزیدور خاراکس^{۲۲}، یکی از مورخین یونانی، بین کارینا (کرنند) در ماد و بابتنا (بیستون) در سرزمین کامبادنه به منازل زیادی بدون ذکر نام اشاره می‌کند که در هر صورت یکی از آنها یا در محل فعلی کرمانشاه یا در نزدیکیهایش قرار داشته است.

اکنون بعد از آنکه نگاهی به گذشته انداختیم به زمان حال بازمی‌گردیم! بعد از گردش در محله‌های مختلف، با این شهر و محدود بناهای دیدنی اش، آشنا شدم^{۲۳}. کردها و لرهای تا دندان مسلح و زائران کربلا در کوچه‌های فوق‌العاده تنگ در رفت و آمد بودند. دهقانانی دیده می‌شدند که محصولات کشاورزی روستاهایشان چون هیزم، گردو،

پوست، وپشم را با الاغ به بازارها حمل می‌کردند. اکثر خیابانهای شهر خیلی تنگ است و فقط از دو خیابان اصلی شهر کالسکه آنها به زحمت می‌تواند عبور کند. یکی از این خیابانها که به خیابان ضرابیه شهرت دارد و به محله فیض آباد منتهی می‌گردد از شمال به جنوب کشیده شده است و خیابان دیگر از سمت شرق به غرب می‌رود. نزدیک خیابان دومی، هر دو کاروانسرای بزرگ شهر، یعنی کاروانسرای «امین» و کاروانسرای «وکیل الدوله» قرار دارند. کاروانسرای دومی بوسیله یکی از مالکین بزرگ که مدتها کنسول انگلستان بود و چند سال پیش فوت کرد ساخته شده است.

بازارهای عمده شهر نیز جنب این خیابانهای طویل، که یکدیگر را در میدان توپخانه قطع می‌کنند قرار دارند. از فراوانی و ارزانی مواد خوراکی و خصوصاً میوه حیرت می‌کنم. مثلاً نانهای نازک و زرد رنگی که طولشان به یک متر می‌رسد عرضه می‌شد که یک دوجین از آنها را به یک قران (۴۰ فنیگ) می‌فروختند. خوردن یک چنین نان بزرگی که رنگش به طلائی می‌زند، همراه با پنیر محلی یا میوه، پرخورترین افراد ایرانی را سیر می‌کند. در آنجا انواع و اقسام میوه‌ها چون خربوزه، طالبی‌های بزرگ و خوش‌عطر و بو، انگور، انار، هلو، زردآلو، خُرمای، بادام، توت و انواع مختلف خیار که ایرانیها آن را زیاد و خام مصرف می‌کنند، عرضه شده بود. همچنین در کنار اینها سبزیجات گوناگون چون هویج، شلغم، گوجه فرنگی، اسفناج، سیر و پیاز و انواع ادویه چون زعفران و زردچوبه و غیره دیده می‌شد. روحانیون که عمامه‌های سفید یا سیاه به سر داشتند، احتیاجات روزانه‌شان را شخصاً از بازارها می‌خریدند. آنها را در دستمالهای پیچازی بزرگی بسته و به خانه می‌بردند. فقرا در قهوه‌خانه‌های ارزاقیمت غذا می‌خوردند. زائران می‌توانند از این قهوه‌خانه‌ها که از آنها بوی چندان خوشی به مشام نمی‌رسد با پرداخت یک شاهی، یک پرس چغندر پخته که روی خاکستر گرم حمام پخته می‌شود خریداری کنند.

آنطرف دو درویش و چند سرباز با نیم تنه‌های پاره و شلوارهای مندرس که فقط پاگون‌های باریک و قرمز رنگشان حکایت از سرباز بودنشان می‌کند منتظر آماده شدن یکی از همین غذاهای ارزاقیمت هستند. قهوه‌چی مقداری گوشت، نخود و لوبیا و سبزی درون کوزه گلی که پر از آب بود می‌ریخت و زیرش مقداری پهن اسب را روشن می‌کرد. بدین شکل محتویات کوزه آهسته روی آتش پخته می‌شد. اینطرف چند نفر حمال پاچه گوسفند را که به همین شکل پخته شده بود می‌خوردند. من نیز یک کاسه «آش» که سوپ برنج و سبزی است، و یک پُرس «چلو» که برنج دم کرده است و با کباب و دوغ بسیار خوش مزه است خریدم و با لذت آن را خوردم.

در یکی از این بازارها شاهد رفتار تعصب‌آمیز یک دکاندار بودم. آشپز یونانیم که برای ادامه سفرمان مشغول خرید آذوقه بود، به کله‌قندهای جلو مغازه دست زد و کاغذ آبی رنگشان را باز کرد تا از خوبی قندها اطمینان حاصل کند. صاحب مغازه خشمگین شد و با عصبانیت از او خواست که تمام کله‌قندها را بخرد زیرا در اثر تماس با دستهای او که یک «فرنگی» است، نجس شده‌اند و دیگر نمی‌توان آنها را به هیچ مسلمان مؤمنی فروخت. بر اثر مشاجره این دو، بعد از مدتی، عده‌ای کنجکاو جلوی مغازه جمع شدند. خدمتکار یونانیم که به برتری هوشش اطمینان داشت، رفتار غیرمنطقی ایرانیها را به رخشان کشید و گفت: «اگر تماس دست یک فرنگی قندها را کثیف می‌کند، پس شما اصلاً نباید قند بخورید، زیرا تمام قندهائی که در بازارهایتان به فروش می‌رسد، توسط فرنگیها تولید شده است!» بجای جواب قانع‌کننده چند مشت به پهلویش زدند. سرانجام موفق به میانجیگری شدم و خدمتکارم را از نوش جان کردن کتکی مفصل نجات دادم.

میدان توپخانه در مرکز شهر واقع است، عرض این میدان ۳۰ و طولش ۷۵ متر است. در آنجا درختان چنار و چند استخر عریض قرار دارد و در

وسطش دو سه عراده توپ زنگزده دیده می‌شود. ساختمان حکومتی یک ضلع میدان را دربر می‌گیرد. جلو این ساختمان یک قراولخانه و چند آتشبار قرون وسطائی به چشم می‌خورد. هر روز قبل از غروب آفتاب، پادگان کرمانشاه در این جا مراسمی برگزار می‌کند که به عملیات نظامی شباهتی ندارد. دوازده هفته ارکستر نظامی هم به آنها ملحق می‌شود و با شیورها و طبلهایشان سر و صدای زیادی به راه می‌اندازند. عصرها مردم از خانه‌هایشان خارج شده و به این جا می‌آیند. عده‌ای در قهوه‌خانه‌های کنار میدان اجتماع می‌کنند و در آن جا چای و شربت می‌خورند و قلیان می‌کشند. لیکن بعد از غروب آفتاب احدی در خیابانها دیده نمی‌شود و تاریکی بر همه جا حکمفرما می‌گردد. شبها اگر رهگذری با خود فانوس یا چراغ نداشته باشد، بی شک هنگام بازگشت به منزل یا با سگهای ولگرد مواجه می‌شود یا روی خاکروبه‌ها سقوط می‌کند. البته این احتمال نیز وجود دارد که پایش در سوراخهای کوچه‌ها فرورفته و بشکند. از این رواعیان ایران شبها به هنگام عبور از خیابان دستور می‌دهند چندین خدمتکار با فانوسهای بزرگ پیشاپیششان حرکت کنند.

آیا در آینده موقعیت بازرگانی کرمانشاه بااهمیتتر از حال خواهد شد؟ این موضوعی بود که در مدت اقامت در کرمانشاه با علاقه به آن می‌اندیشیدم. نزدیک بودن کرمانشاه به «دروازه‌های زاگرس» (۷۵ کیلومتر) که یگانه گذرگاه سهل و مطمئنی است که در طول ششصد کیلومتری رشته کوههای غرب ایران وجود دارد، موجب شده است تا کلیه مسافران یا کالاهائی که از ایران به بین‌النهرین می‌روند و یا از آنجا به ایران می‌آیند از این شهر بگذرند. راه دیگری که فلات ایران را به سرزمینهای پست بین‌النهرین مرتبط می‌سازد، از سرچشمه رود زاب بزرگ می‌گذرد و راه ساوجبلاغ - رواندوز است. از طریق جنوب نیز راهی وجود دارد که انگلیسیها آن را احداث کرده‌اند و به راه لینچ^{۲۴} شهرت دارد. این راه اصفهان را از طریق بختیاری به اهواز - ناصری وصل می‌کند. راههای

دیگری که کردستان ایران را به کردستان عثمانی مرتبط می‌کند چون راه سلیمانیه - بانه - سقز و راه سلیمانیه - مریوان - سنه [سنندج]، کوره راههای سخت و صعب‌العبوری هستند که بیشتر مورد استفاده قاجاقچیان است و آنان رنگهای مصنوعی انیلین^{۲۵} را که در ایران قدغن است و در پائین آمدن ارزش فرشهای کردستان سهم بسزائی داشته، از این راهها وارد کشور می‌کنند. عبور و مرور منظم از لرستان شرقی یعنی از راه بروجرد - خرم‌آباد - دزفول نیز به خاطر سرکشی و نافرمانی ایلات لر کوچک تقریباً امری محال است. حکومت ایران حتی از کشیدن خط تلگراف در این منطقه یعنی بین بروجرد و دزفول که می‌توانست تهران را مستقیماً به محمره^{۲۶} وصل کند، خودداری کرده است.

بنابراین تمام ایالت لرستان، بروجرد، نهاوند، ایالت کردستان مرکزی ایران با شهر حاکم نشین زیبایش سنه [سنندج] و ایالت همدان زیر پوشش کرمانشاه به عنوان مرکز توزیع کالا قرار گرفته است. از اقدامات اخیر روسیه به خوبی آشکار است که این کشور می‌کوشد با احداث راههای شوسه، بازرگانی خود را از طریق شمال و شمال شرقی در این منطقه که به کرمانشاه مربوط است، گسترش دهد. حال با ساختن راه شوسه قزوین - همدان تا چه اندازه در این کار موفق شده است، در یادداشتهای مربوط به اقامت در همدان خواهد آمد. بعد از احداث خط آهن بغداد، هر قدر بازرگانی بین‌النهرین با اروپا بیشتر گسترش یابد، به همان میزان بازرگانی کرمانشاه توسعه خواهد یافت. در آن صورت کرمانشاه نه فقط خواهد توانست مناطق زیر پوشش خود را در مقابل رقیب شمالی حفظ کند بلکه قادر است حوزه تحت نفوذ خود را در راه کنگاور - سلطان آباد و حتی قم و تهران نیز بسط دهد. اکثر کالاهائی که از طریق کرمانشاه وارد بازار ایران می‌گردد چون آهن، قلع، میناآلات، محصولات پشمی و پنبه‌ای، مخمل، اطلس، دارو، رنگ، قند، تولیدات انگلیسی، آلمانی، فرانسوی و بلژیکی هستند.

کلیهٔ زائران شیعه که از قفقاز، آذربایجان، سواحل جنوبی بحر خزر، خراسان، افغانستان و مرکز ایران برای زیارت به کربلا و نجف می‌روند از کرمانشاه می‌گذرند. موقع رسیدن زائران مقارن با هنگام برداشت محصول است، زیرا اکثر زائران اوائل پائیز حرکت می‌کنند و موقع مراجعت وقتی از این جا می‌گذرند شهر فوق‌العاده شلوغ می‌شود و در کاروانسراها و خانه‌های خصوصی جای خالی یافت نمی‌شود. کشور عثمانی در این جا یک سرکنسولگری دایر کرده است که برای زائران ویزا صادر می‌کند. فقط از مردان سوار ویزا خواسته می‌شود. پیاده‌ها، زنان و کودکان از داشتن ویزا و پرداختن عوارض مربوط به آن معاف هستند. عایدات این کنسولگری کم نیست، زیرا تعداد زائرانی که بعد از قرنطینه و معاینات سطحی پزشکی و پرداخت ده «پیاستر» عوارض که در خانقین از هر نفر اخذ می‌شود از مرز می‌گذرند، در سال بین ۳۵ تا ۵۰ هزار نفر نوسان می‌کند.

اما فقط زندگان نیستند که هر ساله برای زیارت به شهرهای مذهبی می‌روند، سالیانه ده‌ها هزار جنازه نیز به آن جا برده می‌شود. تا در جوار مزار امامان به خاک سپرده شوند. طبق مقررات فقط به جنازه‌هایی اجازهٔ عبور داده می‌شود، که مدت سه سال از تاریخ فوت آنها گذشته باشد. پزشک سرکنسولگری عثمانی برای اطمینان از پوسیدگی و خشک شدن جنازه‌ها، آنها را معاینه می‌کند. بعد از معاینه جواز دفن صادر می‌شود بعد از بازدید و معاینهٔ مجدد در خانقین و پرداخت نیم لیره عوارض و صدور قبض رسید، اجازهٔ عبور داده می‌شود. یکی از ناخوشایندترین خاطره‌های ایام اقامت در کرمانشاه دیدار از اطاقی بود که جنازه‌ها را در آن جا معاینه می‌کردند. در این اطاق تعداد زیادی تابوت کنار هم چیده شده بود که آنها را در پارچه‌ای سیاه یا فرشهای نمدی پیچیده بودند.

این حرکت پیوسته زندگان و مردگان برای سرزمینهای خاورمیانه، خطری جدی و دائمی محسوب می‌شود. زیرا برای شیوع انواع بیماریهای مسری مانند وبا، طاعون و حصیه بهترین وسیله به شمار می‌رود. لیکن

چگونه می‌توان به کسانی که مرگ به هنگام زیارت را رحمت و سعادت می‌پندارند، تفهیم کرد که معاینات پزشکی و قرنطینه برای نفع عموم انجام می‌شود و در نتیجه امری واجب و ضروری است. در گذشته قاچاق جنازه‌های نیمه پوسیده، لابلای کالاهای دیگر و بخصوص بین محمولات زعفران، که عطر تندش بسوی گندیدگی را خنثی می‌کند، زیاد رواج داشته است و به احتمال بسیار هنوز هم رایج است.

سال ۱۹۰۳ م. وقتی بیماری وبا شایع شد، حکومت ایران به توصیهٔ پزشکان سفارتخانه‌های خارجی به سربازان دستور داد زائرانی را که از بین‌النهرین مراجعت می‌کردند و بیماری میان آنها شایع شده بود در قرنطینه نگاه دارند. ولی حکومت روی عکس‌العمل زائران که روحانیون زیادی با آنها حرکت می‌کردند، حساب نکرده بود. جمعیت با چوب و چماق، چاوشها با علمهایشان، درویشها با تبرزینهای آهنی‌شان، صفوف سربازان را شکافتند و مرگ و بیماری را در وطنشان شایع کردند. هنگام سیر و سیاحت در غرب و مرکز ایران، روستاهای ویران شده زیادی را دیدم که ساکنانش در اثر وبای آن سال یا مرده و یا آن جا را ترک کرده بودند.

رونق تجارت کرمانشاه^{۲۷} نه فقط از بالا رفتن ارزش کالاهای وارد و صادر شده نمودار است (سال ۱۹۰۶/۷ ارزش کل ۲۶ میلیون مارک، سال ۱۹۰۷/۸، ۲۹ میلیون مارک، سال ۱۹۰۸/۹، تقریباً ۳۴ میلیون مارک) بلکه این امر را می‌توان از مهاجرت رو به ازدیاد کلدانیان تجارت پیشه، از سنندج و بازرگانان یهودی از بغداد نیز به خوبی دریافت. حتی در ده سال اخیر، تعداد زیادی بازرگان تبریزی و اصفهانی نیز در کرمانشاه مقیم شده‌اند. جمعیت شهر کرمانشاه مخلوطی از کرد و لر و فارس است. با وجود این که اکثریت با کردها و لرهاست ولی اقامت تعداد زیادی کارمند، روحانی و بازرگان فارس باعث شده است که شهر چهره‌ای فارس به خود گیرد، اما روستاهای اطراف همگی همچنان کرد خالص باقی مانده‌اند.

اگر صادرات محصولات این نواحی چون غلات، گردو و پشم که بعلت ظرافتش نزد قالیبافان بین النهرین طالبان زیادی دارد رو به توسعه نهد به زودی اهمیت کرمانشاه با سایر مراکز مهم بازرگانی ایران برابر خواهد شد

۲) حرکت از کرمانشاه به طرف حجاریه‌های طاق بستان

وقتی با اسب به طرف حجاریه‌های طاق بستان، که یادگار دوران ساسانیان است، پیش می‌روم، هوا تیره و مه آلود است و ابرهای سفید قفل مرتفع این کوه عظیم را، که این طاقها در پای آن، در دل صخره‌ها کنده شده، از معرض دید پنهان کرده است. آخرین خانه‌های شهر را پشت سر می‌گذارم، وارد راهی می‌شوم که با شیب ملایم به سوی دشت امتداد دارد. سپس از کنار گورستانی می‌گذرم که پوشیده از سنگ قبرهای چهارگوش و بدون نوشته است. کنار جاده، بیشه‌های صنوبر، باغهای بادام و جالیزهای هندوانه، دیده می‌شود. در این منطقه صنوبرها تناور نیستند. این امر طبیعی جلوه می‌کند، زیرا در این سرزمین کم درخت که چوب بسیار کم یاب و با ارزش است، مجبورند آنها را بعد از مدت کوتاهی قطع کنند. در اطراف جاده، این جا و آن جا کشتزارهای خشخاش پوشیده از گرزهای سبز رنگ دیده می‌شود. هر چه به رودخانه قره‌سو نزدیکتر می‌شویم، بر کشتزارهای گندم و جو افزوده می‌شود. این سومزارع را درو کرده‌اند، آن سو عده‌ای، با داسهای دسته بلند، مشغول درو کردنشان هستند و کمی دورتر اما، هنوز خوشه‌های زرد و طلائی روی ساقه‌های بلند دیده می‌شوند. در کشوری که تابستانها، باران کم یا اصلاً نمی‌بارد، بدیهی است که کشاورزان برای چیدن محصولات عجله چندان نمی‌کنند.

بیشتر املاک ایالت کرمانشاه املاک «رعیتی» هستند. املاک «رعیتی» املاکی است که به خرده مالک و یا کشاورزان «رعیت»

تعلق دارد. املاک «اربابی» متعلق به مالکین بزرگ، در کرمانشاه بسیار کم است. اراضی این املاک را کشاورزانی که در برداشت محصول با مالک شریک می‌باشند، کشت می‌کنند. بزرگ مالکان این منطقه، علاوه بر اعقاب شاهزاده محمدعلی میرزا که گفتیم هشتاد سال پیش حکمران کرمانشاه بود، عبارتند از رؤسای ایلات زنگنه، کلهر و گوران. املاک «شاهی» تقریباً در این ایالت وجود ندارد. تعداد املاک «تیول» که در ازاء حقوق به مأمورین عالی رتبه دولت واگذار می‌شود و اغلب وارثان آنها هم به ناحق از آنها سود می‌برند، انگشت شمار است.

در اکثریت بودن خرده مالکان این منطقه، قدرت بدنی دهقانان که به علت زندگی در مناطق کوهستانی رشیدتر و فعالتر هستند، و مهمتر از همه فراوانی آب، باعث شده است که کرمانشاه به انبار غله ایران مبدل گردد. سالهای خوب علاوه بر مصرف ۳۵۰ هزار نفر سکنه ولایت، مقدار ۳۰۰ هزار خروار غله نیز (هر خروار ۲۸۹/۵ کیلوگرم) وارد بازار می‌گردد.

هنگام پائیز پس از آن که مالکان و روستائیان مقدار مصرف سالیانه خود را ذخیره کرده و مازاد محصولشان را به معرض فروش می‌گذارند تا با پول آن مایحتاج زمستانشان را خریداری کنند، قیمت گندم فوق العاده پائین می‌آید. معمولاً سالهای خوب قیمت گندم خرواری هشت تا ده قران است، در صورتی که در سالهای متوسط تا هیجده الی بیست قران ترقی می‌کند و به هنگام قحطی و خشکسالی حتی به پنجاه قران هم می‌رسد. هر چه به طرف شرق پیش برویم، قیمت گندم هم افزایش می‌یابد، لیکن مقدار این افزایش با هزینه حمل آن چندان تناسبی ندارد. مثلاً سال ۱۹۰۲ در کرمانشاه قیمت یک خروار گندم ده و یک خروار جو هشت قران بوده است. در صورتی که همان موقع این مقدار گندم در بغداد به شش برابر، در سلطان آباد^{۲۸}، که با کرمانشاه چهار روز فاصله دارد، به چهار برابر و در تهران به دوازده برابر این مبلغ خرید و فروش می‌شده است. ارقام فوق نشان می‌دهد که یک شبکه راه آهن چقدر برای اقتصاد ایران سودمند

خواهد بود. حال اگر بین تهران و کرمانشاه خط آهنی وجود داشت و برای حمل هر تن کالا چهل قران هزینه حمل می‌گرفت، قیمت یک خروار گندم از دو برابر تجاوز نمی‌کرد. گذشته از ارزانی هزینه حمل باید در نظر داشت که خط آهن وسیله‌ای بسیار سریع و مطمئن است. بخصوص مسأله سرعت برای شرایط جغرافیائی ایران بسیار مهم است، زیرا هم اکنون حمل مقدار معتناهی گندم، با کاروانهای شتر و قاطر، از کرمانشاه تا تهران، هفته‌ها بلکه ماهها طول می‌کشد. بارها اتفاق افتاده است که به هنگام قحطی و خشکسالی با وجود فراوانی گندم در غرب و جنوب غربی ایران در مرکز مردم از گرسنگی جان داده‌اند.

بدیهی است گذشته از گندی حمل و نقل و بی‌فکری و اهمال کارمندان دولت، که معمولاً خیلی دیر به کمک قحطی‌زدگان می‌شتابند، یکی دیگر از علل عمده پدید آمدن این وضع مصیبت‌بار وجود محتکران حرفه‌ای است. در سالهای قحطی و خشکسالی، نه فقط بازرگانان و مالکان بلکه حتی کارمندان عالی‌رتبه دولت نیز، مقادیر زیادی گندم خریده و در انبارهایشان احتکار می‌کنند و سپس با چند برابر قیمت آن را می‌فروشند.

وقتی جلگه شمال شهر را با اسب طی می‌کردم و به ارزش خط آهنی شرقی-غربی که از کرمانشاه بگذرد، می‌اندیشیدم، روستائیان دسته دسته از کنارم می‌گذشتند. آن‌ها کلاههای نم‌زد رنگی به سر داشتند و نیم‌تنه‌های خشنی به دوش انداخته بودند. هر چه به رودخانه قره‌سو نزدیکتر می‌شویم به انبوه بیشه‌ها افزوده می‌شود. در میان این بیشه‌های سبز و خرم روستاهائی دیده می‌شود که خانه‌هایشان گلین و بام‌هایشان مسطح است. سیلاب بهاری، پلی را که روی این رودخانه بسته‌اند، با خود برده است. عرض رودخانه در این جا بیست متر است. می‌کوشم با گذشتن از آب خود را به آن طرف قره‌سو برسانم. لیکن به علت عمق زیاد و جریان تند آب، موفق نمی‌شوم. مجبورم از کنار قره‌سو بالا رفته و از پل دیگری که نیم

ساعت از اینجا فاصله دارد بگذرم. در این نقطه سطح آب پانزده متر پائین‌تر از اراضی اطراف است و بستن سد و بالا آوردن آب تا سطح جلگه، از توانائی ساکنین محلی خارج است.

مرگ و زندگی در سراسر مشرق زمین و به خصوص در ایران بسته به آب است. نظر به این که در اکثر نقاط ایران ریزش باران سالانه، برای سیراب کردن کشتزارها کفایت نمی‌کند، تمام هم و غم ایرانیان صرف به دست آوردن و ذخیره کردن آب می‌شود.

بهره‌برداری از آب رودخانه‌ها به راه‌های مختلف انجام می‌شود. در کوهپایه‌ها با تعبیه کانالهای انشعابی، آب را به مزارع تراس مانندی هدایت می‌کنند که توسط سنگ چینها حفاظت می‌شوند. جائی که رودخانه از تنگه‌ای گذشته و به دشت یا جلگه مسطحی سرازیر می‌شود جلوی آن سد می‌بندند و آب را پشت آن ذخیره می‌کنند و در فصل بهار با گشودن دریچه‌های سد، بهره‌برداری از این آب آغاز می‌شود. یکی از تأسیسات سودمند سد گهرود در جنوب کاشان است که زمین‌های زیادی را در آن ناحیه مشروب می‌سازد. یکی دیگر از این سدهای دریچه‌ای، سد مشهور شوشتر در جنوب ایران است که روی رودخانه پرآب کارون بسته شده است. متأسفانه اکنون قسمت اعظم این بنا، که احداث آن به دوران تسلط اعراب در قرون وسطی بازمی‌گردد، ویران شده است. طرح ایجاد یک شبکه آبرسانی در ایالت خوزستان، که خاکش برای کشت پنبه، چغندر، برنج و غلات فوق‌العاده مناسب است، بیشتر به علت رقابتهای سیاسی از یک سو و کمبود مقاطعه کار از دیگر سو معوق مانده است. چند سال پیش، حکومت ایران، یک مهندس هلندی را برای بررسیهای مقدماتی، به خوزستان اعزام کرد. لیکن نتیجه تحقیقات این شخص هنوز هم، در بایگانی یکی از وزارتخانه‌های تهران خاک می‌خورد^{۲۹}. علاوه بر جنوب، در شمال ایران نیز می‌توان مثلاً با ایجاد سدی در پس قلعه، واقع در شمال تهران و بازسازی کانالهای قدیمی، اراضی زیادی را به زیر کشت برد. در

اثر عدم مراقبت بند آمد، این آبادی به همان سرعت از صفحه روزگار محو می‌گردد.

استفاده از لوله، در سیستم آبیاری که آب درون آن برخلاف جویها و نه‌رها تیخیر نمی‌شود و حفر چاه‌های آرتزین، در مناطقی که اکنون پیوسته زمین حفر قناتهای پرخرج را ایجاب می‌کند، علاوه بر فراوانی آب، موجب خواهد شد تا عده بیشتری به کشاورزی اشتغال ورزند.

این عقیده که ایرانیان مردمانی کاهل و تن‌پرور هستند، ابداً صحت ندارد. کشاورز ایرانی فردی فوق‌العاده کوشا و زحمتکش است و بی‌حالی اهالی مشرق زمین، در مورد او صدق نمی‌کند. کشاورز ایرانی، برای بهره‌برداری از زمین، استعداد و هوش سرشاری دارد. با وجود این که وسائل کارش ابتدائی است و با خیش چوبی و بدون استفاده از کود، روی زمین کار می‌کند، لیکن از حیث کار و کوشش، آنطور که من، در غرب ایران، شاهد بودم، در سطحی به مراتب بالاتر از کشاورز مثلاً رومانیایی، قرار دارد. خوشبختانه دهقانان ایران که بیش از نصف جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند از تمام مصائب و بلائی، که حمله مغولها، جنگهای داخلی و مناقشات مذهبی، بر سر این ملت آورد، سالم بیرون آمده است. با وجود ناعادلانه بودن مالیاتها، که بردوش دهقانان بیش از بزرگ مالکان و بازرگانان سنگینی می‌کند و علی‌رغم ظلم و تعدی دائمی حکمرانان و عمال کوچک و بزرگشان، در این پنج دهه اخیر جمعیت دهقانان ایران افزایش چشم‌گیری یافته است. هرچند تراکم جمعیت در بسیاری از نواحی کشور چون ایلام باستان، ایالت فارس و باکتریای سابق [خراسان] از دوران باستان کمتر شده است، لیکن در مقابل جمعیت پاره‌ای دیگر از مناطق مانند ایالات همدان، کرمانشاه و آذربایجان به مراتب بیشتر گردیده است. اکنون جمعیت ایران حدود ۱۲/۷ میلیون نفر است و من فکر نمی‌کنم جمعیت ایران کنونی در زمان هخامنشیان، از این رقم بیشتر بوده است. در ایران نیز چون کشور عثمانی، طبقه کشاورز، در مقام

زمان هخامنشیان نیز با ایجاد سد و بند جلوی رودخانه‌ها، دشتهای وسیعی چون دشت تخت جمشید را قابل کشت می‌کردند. به همین خاطر، امروز نیز، در این مناطق جمعیت‌های متراکمی زندگی می‌کنند. آب رودخانه را توسط انشعاب مصنوعی به مزارع می‌رسانند. بدین شکل، انشعابات زیادی که به دست بشر ساخته شده، آب رودخانه «ججرود» و رود «کرج» را به صدها روستا در منطقه ورامین، می‌رساند. آب «زاینده‌رود»، که مزارع پنبه و تریاک اصفهانها مرهون آن است، پیوسته توسط انشعابات فرعی به سمت مزارع برده می‌شود. این رود توسط چشمه‌های جدید زیرزمینی پُر می‌شود و به همین خاطر است که آن را «زاینده» می‌نامند.

لیکن در مناطق خشک که دوسوم کل مساحت ایران را دربر می‌گیرد، بدست آوردن آب، امری فوق‌العاده سخت و پرهزینه است و مستلزم زحمات و مشقات طاقت‌فرسا است. آب برف و باران و چشمه‌ها، در این نواحی آنقدر در زمین فرو می‌رود تا به لایه‌های غیرقابل نفوذ می‌رسد. سپس این آبها، در اعماق زمین به حرکت خود ادامه می‌دهند. معمولاً در این نواحی، برای دستیابی به آب، از سیستم «قنات» استفاده می‌شود. برای احداث قنات، نخست، چاهی به منبع آب حفر می‌کنند. عمق این چاه، که به آن مادرچاه می‌گویند، بیست تا پنجاه متر است. سپس رگه آب را، توسط تقبه‌های افقی و مایل رفته‌رفته، به سطح زمین می‌آورند. سپس برای این که به سهولت بتوانند محل ریزش و گرفتگی را، که زیاد اتفاق می‌افتد، تعمیر و لای‌روبی کنند، در مسیر قنات یک رشته چاههای عمودی حفر می‌کنند. تنها در صورت لزوم، سر این چاهها پوشانده می‌شود. طول بعضی از قناتها به دهها کیلومتر می‌رسد. نظریه مخارج زیاد احداث و نگاهداری قنات، معمولاً اهالی یک یا چند روستا، مشترکاً اقدام به حفر قنات می‌کنند. اگر آب قناتی زیاد شد به زودی در کنارش آبادی بزرگی پدید می‌آید و به همین شکل اگر آب قناتی نشت کرد یا بر

مقایسه با سایر طبقات، از نیرو و سلامت بیشتری برخوردار است. از کشاورزی و کشاورزان ایران، و اظهار نظر درباره آن‌ها گذشته و به حرکتان به سوی طاق بستان بازمی‌گردیم! پل دوم نیز که باید از رویش عبور کنیم ویران شده است! یکی از پایه‌های چوبی آن شکسته و در وسطش سوراخ بزرگی دیده می‌شود. بالاخره با عبور از گذاری که در آن نزدیکیهاست، خود را به آن سوی قره‌سو می‌رسانیم. وارد راهی می‌شویم که دو طرفش درختان تناوری روئیده است و مستقیم به طرف صخره‌های دیوار مانند طاق بستان پیش می‌رود، پس از نیم ساعت راه‌پیمائی در زیر درختان پرشاخ و برگ، به طاق بستان می‌رسیم.^{۳۱} نخست ساختمان دو طبقه‌ای نمودار می‌گردد که رنگ سفید دیوارهایش با صخره‌های خاکستری اطرافش به آن برجستگی چشمگیری داده است. یکی از ملاکین بزرگ ایران به نام حاج آقا حسن وکیل الدوله^{۳۲}، که قبلاً هم ذکری از او به میان آمد، ده سال پیش این ساختمان بیلاقی را بنا کرده است. کمی بعد بیدستان انبوهی نمایان می‌گردد، پشت درختان بید که برگهایشان سبز تیره است، برکه بزرگی چون آینه می‌درخشد. دیری نمی‌گذرد که صدای جوش و خروش سراب نیز به گوش می‌رسد. سمت راست برکه، صخره‌ای دیوار مانند واقع شده که سایه‌های تیره خود را، روی استخر بزرگی که آبش چون بلور شفاف و زلال است، افکنده است. کمی دورتر دو طاق بلند و غار مانند که در دل صخره‌ها تعبیه شده است نمایان می‌گردد. رنگ خاکستری تیره صخره‌ها، آب آبی روشن استخر، سبز تیره و روشن درختان بید و صنوبر و سفیدی درخشان دیوارهای قصر کوچک، منظره‌ای از خط و رنگ پدید آورده است که مرا به یاد چشم اندازه‌های زیبای مجمع‌الجزایر یونان می‌اندازد.

تعجب ندارد که چرا مردم از قرن‌ها پیش، روزهای تعطیل را به این جا می‌آیند و در کنار برکه می‌نشینند و به آب زلالش چشم می‌دوزند و برای این مکان زیبا و مجسمه‌هایش داستانهای افسانه‌آمیز می‌آفرینند.

می‌گویند، زیر آب، مجسمه زنی قرار دارد که اگر کسی موفق به لمس آن گردد، از تمام دردهای روحی و جسمی شفا خواهد یافت. به عقیده مردم، قدرتهای اسرارآمیز، آب چشمه را گاهی تند و گاهی کند می‌کنند. می‌گویند، خسرو پرویز نامه [حضرت] محمد (ص) را در این جا دریافت کرده است. پیامبر اسلام، در این نامه، از او خواسته بود اسلام آورده و از اعتقاد به اهورامزدا دست بکشد و فقط الله یگانه خدای بخشنده و مهربان را ستایش کند. خسرو پرویز خشمگین می‌شود، نامه را پاره می‌کند و در آب می‌اندازد. نامه به قعر آب فرو می‌رود و از آن پس بدبختی این پادشاه آغاز می‌شود، چیزی نمی‌گذرد که توسط پسرش شیرویه از سلطنت خلع می‌گردد و به قتل می‌رسد.

بی‌شک آنچه که امروز می‌بینیم بخش کوچکی از بناها و بناهای باشکوهی است که در گذشته وجود داشته است. این طاقها و نقشهای برجسته پادشاهان، فقط قسمتی از بناهای عظیمی است که در دوران ساسانیان نمایانگر شکوه و جلال این سلسله بوده است. از تالار بزرگی که خسرو اول، معروف به انوشیروان (۵۷۹-۵۳۱ م) بنا کرد و دیوارهایش را، با هدایای قیصر روم (بیزانس)، رای هند و خاقان چین، تزیین کرد، اکنون اثری به جای نمانده است. از آن تالار با عظمت، فقط چند سرستون، به یادگار مانده است. هنگامی که وکیل الدوله جلوی سراب استخری احداث کرد تا بتواند تابستانها آب آن را به مزارع اطراف برساند، آنها را از زیر خاک بیرون آوردند. حمدالله قزوینی^{۳۳} (متوفی بسال ۱۳۴۹ م) می‌گوید که: خسرو پرویز (۶۲۸-۵۸۹ م)، در این جا باغ بزرگی با طول و عرض سه فرسنگ در سه فرسنگ ساخته بوده است که در آن همه نوع درختان میوه گرمسیری و سردسیری کاشته بودند و چون قسمتی از آن به علفزارها راه داشته، انواع حیوانات اهلی و وحشی در آن جا جهت زاد و ولد رها کرده بودند.

حمدالله قزوینی این مکان دیدنی را «صُفّه شیرین» می‌نامد. علاوه

بر این نام، نزد جغرافیدانان و مورخان مشرق زمین، به نامهای زیادی برمی‌خوریم که هر یک به گونه‌ای با داستانهای حقیقی و غیرحقیقی نسبت به طاق بستان و مجسمه‌هایش مربوط می‌گردد. الهمدانی^{۳۴} و ابن رُسته^{۳۵} نام این مکان زیبا را «شبدیز» که نام اسب افسانه‌ای خسرو پرویز بود ذکر کرده‌اند. یاقوت، دو قرن بعد، در اثر مشهورش به نام «معجم البلدان»، این جا را «قصر شیرین» نامیده است. این حجاریها توجه بسیاری از سیاحان مشرق زمین را به خود جلب کرده است. گروهی آنها را معجزات بشری دانسته‌اند. الهمدانی [ابن فقیه] معتقد است که اگر شخصی از دورترین نقطه ایران برای تماشای آنها به این جا بیاید، پشیمان نخواهد شد. مسعودی^{۳۶}، در اثر معروفش به نام «مروج الذهب»، این مکان را یکی از عجایب جهان بشمار می‌آورد. یک نویسنده هندی به نام عبدالکریم که در قرن هجدهم میلادی در راه زیارت مکه، از این جا گذشته است، مجسمه‌های طاق بستان را با زیباترین مجسمه‌های معبد لاهور برابر می‌داند و درباره بزرگی یکی از طاقها می‌گوید که آنقدر بزرگ است که دو فیل ایستاده به راحتی در آن جای می‌گیرند.

امروز که از طاق بستان دیدن می‌کنم، یکی از روزهای گرم ماه اوت است. روی لبه سنگی استخر که نسیم خنکی از آن برمی‌خیزد می‌نشینم و به نقشهای برجسته دو طاق غار مانند که در کنار یکدیگر قرار دارند چشم می‌دوزم. بر فراز طاق دست چپ که از دیگری بزرگتر است، در قسمت وسط، هلالی قرار دارد که اکنون نقش پرچم ترکهاست و آن را از آسیای مرکزی با خود آورده‌اند و امروزه در همه جا به عنوان علامت اسلام شناخته شده است. در دو طرف این هلال، دو فرشته بالدار با لباسهای بلند و چین دار، که هریک تاج گلسی در دست گرفته‌اند، نقش گردیده است. سیمای آنها که به الهه پیروزی رُم باستان شبیه است روی سکه‌های پارتی و ساسانی نیز فراوان دیده می‌شود. این اشکال، نفوذ هنر یونان را بر مشرق که از دوران تسلط اسکندر کبیر آغاز شد، به خوبی نشان

می‌دهد. کنگره‌های سنگی بالای طاق، توسط دو برآمدگی ستون مانند، نگاهداری می‌شود. سطح این برآمدگیها، با نقش گل و گیاه، مزین گردیده است.

با قدم نهادن به درون غار، خود را در مقابل مجسمه عظیمی می‌یابم. روی صخره‌های دیواره روبرو، جنگجوی عظیم الجثه‌ای سوار بر اسب نقش شده است. بالای رُفی که به موازات سر سوار کشیده شده و دیواره مقابل را به دو قسمت تقسیم می‌کند، پیکره سه نفر که جامه شاهانه به تن دارند، به دو برابر اندازه طبیعی، حجاری شده است. این پیکره‌های بزرگ در نظر بینندگان ساده قدرتی فوق بشری را مجسم می‌کنند. خدمتکاران ایرانی یک پس از دیگری کلماتی حاکی از تعجب به زبان می‌رانند. تنها آشپز یونانیم با تحسین مجسمه را تماشا می‌کند و با اتکا به نفس به من می‌گوید: «چنین کاری فقط از عهده یونانیان ساخته است.» او بطور غریزی درست حدس زده است. تأثیر هنر بیزانس که در دوران ساسانیان در ایران بسیار رواج داشت، بر این مجسمه به خوبی آشکار است. الهمدانی [ابن فقیه] حتی نام هنرمندی که این پیکره را تراشیده ذکر کرده است. او می‌گوید یک بیزانسی به نام قطوس ابن سنمار رومی، این طاق و سوار مسلح و منظره تاجگذاری قسمت فوقانی و مناظر شکار دیوارهای اطراف را تراشیده است. البته این حجاریها صرفاً از لحاظ هنری در اوج رفعت قرار ندارند، بلکه باید آنها را بیشتر تلفیقی از هنر متأخر یونان باستان و هنر بیزانس به حساب آورد. با اینکه مجسمه سوار توسط استاد زبردستی تراشیده شده و مناظر شکار پُر تحرک و زنده است، لیکن عدم هماهنگی در پاره‌ای از طرح‌ها مثل ستونهای باریک با سرستونهای بیش از حد مجلل، که در دو طرف سوار قرار دارد، و فقدان پرسپکتیو در صحنه‌های شکار، از ارزش هنری آن می‌کاهد. بزرگی مجسمه سوار، که بسیار خوب و با دقت تراشیده شده، به بیننده امکان می‌دهد تا با جزئیات این پیکره بیشتر آشنا گردد. گردن و پشت اسب، که ارتفاعش به سه متر می‌رسد، با

گردن پوش و تن پوش منگوله داری پوشیده شده است حتی تزئینات جزئی سلاحهای متعددی که سوار با خود حمل می‌کند نیز به خوبی مشخص شده است. در دست راست سوار، نیزه بلندی، شبیه به زوبینهایی که اکنون اعراب بدوی از آن استفاده می‌کنند، دیده می‌شود. دست چپش با سپر مدور کوچکی حفاظت می‌شود و ترکشی به زین اسب بسته شده است. روی سر سوار، کلاه خود پهنی دیده می‌شود و روی آن گلوله‌ای قرار دارد که از آن چهار نوار فرزانند آویزان است. صورت پوش کلاه خود پائین آورده شده و روی آن دو سوراخ بادامی شکل برای چشمان تعبیه شده است. بدن سوار که به شکل موقرانه‌ای بر پشت اسب جای گرفته، با جوشنی تنگ پوشیده شده است. شمشیری از زین آویزان است که روی آن نقش مروارید و جواهرات دیگر کنده شده است و بر رونق صنعت اسلحه سازی در آن عصر دلالت می‌کند.

حال بینیم شخصی که بدین شکل غرورانگیز سوار بر اسب است چه کسی را مجسم می‌کند؟ بدیهی است توده مردم مایلند آن را مجسمه رستم، قهرمان ملی ایران، که فردوسی در شاهنامه به او حیات جاویدان بخشیده بدانند. چون کتیبه طاق بزرگ آنقدر آسیب دیده که دیگر قابل خواندن نیست، نمی‌توانیم با اطمینان هویت این شخصیت تاریخی را مشخص کنیم. لیکن به احتمال نزدیک به یقین، این سوار کسی جز خسرو پرویز نیست، و این اسب نیز اسب زیبایش شبدیز است که نویسندگان مشرق زمین آنقدر درباره اش قلم‌فرسایی کرده‌اند. حتی نویسندگان قرن دهم میلادی از طاقی یاد کرده‌اند که در آن مجسمه خسرو پرویز به شکل طبیعی و زیبایی حجاری شده بود. الهمدانی [ابن فقیه]، با ذکر حکایت جالبی، نام شبدیز را که پادشاه هندوستان به خسرو پرویز هدیه داده بود، جاودان کرده است.^{۲۷} روزی این حیوان نجیب که فوق‌العاده مورد علاقه پادشاه بود، بیمار می‌شود. پادشاه سوگند می‌خورد دستور قتل نخستین کسی را که خبر مرگ شبدیز را بیاورد خواهد داد. سرانجام روزی

این اسب زیبا می‌میرد، میرآخور دربار به بهلید^{۲۸} موسیقیدان مشهور مراجعه می‌کند و از او می‌خواهد خبر مرگ شبدیز را به گونه‌ای به اطلاع شاه برساند که خون بیگناهی ریخته نشود. این موسیقیدان زبردست با نواختن آهنگی، چنان ذهن شاه را آماده می‌سازد که او خود نخستین کسی است که فریاد می‌زند «آه، شبدیز مُرد» سپس شاه به «قطوس» دستور می‌دهد که مجسمه شبدیز را بسازد و او چنان خوب از عهده این کار برمی‌آید که هیچکس نمی‌تواند بین مجسمه و اصل فرق بگذارد به طوری که شاه نیز از دیدن این شباهت به گریه می‌افتد. دیوارهای دوطرف با صحنه‌های شکار گراز و آهو پوشانده شده است. زنان حرم شاه، از بالای صخره‌ای به شکارها می‌نگرند. شکارهایی مجلل که با شتر و فیل انجام می‌شود، قایق‌هایی که سرنشینانشان مشغول نواختن سازهای گوناگون هستند و در نیزاری پُر از وحوش، شاه را همراهی می‌کنند. این تصاویر، شکوه و عظمت شاهی را نشان می‌دهد که در زمان او کشور ساسانیان دوران درخشانی را گذرانند. شناسائی گروه فوقانی از این هم دشوارتر است. در قسمت وسط شخصی با لباس بلند و جواهرنشان ایستاده است، دور کمرش کمربندی دیده می‌شود و تاج بزرگی نیز بر سر دارد. دست چپش روی قبضه شمشیری که نوکش به زمین می‌رسد، قرار گرفته است. سمت چپ او، زنی با گیسوان آراسته و با لباسهای فاخر نقش گردیده است که با یک دست، آب تنگی را بر زمین می‌ریزد و با دست دیگر یک حلقه نواردار را مقابل چهره شخص وسطی نگاه داشته است. شخص سوم نیز مردی است با ریش بلند که طرف راست شاه ایستاده است. لباس بلند و چین‌داری پوشیده و چکمه‌هایی بلند نیز به پا دارد و نشان پیروزی و احترام را به شخص وسطی که دامنش تا بالای زانو می‌رسد عرضه کرده است.

به احتمال زیاد شخص وسطی همان پادشاهی است که در قسمت پائین، چون شهسواری پیروز سوار بر اسب، نقش گردیده است. ولی چه کسانی کنار پادشاه ایستاده‌اند؟ نظر به شباهت این نقوش با حجاریهای

نقش رستم، عده‌ای حدس می‌زنند مردی که سمت راست شاه قرار دارد، الهه اورمزد، یا یکی از روحانیون عالی مرتبه زرتشتی است و زنی که سمت چپ ایستاده است، آناهیتا، الهه رودخانه‌ها و آبهای روان است. به عقیده من نیز، با توجه به موقعیت محل که به دست پادشاه آباد گردیده بود، این حدس به احتمال زیاد درست است. لیکن عده‌ای به خطا تصور می‌کنند که این جا باغ سمیرامیس است! طبیعی است، مردم عادی می‌کوشند که دو شخصی را که کنار پادشاه قرار دارند، با زندگی خصوصی او مربوط کنند. نویسنده معروف یاقوت می‌گوید که در زمان او یک بیت شعر از شاعری گمنام بر سر زبانها بوده است که اشخاص این گروه را مرکب از «خسرو، شیرین و یک روحانی زرتشتی» معرفی کرده است.^{۳۹} بر اساس منابع و اسناد تاریخی، زنی مسیحی، آن هم یک زن ارمنی خوزستانی در زندگی این پادشاه، نقش مهمی بازی کرده است. عشق و علاقه به زنی مسیحی باعث شده است که داستانی رمانتیک نیز بر سر زبانها بیفتد، عده‌ای می‌گویند که این پادشاه که در سنین جوانی در دربار ماوریکیوس^{۴۰} [موریق، موریس]، امپراتور روم، دوران تبعید را می‌گذرانده، عاشق یکی از دختران این امپراتور شده است. بنابراین مجسمه زن را، این شاهزاده خانم بیزانسی و مجسمه شخصی را که کنار پادشاه قرار دارد، امپراتور ماوریکیوس تصور می‌کنند که با کسک او خسروپرویز توانست دوباره تاج و تخت نیاکانش را تصاحب کند. اما تخیلات مردم هم چنان ادامه دارد. حال می‌بایست نیروهای معجزه‌گراز دل صخره‌ها آب درآورند و جلگه را به باغ بهشت تبدیل کنند و از سنگهای بی جان، موجودات جاندار بیآفرینند. فرهاد، هنرمند قهرمانی بود که این وظیفه دشوار به عهده‌اش گذاشته شد. این مهندس^{۴۱} ملکه را می‌بیند و عاشق او می‌شود و با نیروی عشقی والا، برای تحقق این کار بزرگ کوشش می‌کند. این سوژه عاشقانه از مدت‌ها پیش توجه شاعران را به خود جلب کرده است. حتی شاعر بزرگ ایران نظامی گنجوی^{۴۲}، در اثر

مشهورش به نام «خسرو شیرین»، عشق فرهاد به شیرین را به شیوه‌ای فصیح و بلیغ به نظم درآورده است. بنابراین عده‌ای نمی‌خواهند در کنار پادشاه و شیرین، شخص دیگری را بجز فرهاد بینوا ببینند. در اثر نظامی می‌خوانیم که پادشاه با وعده وصل شیرین، پیوسته کارهای تازه‌ای به عهده فرهاد می‌گذاشت. آخرین و بزرگترین کارش، سوراخ کردن صخره‌های طاق بستان و آوردن آب از کوهستان به جلگه بود. وعده وصل شیرین، به بازوان فرهاد نیروئی فوق طبیعی می‌دهد. صخره‌ها یکی پس از دیگری شکافته می‌شود و فرهاد، قهرمان داستان، شیرین شیرین گویان آب را جلو می‌آورد. اما شاه برای این که به عهدش وفا نکند، نقشه زیرکانه‌ای می‌کشد و پیرزن حيله‌گری را نزد فرهاد که از اتمام کار خوشحال است می‌فرستد. پیرزن به دروغ خبر مرگ شیرین را به فرهاد می‌دهد. کوهکن دلباخته، در حالی که فریاد می‌زند «شیرین»، خود را از بالای صخره‌ها به پائین می‌اندازد.

اما تشخیص هویت دو تن دیگر، از پادشاهان ساسانی که تصویرشان در طاق دومی نقش گردیده، به مراتب ساده‌تر است زیرا کتیبه‌ای به خط و زبان پهلوی معلوم می‌کند که یکی از آنها شاپور دوم (۲۸۱ - ۳۰۹ م) است که به خاطر جنگهای طولانی با امپراتوران روم، ژولیان و گنستانین و آزار و شکنجه سنگدلانه مسیحیان، مشهور است و نقش دوم، شاهپور سوم (۳۸۱ - ۳۸۵ م) است که مدت کوتاهی سلطنت کرد.

پس قدمت این نقشها حدود دوست سال، از حجاریه‌های طاق بزرگ بیشتر است. اما قدیمی‌ترین نقشهای برجسته، که از بقیه خشن‌تر و برجستگیان هم کمتر است، درست بالای سراب روی صخره‌ها کنده شده است و یک گروه چهار نفره را نشان می‌دهد. در این جا نیز از گوی و دندان تاجها و از حلقه‌های نواردار، نشانه سلطنت نزد ساسانیان، پی می‌بریم که دو تن دیگر از پادشاهان ساسانی مجسم شده‌اند. پاهای هر دو پادشاه روی پیکره شخص سومی نهاده شده است که او نیز لباسهای

فاخری به تن دارد و چون دشمنی مغلوب بر زمین افتاده و سرش روی بازوی چپش قرار گرفته است. این نقش، رویداد به سلطنت رسیدن اولین پادشاه ساسانی را مجسم می‌سازد. اردشیر اول (۲۲۶-۲۳۸ م.) و پسرش شاهپور اول (۲۳۸-۲۷۱ م.) پیروزمندانه روی جنازه آخرین پادشاه اشکانی ایستاده‌اند. اولین پادشاه ساسانی از هوش و ذکاوت سرشاری برخوردار بود و حکومتی مقتدر بنا نهاد و آداب و رسوم و فرهنگ خارجی را که در دوره اشکانیان بسیار رایج شده بود، منسوخ کرد و دین زرتشت را دوباره آئین رسمی کشور قرار داد و بدین وسیله به سلطنتش روحی ملی دمید. چهارمین شخص که در این نقش برجسته، عصائی به دست گرفته و روی گل آفتابگردان، نماد دین زرتشت، ایستاده است مؤید این مطلب است. به دور سر این شخص هاله‌ای نورانی قرار دارد و سینه‌بند سنگینی که علامت روحانیون و الامقام زرتشتی بوده است، بر سینه‌اش دیده می‌شود. پروفیسور جکسون^{۴۳}، که درباره «پارسیها» [زرتشتیان] تحقیقات جامعی انجام داده، به این نتیجه رسیده است که زرتشتیان این نقش را نقش زرتشت می‌دانند و تصویر پیامبرشان را از روی آن کشیده‌اند. این نقش اگر تصویر زرتشت بنیانگذار کیش ایران باستان هم نباشد و فقط یکی از روحانیون عالی‌مقام زرتشتی را مجسم کند، باز نمودار احیاء دوباره به قدرت رسیدن دین ملی توسط ساسانیان است.

پلکانی سنگی از صخره‌های طاق بستان بالا می‌رود و به محوطه روباز مسطحی منتهی می‌گردد. ظاهراً زمانی که آتش مقدس توسط روحانیون زرتشتی همیشه روشن نگاه داشته می‌شده، در این جا هم آتشکده‌ای وجود داشته است. از پلکان سنگی بالا می‌روم و به دشتی که روبرویم گسترده است، چشم می‌دوزم. اینک پرتو زرین فام خورشید که در حال غروب کردن است، از بالای رشته کوههای لرستان به مرتفعترین بامهای شهر پرجمعیت کرمانشاه تابیده و آنها را به رنگ سُرخ روشنی درآورده است و بروی دشتی که نهرهای سیمگون آب، بسان زیوری گرانبها، از میان

کشتزارهایش می‌گذرد بذره‌های طلائی می‌افشاند. در این لحظه به سخنان خردمندانه زرتشت می‌اندیشم که از ارزش آب و خاک به خوبی آگاه بود و آنها را موجد خیر و برکت می‌دانست. حس ابتکار و هوش انسان است که آب را می‌جوید و هدایت می‌کند و خوشه‌های طلائی را در کشتزارها می‌رویاند، زیرا زرتشت خطاب به پیروانش چنین می‌گوید:

«احکام من کردار بد را نابود می‌کند و از گله‌ها حمایت می‌کند. احکام من، خدای بی‌همتا و یگانه را ستایش می‌کند و کشتزارها را با خوشه‌های طلائی غنی می‌سازد»
 و از قول خدایش چنین پاسخ می‌دهد:

«نگران نباش، زیرا به قوم تو به اندازه کافی زمین، آب و جنگل داده‌ام. آنها اراضی زیادی را برای بذرافشانی خواهند یافت و کار کشاورزی، آنها را رستگار خواهد کرد.»^{۴۴}

۳) اوج فرهنگ ایران

آدام اولناریوس^{۴۵} که سال ۳۹-۱۶۳۲ م.، همراه هیأت اعزامی از طرف فریدریش فن هولشتاین، به ایران مسافرت کرد (پل فلمینگ سراینده اشعار مذهبی نیز یکی از اعضای این هیأت بود) سفرنامه مفصل و جالب خود را با این جمله به پایان می‌رساند:

«امپراطوری باستانی ایران نیز چون تمام پدیده‌های این جهان، به مرور زمان چنان دستخوش تغییر و تحول شده است که وقتی در ایران مسافرت می‌کنیم کوچکترین اثری از آن چیزهایی که در کتب تاریخی درباره این کشور خوانده‌ایم نمی‌یابیم. گزافه نیست اگر بگوئیم به جز راهها و آنچه در پیرامونشان قرار دارد، یعنی کوهها و دشتهای، همه چیز عوض شده است». از وقتی قدم به خاک ایران گذاشته‌ام بارها و بارها این جمله به ذهنم خطور کرده است.

حصار مخروطی کرمانشاه، پلهای شکسته‌ای که تاکنون از کنارشان

عبور کرده‌ام، برج و باروی فرو ریخته کاروانسرای شاه سلیمان که در کنار آبادی بیستون قرار دارد، همگی از انحطاط و زوال حکایت می‌کند و با دیدن آنها انسان بی اختیار به یاد گذشته درخشان ایران می‌افتد. این احساس بیش از هر جای دیگر در پای کوه بیستون که کتیبه‌های داریوش هخامنشی بر صخره‌های آن کنده شده است، سیاحت‌کننده را متأثر می‌کند.

داریوش پس از سرکوب دشمنان داخلی و خارجی و تحکیم پایه‌های سلطنتش این جا را مناسب‌ترین جایی یافت، تا به تقلید از پادشاهان بابل و آشور، وصف کارهایش را برای نسلهای آینده روی صخره‌های آن بگتند. در ازمئه باستان نیز، راه پُر رفت و آمدی از پای این کوه می‌گذشته است. در گذشته عده‌ای فکر می‌کرده‌اند که باغ سمیرامیس^{۴۶} این جا قرار داشته است. همان سمیرامیسی که به گفته دیودور سیسیلی^{۴۷} در کتاب خود (کتاب تاریخ، ۱۱، ۱۳)^{۴۸} دستور داد تصویرش را به همراه یکصد تن نیزه‌دار، روی صخره‌های کوهی بکنند و امروز کوچکترین اثری از آن یافت نمی‌شود.

از بیشه‌های اطراف رودخانه گاماساب که ما در کنارش چادرهایمان را برپا کرده‌ایم، با دوربینم به خوبی می‌توانم چهره‌های حجاری شده روی صخره‌های بیستون را تشخیص دهم. مقابل پادشاه، صف طولیل شورشیان مغلوب که طنابی گردنهایشان را به یکدیگر وصل می‌کند، ایستاده‌اند. زیرپایش «گوماتای» مُغ، که با نفوذش بر پیروان زرتشتی، ثابت کرد خطرناکترین رقیب داریوش است، در حالی که دستهایش را التماس کنان بلند کرده است، قرار دارد. پائین این نقش برجسته، روی پنج سطح که خوب صاف و پاکیزه شده است، کتیبه‌ها به چشم می‌خورند. ریزش آب باران به بعضی از آنها اندکی آسیب رسانده است. در این سنگ نبشته‌ها پادشاه خوانندگان را مخاطب قرار می‌دهد و پس از ذکر نام و عنوان خود، سرزمین‌هایی را که فتح کرده یا بر آنها فرمان رانده

است نام می‌برد و به شرح ناآرامی‌هایی که بعد از مرگ کمبوجیه کشور را فرا گرفت می‌پردازد و شکست بردیای دروغین، شاهزاده مغ را شرح می‌دهد. سپس نام کلیه یاغیان مغلوب را ذکر می‌کند و در پایان، با کلامی احساسی و با قید قسم، صحت مطالب نوشته شده را تضمین می‌کند و از خواننده می‌خواهد این پیام شاهانه را حفظ کند و در سراسر کشور انتشار دهد.^{۴۹}

هیچ یک از کتیبه‌های هخامنشی که از گزند روزگار مصون مانده، واضح‌تر و مفصل‌تر از کتیبه بیستون، با آیندگان صحبت نمی‌کند و هیچ یک از آنها، با ارزش‌تر و معتبرتر از این سند تاریخی نیست. در حقیقت این کتیبه اوج شکوفائی تمدن ایران باستان را نشان می‌دهد. هنگامی که به این صخره‌های غول‌آسا چشم می‌دوزیم خود را در مقابل دو پدیده عظیم حس می‌کنیم. یکی همین کوه سر به فلک کشیده و دیگری پیام شاهی است که بر ممالک بسیار وسیعی فرمان می‌راند. سرانجام به کارهای بزرگ و درخشانی می‌اندیشم که ایرانیان در دوران باستان و پس از آن به عرصه ظهور رساندند.

ایرانیان که یکی از شاخه‌های اقوام هند و اروپائی به شمار می‌روند در ازمئه باستان کنار رشته کوه‌های آسیای مرکزی، در جوار هندیها، سکنی داشتند. فرهنگ آریائی، بعد از گذشت هزاران سال و علی‌رغم آمیزش ایرانیان با اقوام سامی و مغول هنوز نفوذش را بر مردم این کشور حفظ کرده است.

ایرانیان و هندیها، این دو تیره از خانواده هند و اروپائی پدید آورنده دو رشته از غنی‌ترین ادبیات مذهبی جهان هستند. هندیها «ودا» و ایرانیها «اوستا» را به وجود آوردند. در حالی که مذهب و ادبیات مذهبی هندی، اثر یک شخص نیست و توسط یک طبقه، یعنی روحانیون برهمنائی، خلق شده پیدایش مذهب ایرانیان به یک شخصیت تاریخی، یعنی به زرتشت بازمی‌گردد. زندگی زرتشت که به معنی «زاده ستاره»^{۵۰} است، در

هاله‌ای از ابهامات و افسانه‌های تاریخی فرورفته است.^{۵۱} از تاریخ و محل تولدش به درستی اطلاعی نداریم و صرفاً به کمک اطلاعات ناقص و حدسیات می‌توانیم حدوداً، آن را مشخص کنیم. ولی در هر صورت نفوذش، از نخستین سده‌های اولین هزاره قبل از میلاد مسیح، آغاز می‌شود. عده‌ای محل تولدش را اطراف دریاچه ارومیه، نزدیکیهای تبریز، می‌دانند. آن‌جا کوههای آتشفشان مرتفعی، چون آرات و سهند وجود دارد که از قلعه‌هایشان ستونهای آتش زبانه می‌کشد و تخیلات انسان را به جولان می‌آورد و همچنین در آن‌جا چشمه‌های آب معدنی یافت می‌شود و گازهای قابل اشتعال از اعماق زمین بیرون می‌آید و ذهن را متوجه آتش مقدس می‌سازد. البته این امکان نیز وجود دارد که ظهور زرتشت مقارن با زمانی باشد که ایرانیها در موطن اولیه‌شان، شمال افغانستان فعلی و حول و حوش شهر بُخارا، زندگی می‌کرده‌اند. در متون کهن اوستا، صحبت از سرزمینی است که در آن «کوههای مرتفع، آب و چراگاه برای گاوها و رودخانه‌ها و دریاچه‌هایی که رویشان قایقرانی می‌کرده‌اند» وجود داشته است. در هر صورت زندگی کشاورزان و گلهداران ایرانی در محیط محدودی جریان داشته است و بین آنها تعداد بسیار اندکی اشرافزاده و روحانی زندگی می‌کرده‌اند. دهقانان ایرانی در سرزمینی که زمستانهایش بسیار سرد و توأم با یخبندان و تابستانهایش گرم و سوزان بوده است، به زراعت و گلهداری اشتغال داشته‌اند و پیوسته مسلح و آماده بوده‌اند تا در صورت حمله قبایل بیابانگرد، از جان و مال و آزادی خود دفاع کنند.

زرتشت در چنین محیطی پا به عرصه حیات می‌گذارد و به تبلیغ آئین خود می‌پردازد. درباره تولد و زندگانش حکایات افسانه‌آمیز زیادی، که ظاهراً بدون آنها اهالی مشرق زمین نمی‌توانند به ارزش و عظمت یک پیامبر بزرگ پی ببرند، گفته می‌شود. می‌گویند مادرش قبل از تولد او، خواب دیده است که تعدادی شیر، ببر، دیو و گرگ درصدد بودند طفلش را برابند و بکشند. ولی از برکت تاجی نورانی که بر سر نوزاد بوده است، پا

به فرار می‌گذارند. می‌گویند به هنگام تولد، مانند سایر نوزادان گریه نمی‌کرده بلکه می‌خندیده است — خنده‌ای که شعرا و فیلسوفان عهد باستان از آن آگاهی داشتند و حتی متفکر جدیدی چون نیچه آن را دوباره به شکل قدرتمندی طنین انداز کرده است^{۵۲} — خداوند به زرتشت نیز چون موسی، بالای کوه و در حالی که تنها بوده است، به شکل نشانه و معجزه‌ای، ظاهر می‌گردد و آئین نورا به او الهام می‌کند. حتی اهریمن نیز می‌کوشد به این پیامبر نزدیک شود. در روایات مذهبی ایران نیز چون انجیل، یک داستان آزمایش^{۵۳} وجود دارد. زرتشت، در یکی از متون کهن، به شکل مُغی که «آتش مقدس را حفاظت می‌کرده و سرود می‌خوانده است» ظاهر می‌گردد. حال ببینیم این خدائی که مورد پرستش زرتشت و پیروانش بوده چه موجودی است؟ زرتشت در یکی از سرودها از خدایش سؤال می‌کند: «ای اهورامزدا مقدس، مرا از نامهایت آگاه گردان. نیکوترین، زیباترین، شفاف‌بخش‌ترین نامهایت کدام است».

اهورامزدا به او پاسخ می‌دهد:

«من آفریننده نگاهبان، دانا و نگاهدارنده هستم. من روح مقدسم.

اینها هستند نامهای من».

بدین شکل می‌بینیم که زرتشت و پیروانش موجود آسمانی والائی را پرستش می‌کنند. آنها دست نیایش به سوی خدائی دراز می‌کنند که دانا، آگاهی‌دهنده و مالک تمام خوبیها و خیرهاست. کلاً یکی از اصول عقاید آنها، اعتقاد به همه چیزهای خوب، یعنی «اشا» است. این واژه به معنی نظم، پاکی، درستی و قداست است. با تکیه بر همین خوبی و خیر است که هرمان اولدنبرگ، مشهورترین مفسر آئین زرتشت و بودا، در رساله معروفش به نام «از هند و ایران^{۵۴}» چاپ برلین، ۱۸۹۹، در صفحه ۱۲۹ می‌نویسد «این آئین بر تصورات خوشبینانه‌ای استوار است، و از عزلت‌گزینی زاهدانه و از اخلاقیات خشک به دور است و خواهان سعادت در این جهان می‌باشد». هدف پیروان زرتشت نه فقط «تقوی و

آسایش روح» است بلکه آنها باید در راه کسب «ثروت، قدرت و موفقیت» و «سلامتی انسان و احشام» نیز بکوشند. اهورامزدا، فرمانروای سرزمین نیکبها، دوست و یاور کسانی است که خانه می‌سازند، کشتزارهایشان را آباد می‌کنند، بذر می‌افشانند و اولاد سالم به بار می‌آورند. او اینها را بر کسانی که فاقد زن و بچه و خانه و ملک هستند ترجیح می‌دهد. همچنان که دختر خواهان شوهر است، زمین نیز بر زرگرها طلب می‌کند. در تعالیم زرتشت روی کاشتن و رویاندن درخت، بذر افشاندن، از آب رودخانه‌ها استفاده کردن، پل ساختن، حیوانات موذی را کشتن بسیار تأکید شده است. خدای زرتشت دوستدار کشاورز زحمتکش، فعال و مبارز است. کلاً در آئین زرتشت، آنچه که به امور کشاورزی خدمت می‌کند، از مبدأ خیر و آنچه که با آن دشمنی می‌ورزد، از مبدأ شر، سرچشمه گرفته است.

پیرامون اهورامزدا موجوداتی الهی قرار دارند که به او یاری می‌رسانند. آنان محتملاً خدایان قدیم هستند که در اصل به صورت قوای طبیعی پرستیده می‌شوند. مثلاً فرشته مهر که خورشید را یاری می‌کند و بازمانده میترا خدای باستانی خورشید است، یا آذر (آتش) که پسر اهورامزداست و همچنین ایزد آب. علاوه بر اینها، روانهای مردان و زنان پاک یا روانهای پاک نیاکان نیز به اهورامزدا کمک می‌کنند. حیوانات مفید نظیر گاو، سگ که از گله‌ها پاسبانی می‌کند، یا خروس که شروع روز را به کشاورزان اعلام می‌دارد و در یکی از سرودها از قول او آمده است: «برخیزید، ای انسانها، خدای مهربان را ستایش کنید و ارواح پلید را لعن کنید» در قلمرو سرزمین نیکبها قرار دارند.

اهریمن مخالف و دشمن اهورامزداست، او فرمانروای سرزمین پلیدیها و زشتیها است. او خدای تاریکی و مرگ است و آفریننده بدیها، دردها و بیماریهاست. کلیه نیروهائی که با انسان و کارهایش می‌ستیزند، چون سرمای زمستان و گردباد کویر، از او سرچشمه گرفته‌اند. بعلاوه کلیه

حیوانات و حشرات موذی، مثل مار و گرگ و مورچه که دانه‌های گندم، نتیجه کار انسانها را تلف می‌کنند جزو این دسته‌اند. و با کمال تعجب حتی لاک‌پشت بیچاره نیز از او پیروی می‌کند.

البته پاره‌ای از عقاید خرافی، چون ترس از تأثیرات جادویی و تنگ‌نظری روحانیون زرتشتی که سوگند خوردنهای دشوار و نظافت‌های ناخوشایند را سفارش می‌کنند، بر آئین زرتشت سنگینی می‌کند. هرچند امر اکید به پاکیزه نگاه داشتن عناصر را می‌توان نوعی مقررات بهداشت ابتدائی تلقی کرد. مرده را نمی‌توانند دفن کنند، یا در آب بیندازند یا بسوزانند، زیرا بیم دارند بدین وسیله خاک، آب یا آتش آلوده شود. بدین علت، زرتشتیان اجساد مردگان را در برج‌هایی دورافتاده که بدین منظوری ارتفاعات ساخته شده است، جای می‌دهند تا مواد ناپاک و آلوده کننده عناصر هر چه سریعتر به وسیله کرکسها از میان برداشته شود.

مهمتر از اعتقاد به نیروهای آسمانی و جهنمی و ارواح خیر و شر، جهان‌بینی خوشبینانه و سالمی وجود دارد که معتقد است، در نبرد بین خیر و شر، سرانجام خیر به پیروزی می‌رسد.

حال اگر ما مذهب ایرانیان را با مذهب هندیها، مقایسه کنیم، به گفته اولدنبرگ به نتایج زیر می‌رسیم:

در هند به اندیشمند بزرگ و شریفی، به نام بودا، برمی‌خوریم که از دنیا کناره گرفته و روح و روانش به آرامش مطلق رسیده، و موفق شده است با قدرت تفکر و نفی، دروازه‌های نیروانا، مقام بی‌آرزویی را بگشاید. لیکن در ایران، با قومی پویا مواجه می‌شویم که خدائی را ستایش می‌کنند که به گفته پیامبرشان زرتشت، دوست و یاور آنهاست و در مبارزه با پلیدیها یاریشان می‌کند. اندیشمندان هندی، با عدم تعلق و بی‌توجهی گستاخانه به این دنیا، به ماوراء خوبی و بدی و فردیت رسیده‌اند و به دامان برهما، خدائی که بالاتر از تمام قدرتهای این جهان قرار دارد و در کنارش روح بشر به آرامش مطلق می‌رسد، پناه برده‌اند. به عکس در

سرزمین زرتشت، هیچ فلسفه ژرفی که حاکی از دانائی کهن است، وجود ندارد و هیچ کس تشنهٔ رهایی از دردهای این دنیا نیست. در این جا قوم جوان نیرومندی مشاهده می‌شود که به نحو خوشبینانه‌ای به زندگی می‌نگرد و پیوسته عادت دارد، با کار و کوشش و مبارزهٔ مستمر، موجودیت خویش را حفظ و تثبیت کند.

در زمان کوروش، بنیانگذار شاهنشاهی ایران، این دین که با نام زرتشت پیوند خورده است آئین رسمی کشور می‌گردد. کلیهٔ مللی که زیر لوای کوروش، متحد شده‌اند باید اهورامزدا را ستایش کنند. با گسترش شاهنشاهی هخامنشی، توسط داریوش و خشایار شاه، آئین زرتشت نیز در سراسر مشرق زمین بسط و توسعه می‌یابد و در همه جا به افتخار اهورامزدا معابدی ساخته می‌شود. در کتب مذهبی و روایات زرتشتیان، علاوه بر اصول عقاید و ادعیه، اعمال پهلوانان ایران باستان نیز ذکر گردیده است. طبق نوشتهٔ مورخان یونانی، در دربار شاهنشاهان ساسانی، پیوسته خوانندگان زیادی وجود داشته‌اند که وظیفه‌شان تکریم و تمجید از نام و افتخارات اورمزد و نبردهای پهلوانان ایران باستان بوده است.

بعد از لشکرکشی پیروزمندانهٔ اسکندر کبیر، امپراطوری وسیع هخامنشی فرو می‌پاشد. فرهنگ و آداب و رسوم یونانی جایگزین فرهنگ ملی می‌گردد. آئین ملی و حماسه‌های کهن قرن‌ها به دست فراموشی سپرده می‌شود و فقط در مناطق کوهستانی شرق ایران، در حدود افغانستان کنونی، تا اندازه‌ای محفوظ می‌ماند.

پس از سلسله‌های سلوکی و اشکانی که ایرانی نبودند، سلسلهٔ ایرانی تبار ساسانیان به قدرت می‌رسد و آئین ملی دوباره احیاء می‌گردد. ساسانیان آگاهانه خاطرهٔ دوران پر عظمت گذشته را زنده می‌کنند. دوباره آتش مقدس در آتشکده‌ها فروزان می‌گردد و حماسه‌های پراکنده گردآوری می‌شوند. «خداینامه» که بدین شکل پدید آمده است، یکی از گرانبهاترین گنجینه‌های کتب ساسانیان است.

اما دوباره هجوم دیگری ایران را زیر و رو می‌کند: این بار اسلام، با سپاهیان درخشانش اعراب، از راه می‌رسد. در روایات آمده است که شب تولد [حضرت] محمد(ص)، آتش مقدس زرتشتیان، که مدت دو هزار سال روشن بود، خاموش می‌شود و قسمتی از کاخ تیسفون واقع در کنار دجله، فرو می‌ریزد.

آئین و فرهنگ ملی دوباره به نابودی محکوم می‌شود. فاتحین متعصب عرب که با شمشیر گبرها را به پذیرش دین جدید، یا به مهاجرت مجبور می‌کردند، مایل بودند دین اسلام را جایگزین فرهنگ گذشته سازند. یکی از تجار^{۵۵} مکه که مسافرت‌های زیادی به ایران کرده بود، داستان‌هایی از فریدون و رستم و اسفندیار آموخته بود و آنها را برای هموطنانش حکایت می‌کرد. زمانی که عربها به این داستانها علاقه‌مند شدند پیامبر کسانی را که با این‌گونه قصه‌ها توجهٔ انسانها را از راه خدا منحرف می‌کنند، لعن کرد.

لیکن در زمان تسلط اعراب، فرهنگ و زبان عربی عمیقاً بر روح ایرانیان نفوذ نکرد. با تضعیف قدرت اعراب، رفته رفته از نفوذ معنویشان کاسته شد. بعد از آن که خلفا ضعیف شدند و دیگر قادر به حفظ امپراطوری وسیعشان نبودند، در شرق ایران، پاره‌ای از خاندانهای اشرافی قدیمی سر برافراشتند. کوششهای استقلال طلبانهٔ آنها، با حفظ و رواج زبان ملی و احیاء آداب و سنن باستانی توأم بود. در آستانه یکمین هزارهٔ بعد از میلاد مسیح، به زمانی بر می‌خوریم که ادبیات فارسی شروع به شکوفائی می‌کند.

سلطان محمود غزنوی، اولین فرمانروای مسلمانی بود که لقب «سلطان» را به نام خود افزود. در زمان این پادشاه، حماسه‌های پراکنده ایرانی، در اثر عظیم و مشهوری به رشتهٔ نظم درآورده شد. این پادشاه که با کشورگشاییهای پی در پی خود، پیوسته به شکوه و جلال دربارش می‌افزود، در جستجوی شاعری بود تا سرودن اخبار و حماسه‌های مُدون و غیر مُدون را به عهده او بگذارد^{۵۶}. میان شاعران دربار، جوانی به نام ابوالقاسم منصور وجود داشت که اهل طوس، یکی از شهرهای خراسان بود. این شاعر جوان،

بعد از آن که در مشاعره‌ای، که بین شاعران دربار جریان داشت، به مقام اول نائل آمد، برای سرودن این کتاب حماسی برگزیده شد. سلطان محمود به او دستور داد، سروده‌ها را یکی پس از دیگری برایش بخواند، و زمانی که تحت تأثیر زیبایی و شکوه یکی از ابیات قرار گرفت به او تخلص «فردوسی» یعنی بهشتی داد. «فردوسی»، نامی است که ابوالقاسم منصور با آن شهرت جهانی کسب کرده است.

کتاب «شاهنامه»، که بدین شکل پدید آمده است، بعد از آغازی اسطوره‌ای و نمادین دربارهٔ اولین پادشاهان روی زمین، به شرح تاریخ پادشاهان و پهلوانان ایران باستان، از سرآغاز تاریخ تا انقراض سلسله ساسانی توسط اعراب و محو استقلال ایران، می‌پردازد. سرایندهٔ این اثر منظوم، که یکی از گرانبهارترین و خارق‌العاده‌ترین تراوشهای روح بشری است، با ذوق و قریحه‌ای بی‌نظیر موفق شده است که نوشته‌های نسل‌های متمادی را به شیوه‌ای همگون به یکدیگر مرتبط سازد. گذشته از عظمت و حجم زیاد کتاب با توجه به محتوی غنی، توصیف هنرمندانه و ظریف صحنه‌های دل‌انگیز و فجایع دلخراش، شیوه بهم پیوستن وقایع و تصویر حالات درونی قهرمانان، باید آنرا در ردیف بزرگترین حماسه‌های جهان نظیر آثار هومر^{۵۷}، گودرون لید و نیبلونگن لید قرار دارد^{۵۸}.

سلطان محمود به وزیرش دستور می‌دهد در قبال سرودن هر هزار بیت هزار سکه طلا به فردوسی بدهد. اما فردوسی درخواست می‌کند که کل مبلغ را بعد از اتمام کاریکجا دریافت کند و برای سرودن شصت هزار بیت سی و پنج سال وقت صرف می‌کند. زمانی که این اثر بی‌نظیر به پایان می‌رسد، طبق وعده قبلی، آن را به سلطان تقدیم می‌کند. ولی سلطان محمود که تحت تأثیر سخنان دشمنان فردوسی، که او را به ارتداد و آتش‌پرستی متهم می‌کردند، قرار گرفته بود، دستور می‌دهد که فقط شصت هزار سکه نقره به وی پردازند. این کار خشم فردوسی را برمی‌انگیزد و تمام مبلغ را بین حمای و فقاعی تقسیم می‌کند. سرانجام اختلاف بالا می‌گیرد و محمود

او را به انداختن زیر پای فیل تهدید می‌کند^{۵۹}. فردوسی شبانه از غزنین می‌گریزد و هجوتنامهٔ بسیار جالبی دربارهٔ محمود می‌سراید. چون شاعری در این هجوتنامه دربارهٔ شاهکاری ماندش نیز اظهار نظر کرده است، ما بخشی از آن را که توسط گراف شاک به آلمانی نیز برگردانده شده در این جا می‌آوریم:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

.....

نکردی در این نامهٔ من نگاه به گفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آنکس که شعر مرا کرد پست نگیردش گردون گردنده دست
نه زینگونه دادی مرا تو نوید نه این بوده از شاه گیتی امید
بداندیش کش روز نیکی نباد سخنها نیکم به بد کرد یاد
بر پادشا پیکرم زشت کرد فروزنده اختر چو انگشت کرد
جهاندار اگر نیستی تنگدست مرا بر سر گاه بودی نشست
که سقله خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد
بدانش بُد شاه را دستگاه وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو دیهیم دارش نبند در نژاد ز دیهیم داران نیاورد یاد
چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود
چوسی سال بردم به شهنامه رنج که شاهم بیخشد به پاداش گنج
مرا زین جهان بی‌نیازی دهد میان جهان سرفرازی دهد
پاداش گنج مرا درگشاد بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی بیزیدم از گنج شاه از آن من فقاعی خریدم بر راه
پرستار زاده نیاید به کار اگر چند دارد پدر شهریار
اگر شاه را شاه بودی پدر به سر برنهادی مرا تاج زر
اگر مادر شاه بانو بُدی مرا سیم و زرتا به زانو بُدی
بجز خون دل هیچ چیزم نداد نشد حاصل من از آن غیر باد

البته استعداد فردوسی در سرودن این‌گونه ابیات غرورآمیز خلاصه نمی‌شود، او در توصیف مناظر طبیعی نیز ید طولانی دارد. مثلاً وقتی از زبان یکی از قهرمانان کتاب، محل جشنگاهی را وصف می‌کند.

یکی جشنگاهست از ایدرنه دور
به دو روزه راهست از این‌جا به تور
یکی دشت بینی همه سبز و زرد
کزو شاد گردد دل رادمرد
همه بیشه و باغ و آب روان
یکی جایگاه از در پهلوان
زمین پرزبان و هوا مُشک‌بوی
گلابست گوئی مگر آب جوی
خم آورده از بار شاخ سمن
صنم شد گل و گشته بلبل شمن
خرامان بگرد گل اندر تدرو
خروشیدن بلبل از شاخ سرو
یا هنگامی که از مرگ فرزندش شکایت می‌کند، اشعارش از غمی جانکاه موج می‌زند:

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج
نه نیکو بود گر بیازم بکنج
مگر بهره برگیرم از پند خویش
براندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان
ز دردش منم چون تن بی روان
شتابم همی تا مگر یابمش
چو یابم به بیغاره بتانمش
که نوبت مرا بود بی‌کام من
چرا رفتی و بردی آرام من
ز بدها تو بودی مرا دست‌گیر
چرا راه جستی ز همراه پیر
مگر هم‌رهان جوان یافتی
که از پیش من نیز بشتافتی
جوانرا چو شد سال برسی و هفت
نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
همی بود و همواره با من درشت
برآشفت و یکباره بنمود پشت

در تاریخ آمده است که سلطان محمود سراجام از ناسپاسی خود پشیمان شد و تصمیم گرفت سکه‌های طلا را به انضمام هدایای دیگر برای شاعر که دیگر پیر و فرتوت شده بود بفرستد. کاروان صله و هدایای شاه راهی طوس شد اما متأسفانه زمانی از دروازه شرقی وارد شهر گردیدند که جنازه فردوسی را از دروازه غربی به سوی گورستان حمل می‌کردند. هاینریش هاینه^{۶۰} قطعاً جالبی دربارهٔ پایان غم‌انگیز اختلاف شاه و شاعر

سروده است:

آنها روز هشتم، به طوس رسیدند
به شهری که پای کوه قرار دارد
کاروان با دبدبه و کیکبه از دروازه شرقی وارد شهر شد
صدای بوق و کرنا بلند شده بود
ساربانان شتران را آهسته (در میان هلله جمعیت) پیش می‌رانند
اما آنطرف شهر، صدای «لا اله الا الله» بگوش می‌خورد

عده‌ای جنازه فردوسی را از دروازه غربی به سوی گورستان حمل می‌کردند. بدون کمک و مساعدت پادشاهان و بزرگان هنر پرور، در مشرق زمین، آثار علمی و ادبی پدید نمی‌آید. بدیهی است در نظر ما، مدح و ستایش اغراق‌آمیز شاعران شرقی از پادشاهان و فرمانروایان، که با هدایا و صله‌های پرهیاهو پاداش داده می‌شوند، کاری عبث و بیهوده جلوه می‌کند. دقیقاً پس از شاعری بزرگ چون فردوسی، به دورانی برمی‌خوریم که شعر اغراق‌آمیز درباری بسیار رونق می‌گیرد. یکی از معدود شاعران این دوره، که خود را از شکوه و جلال دربارها کنار کشیده و در دهکده دورافتاده‌ای زندگی ساده و پارسایانه‌ای داشت، نظامی گنجوی است. روح رمانتیک و خیال‌پرور آن عصر، در آثار ارزشمند این شاعر توانا، به بهترین وجهی تبلور یافته است. دنیای فردوسی و اصولاً حماسه‌های تاریخی، بیش از آن جدی و مردانه است، تا بتواند شور و شوق نسلهای جوان را برانگیزد. نظامی بجای جنگ و ستیز، شعرش را وقف داستانها و قصه‌های عاشقانه کرده است. او مانند نویسندگان اسکندریه، شیفته قهرمانیهای اسکندر کبیر است و زندگی این کشورگشای بزرگ را، توأم با وقایع تخیلی به تصویر کشیده است. یکی دیگر از سوژه‌های مورد علاقه او افسانه‌های شیرین مربوط به اعراب دوران جاهلیت است. نظامی نویسنده‌ای است رمانتیک و با نگرشی خوشبینانه. و به حق باید او را «تاسوی ایران»^{۶۱} نامید. او سرگذشت عشاق مشهور را مانند «خسرو و شیرین» و «لیلی و

مجنون» به رشته نظم درآورده است. داستان لیلی و مجنون، که نمونه شرقی داستان رمو و ژولیت است، عشق میان پسر و دختری عرب را توصیف می‌کند. این دو دلداه، که به دو قبیله متخاصم تعلق دارند، بر اثر نزاعها و اختلافات قبیله‌ای، از یکدیگر جدا می‌افتند. مجنون، که عاشق لیلی است، از فرط غم و اندوه مالیخولیائی می‌شود و سر به بیابان می‌گذارد. برای این که نمونه‌ای هم از این نوع شعر عاشقانه داشته باشیم بخش کوچکی از لیلی و مجنون را که توسط «شاک» به آلمانی ترجمه شده است می‌آوریم:

رهایدن مجنون آهوان را

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| می‌رفت سرشک ریز و رنجور | انداخته دید دامی از دور |
| در دام فتاده آهوئی چند | محکم شده دست و پای دربند |
| صیاد بدین طمع که خیزد | خون از تن آهوان بریزد |
| مجنون بشفاعت اسب را راند | صیاد سوار دید و درماند |
| گفتا که به رسم دامیاری | مهمان توام به آنچه داری |
| دام از سر آهوان جدا کن | این یک دورمیده را رها کن |
| بیجان چه کنی ریمده‌ای را | جانیت هر آفریده‌ای را |
| چشمی و سرنی اینچنین خوب | بر هر دو نبشته غیر مغضوب |
| دل چون دهدت که برستیزی | خون دو سه بی‌گنه بریزی |
| آنکس که نه آدمیست گرگست | آهوکشی آهوئی بزرگست |

.....

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| چشمش نه بچشم یار ماند؟ | رویش نه به نوبهار ماند |
| بگذار بحق چشم یارش | بنواز بیاد نوبهارش |
| گردن مزنش که بی‌وفا نیست | در گردن او رمین روا نیست |
| آن گردن طوق بند آزاد | افسوس بود به تیغ فولاد |
| و آن چشم سیاه سرمه سوده | در خاک خطا بود غنوده |
| وان سینه که رشک سیم ناپست | نه در خور آتش و کباب است |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| وان نافه که مشک ناب دارد | خون ریختنش چه آب دارد |
| وان پای لطیف خیزرانی | درخورد شکنجه نیست دانی |
| وان پشت که بار کس نسجد | بر پشت زمین زنی برنجد |
| صیاد بدان نشید کو خواند | انگشت گرفته در دهان ماند |
| گفتا سخن تو کردمی گوش | گر فقر نبودمی هم آغوش |
| نخجیر دو ماهه قیدم اینست | یک خانه عیال و صیدم اینست |
| صیاد بدین نیازمندی | آزادی صید چون پسندی |
| گر بر سر صید سایه داری | جان بازخرش که مایه داری |
| مجنون به جواب آن تهی دست | از مرکب خود سبک فروجست |
| آهو تک خویشان بسو داد | تا گردن آهوان شد آزاد |
| او مانده یکی دو آهو خُرد | صیاد برفت و بارگی برد |
| می‌داد ز دوستی نه ز افسوس | بر چشم سیاه آهوان بوس |
| کاین چشم اگر نه چشم یارست | زان چشم سیاه یادگار است |
| بسیار بر آهوان دعا کرد | آنگاه ز دامشان رها کرد. |

اوانل قرن سیزدهم میلادی، هجوم دیگری ایران را زیر و رو می‌کند. این بار قبائل بیابانگرد مغول به سرکردگی چنگیزخان، با قتل و غارت از طرف شرق به ایران هجوم می‌آورند. این فرزندان صحرا بسیاری از شهرهای قدیمی را با خاک یکسان می‌کنند. مرکز علم و ادب در این دوره از تاریخ ایران به بعضی از ایالات جنوبی کشور، که از ویرانی تا اندازه‌ای مصون مانده‌اند، منتقل می‌گردد. در این دوره است که شهر شیراز شخصیت ادبی بزرگی مانند سعدی را در دامان خود پرورش می‌دهد. شعر این دوره، شعری درونگرا، عرفانی و ژرف است. جوهرهای خون که مغولهای وحشی در سراسر کشور به راه می‌اندازند، ویران شدن شهرهای بزرگ، قتل عام خشونت‌آمیز پادشاهان و بزرگان ایران، که شعرا آنقدر در مدح و ستایششان قلم‌فرسایی کرده بودند، بیش از پیش اذهان را متوجه ناپایداری و فانی بودن این دنیا می‌سازد. شعر عرفانی، که طالب انسانهای

جدی و درونگراست، رشد و تکامل می‌یابد. سعدی نماینده بارز این دوره است. او با نگارش «گلستان» و «بوستان» حماسه بزرگی می‌آفریند. او نیز جدال بین نور و ظلمت را مطرح می‌کند. ولی در این حماسه از شمشیر و نیزه و سپر خبری نیست، بلکه در این جا صحبت از پیکاری درونی است، صحبت از مبارزه و جدالی است که بین وجدان آدمی و شهوات پست، جریان دارد.

هر چند سعدی آنقدر خشک و بی‌روح نیست که صرفاً «عالم اخلاق» یا «موعظه‌گر» نامیده شود. او بالاتر از اینهاست، او یکی از شاعران بزرگ انسانیت است و تار و پودش را از تار و پود پیامبران و مصلحان بزرگ یافته‌اند. او عزلت‌گزینی و چشم‌پوشی از نعم دنیا را تبلیغ نمی‌کند. بلکه بعنوان فرزند خلف شهر پُر جنب و جوش شیراز، می‌کوشد زندگی را همان گونه که هست توصیف کند و به آرمانها و آرزوهای بشری جامعه عمل پیوشاند. حال سعی می‌کنیم با چند نمونه عقایدش را نشان بدهیم.

تو کز محنت دیگران بی‌غمی شاید که نامت نهند آدمی
اینک یکی از حکایت‌های کوتاه گلستان را می‌آوریم که سیصد سال پیش توسط یک جهانگرد به آلمانی برگردانده شده است:

«یکی از صالحان به خواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ. پرسید موجب درجات این چیست و سبب درکات آن چه که مردم به خلاف این همی پنداشتند؟ ندا آمد که این پادشاه به ارادت درویشان به بهشت اندر است و این پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ.»

بعلاوه حکایتی از بوستان که خردمندی به دور از تعصب سعدی را

نشان می‌دهد:

حکایت:

شنیدم که یک هفته ابن السبیل نیامد به مهمانسرای خلیل
ز فرخنده خوئی نخوردی پگاه مگر بینوائی درآید ز راه

برون رفت و هر جانبی بنگرید
به اطراف وادی نگه کرد و دید
بتنها یکی در بیابان چو بید
سر و مویش از گرد پیری سپید
بدلداریش مرجبائی بگفت
برسم کریمان صلائی بگفت
که ای چشمهای مرا مردمک
یکی مردمی کن به نان و نمک
نعم گفت و برجست و برداشت گام
که دانست خلقتش علیه السلام
رقیبان مهمانسرای خلیل
بعزت نشانند پیر ذلیل
بفرمود و ترتیب کردند خوان
نشستند بر هر طرف همگنان
چو بسم الله آغاز کردند جمع
نیامد ز بیرش حدیثی بسمع
چنین گفتش ای پیر دیرینه روز
چو پیران نمی‌بینمت صدق و سوز
نه شرطست وقتی که روزی خوری
که نام خداوند روزی بری؟
بگفتا نگیرم طریقی بدست
که نشنیدم از پیر آذرپرست
بدانست پیغمبر نیک فال
که گبرست پیر تبه بوده حال
بخواری براندش چو بیگانه دید
که منکر بود پیش پاکان پلید
سروش آمد از کردگار جلیل
بهیبت ملامت کنان ای خلیل
منش داده صد سال روزی و جان
ترا نفرت آید از او یک زمان
گر او می‌برد پیش آتش سجود
تو واپس چرا می‌کشی دست جود
گره بر سر پند و احسان مزن
که این رزق و شیدست و آن مکروفتن

زیان می‌کند مرد تفسیردان
که علم و ادب می‌فروشد بنان
کجا عقل، یا شرع، فتوی دهد
که اهل خرد دین به دنیا دهد
ولیکن تو بوستان که صاحب خرد
از ارزان فروشان برغبت خرد

بعد از سعدی شعر عرفانی، که با تخیلات دور و دراز و باریک اندیشی توأم است رواج می‌گیرد. مذهب و شعر به یکدیگر نزدیک می‌شوند و حتی می‌توان گفت که درهم می‌آمیزند. توحید محض، وحدت وجود، یکی شدن انسان با خدا، خدائی شدن انسان از طریق زندگی پاک و منزّه و

چشم‌پوشی از مظاهر دنیا، هدف شعرا قرار می‌گیرد. تخیلات دامنه‌دار شرقی برای تشریح خوشبختی و سعادت آسمانی، از پدیده‌های عینی این دنیا استفاده می‌کند. برای این کار، شعرا تشبیهات و استعارات را از تصاویر و حالات روحی عشق‌های زمینی اخذ می‌کنند. ساقیان زیباروی، که همه شاعران در آرزوی وصالشان به سر می‌برند، کسی جز پروردگار یکتا نیست. شراب که در غزلیاتشان به ستایشش برخاسته‌اند باده‌نوشین آسمانی است که انسان را از خواب غفلت بیدار می‌کند و باعث نزدیک شدن به پروردگار می‌گردد. آنچه به نظر ستایش از عشق‌های زمینی جلوه می‌کند، بازتاب درونی آرزوی رسیدن به لذات والای بهشتی است. چنین است که ستایش حافظ، از می و معشوق نه تنها آزاداندیشی و بی‌دینی تلقی نمی‌شود، بلکه او را «لسان‌الغیب» و غزلیاتش را آسمانی می‌دانند. به همین خاطر برخی از شعرا عمداً مضامین دوپهلویی انتخاب می‌کنند که هم می‌تواند به معنی عشق زمینی و هم به معنی عشق عرفانی باشد.

دوباره شهر شیراز است که یکی دیگر از بزرگترین شاعران ایران را عرضه می‌کند. آسمان خوشرنگ، باغها و گلزارهای باصفای شیراز باعث می‌شود تا شاعر با احساس عشق به دنیا و هستی بنگرد. سلطانی که در این منطقه کوچک و در حال شکوفائی سلطنت می‌کرد مثل خود حافظ ادیب و شاعر بود. او نیز شعر و شراب را بسیار دوست می‌داشت. در دوره‌ای که اشعار عرفانی بسیار رواج داشت، غزلیات شیوا و روح‌انگیز حافظ، که علی‌رغم زهد و عرفان، کامجویی از زندگی را تبلیغ می‌کرد، بیشتر بر دلها می‌نشاند. حافظ از می و معشوق، از عشق بلبل به گل، از سحرانگیزی بهاران، از شادی و نشاط جوانی، خلاصه از تمام آن پدیده‌هایی که زندگی را بهتر و شیرین‌تر می‌کند، سخن گفته است. شادی توأم با اندوهی که در ضمیر ایرانیان نهفته است، موجب شده است که موضوع ناکامی در عشق به اشکال و عناوین گوناگون در ادبیاتشان نمودار گردد. بدیهی است که حافظ تمام این ناکامیهای عشقی را نچشیده، همانطور

تمام آن پریویان را نبوسیده و آن پیاله‌ها را نیز ننوشیده است. البته احمقانه خواهد بود، اگر کسی ادعا کند که تمام غزلیات حافظ عبارت از کنایات و استعارات صوفیانه و یا کلیه آنها مربوط به عشق‌های زمینی است.

گفته^{۶۲} که با سرودن «دیوان شرقی غربی» عشق و علاقه خود را به ادبیات ایران نشان داده است، درباره حافظ شیرین سخن قطعه جالبی گفته است:

«کسی بهتر از حافظ پیوند بین عروس سخن و داماد اندیشه را نشناخت».

بعدها، بودن اشقت درصدد برآمد با کتاب «میرزا شفیع» شیوه ادبی حافظ را در آلمان رواج دهد^{۶۳}.

حافظ بعنوان درویشی وارسته، با هر گونه ریا و تزویر زاهدان دروغین مخالف بود و در اشعارش آنها را به باد انتقاد می‌گرفت و از این رو است که در بعضی از دورانها، مورد کینه و دشمنی متعصبین قرار گرفته است. اینک، یکی از غزلیاتش که احتمالاً آن را به هنگام پیری سروده و تا اندازه‌ای طرز تفکرش را نشان می‌دهد می‌آوریم. این غزل توسط بودن اشقت به شکل موفقیت آمیزی به آلمانی برگردانده شده است:

| | |
|---|--|
| الا یا ایها الساقی أدر کأْساً وَ ناولها | که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشک‌لها |
| بیوی نافه کانخ صبا زان طسره بگشاید | زتاب جعد مشکینش چه خون افتاده دردلها |
| مرا در منزل جانان چه امن وعیش چون مردم | جرس فریاد میدارد که بر بنیدید محملها |
| بعی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید | که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها |
| شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل | کجا دانند حال ما سبکیاران ساحلها |
| همه کارم ز خود کامی بیدنامی کشید آخر | نهان کی ماند آن رازی کزوسازند محفلها |
| حضور یگر همی خواهی ازوغایب مشوحافظ | متی ما تلق من تهوی دع الدنيا و اهملها |

ادبیات ایران در عصر حافظ بسان عصر سعدی و فردوسی یکی از درخشانترین دوره‌هایش را می‌گذراند و از آن پس دیگر هیچ گاه به آن اوج

و رفعت نرسیده است.^{۶۴}

۴) در راه کاروانرو کرمانشاه - همدان

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

متزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام

پُر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس

وقتی به صحنه یکی از منازل سبز و خرم بین راه رسیدیم، بی اختیار این غزل شیوای حافظ که پیرامون رود ارس اقامتگاه ممدوحش را وصف کرده است، به ذهنم خطور کرد.

علیرغم فقدان راهی که توسط انسان ساخته شده باشد، از برخورد با عده زیادی مسافر و حیوانات بارکش درمی یابیم که در شاهراه پُرفرت و آمدی قرار داریم. جای نعل هزاران اسب و قاطر کوره راه باریکی ایجاد کرده است که از دشتها و کوهها می گذرد و منازل بین راه را با خطی کم و بیش مستقیم به یکدیگر وصل می کند. تابستانها، که باران نمی بارد و زمین سفت است، عبور از این راهها هیچ اشکالی ندارد. ولی اواخر پائیز و زمستان که فصل بارندگی است یا در فصل بهار هنگام آب شدن برفها که سطح زمین پوشیده از گل و لای می شود، ممکن است طغیان رودخانه ها عبور و مرور را روزها بلکه هفته ها بند آورد.

تنها چیزی که در این راهها توسط دست انسان ساخته شده است، پلها هستند که غالباً طاقهایشان محدب است و سطح شیبهایشان را با قلوه سنگهای صاف مفروش کرده اند. دولت سازنده اینها نیست بلکه توسط افراد خیر احداث می شوند. معمولاً کسانی اقدام به ساختن پل می کنند که یکبار به هنگام عبور از رودخانه های خروشان دست یا پایشان شکسته



کوه بیستون



پلی در راه کاروانرو کنگاور به همدان

باشد و برای این که این بلا به سر دیگر هموعانشان نیاید و یا به علل انساندوستانه دیگر مبادرت به این کار خیر می‌کنند. دولت حتی نمی‌کوشد با تعمیرات جزئی از خراب شدن آنها جلوگیری به عمل آورد. لذا اکنون اکثر پلهای ایران یا تیرهایشان پوسیده است و یا اگر پلی از سنگ ساخته شده باشد، حفره‌های عمیقی در آن ایجاد شده است. بدین سبب است که مردم معتقدند عبور از پل خطرناک است! به همین خاطر ایرانیانی که با اسب طی طریق می‌کنند، اگر عمق آب زیاد نباشد، ترجیح می‌دهند به جای عبور از روی این بناهای خطرناک، با گذشتن از آب خود را به آن سوی رودخانه برسانند.

تابستانها، مسافرت در این راههای کاروانرو بخصوص اگر انسان به راحتیهای زندگی اروپائی چندان دل بسته نباشد و کمی خون بیابانگردی در رگهایش جریان داشته باشد خالی از لطف نیست. مسافر در این شاهراهها با طبقات مختلف و نژادهای گوناگون ساکن ایران برخورد می‌کند. ساکنین محل به مسافران خارجی که اغلب با تعداد زیادی خدمه مسافرت می‌کنند هر چند غیرصمیمانه ولی با دیده احترام می‌نگرند. چون در نظر آنها شخص «فرنگی» که در ایران مسافرت می‌کند یا مقام خیلی مهمی دارد و یا حتماً آنقدر ثروتمند است که صرفاً برای تفریح و سرگرمی به سیر و سیاحت پرداخته است. این که شخص می‌تواند به دلایل علمی و برای کسب دانش از شهرها، انسانها، کوهها و گیاهان دیدن کند، برای ایرانیان و به طور کلی مشرق زمینان امری کاملاً نامفهوم و ناشناخته است. دولت و مأمورین رسمی کاری به کار مسافر خارجی ندارند، نه از او تذکره می‌خواهند و نه مثل مأمورین کشور عثمانی به سر تازه وارد می‌ریزند و دربارهٔ مبدأ و مقصدش پرس و جومی‌کنند.

کنار این راهها، قهوه‌خانه‌هایی وجود دارد که در آن جا می‌توان با پرداخت یک شاهی (دو فنیک) یک استکان چای شیرین نوشید. البته مسافر اروپائی بهتر است همیشه پیاله‌ای مسی به همراه داشته باشد. دلیل

این توصیه صرفاً مسائل بهداشتی نیست. زیرا ممکن است قهوه‌چی که معمولاً یک فرد شیعه متعصب است از دادن استکانی به مسافر خارجی خودداری ورزد و یا برای نجس شدن آن پول بیشتری مطالبه کند. مسافر می‌تواند لوازم پخت و پز، چند لحاف، یک قالیچه و یک تخت سفری را بر پشت اسب حمل کند. گو این که بیشتر اوقات می‌توان از بر پا کردن چادر نیز خودداری کرد، زیرا پیدا کردن جای راحتی زیر سایه درختان پر شاخ و برگ نارون یا صنوبر کار چندان مشکلی نیست. پس از آماده کردن استراحتگاه باید سوراخی در زمین حفر کرد و آنرا با چند سنگ پر کرد و اجاقی ساخت. برای سوخت می‌توان از چوب و هیزم و در مناطق کم‌درخت، از تپالهٔ گاو استفاده کرد. برنج، روغن و دوغ را هم که در هر دهکده‌ای می‌فروشند. معمولاً تابستانها، چند فروشندهٔ دوره‌گرد دهکده‌شان را در مدخل کاروانسراها بر پا می‌کنند. از آنها نیز می‌توان قند، چای، شمع، زغال و علیق خریداری کرد. تقریباً هر دهکده‌ای دارای محلی است که تابستانها کاروانها در آنجا فرود می‌آیند. معمولاً در این محلها درختان زیادی کاشته شده است و نهر آبی نیز از کنارشان می‌گذرد. اما اکیداً توصیه می‌شود از نوشیدن آب این نهرها خودداری شود. زیرا ایرانیان پیرو دستورات مذهبی موظفند اعضاء بدن خود را در آب روان بشویند و به این علت آب این نهرها اغلب به میکروبهای بیماری‌زا آلوده است. هنگام شیوع بیماریهای واگیردار، مانند وبا یا حصه، اجساد مردگان را بی‌پروا در این نهرها می‌شویند. در حالی که چند صد متر پائین‌تر، زنان کوزه‌هایشان را برای مصارف خانگی از همان آب پر می‌کنند. چون تابستانها امکان ریزش باران وجود ندارد و می‌توان شب را در هوای آزاد و زیر آسمان پرستاره خوابید، یکی از خوش‌ترین خاطرات سفرم به ایران خوابیدن بیرون از اطاق، در هوای آزاد است. دیدن آسمان پر از ستاره انسان را در تخیلات دور و درازی فرو می‌برد. هیچگاه صدای زنگ دل‌انگیز و یکنواخت قافله‌ها را که گاهی نزدیک و گاهی دور

می شدند فراموش نخواهم کرد.

در فصول سرما مسافران مجبورند در کاروانسراهای عمومی اقامت کنند. تقریباً در همه شاهراههای ایران به فواصل پنج یا شش فرسخ یکی از این سکونت گاههای عمومی یافت می شود. فرسخ یا فرسنگ که پاراسنگهای کتاب «بازگشت ده هزار یونانی» نوشته گزنوفن^{۶۵} را به خاطر می آورد واحد تقریبی طول است. معمولاً فرسنگ به آن مقدار مسافتی گفته می شود که قاطری با بار به مدت یک ساعت طی کند. بنابراین طول فرسنگ با طبیعت یک سرزمین تغییر می کند. کلاً فرسخ بین پنج تا شش کیلومتر است. مثلاً فرسنگهای راه تهران - مشهد که از دشتهای مسطح می گذرد از فرسنگهای راه اصفهان - شیراز که از رشته کوههای موازی هم و گردنه های متعددی می گذرد، به مراتب کوتاه تر است^{۶۶}. معمولاً کاروانسراهای ایران از یکدیگر، یک منزل یا یک روزراه فاصله دارند.

در ایران کاروانسراها نیز، چون پلها، حمامها و آب انبارها و مدارس توسط اشخاص خیر ساخته شده اند. اکثر این بناها را پادشاهان و حکام قدرتمندی که به عمران و آبادانی علاقه مند بوده اند، احداث کرده اند. گاهی اوقات نیز یکی از ایرانیان ثروتمند که مرگ خود را نزدیک می بیند برای این که نام نیکی از خود به یادگار بگذارد مبادرت به این کار خیر می کند. این کار را برای آسودگی وجدان خود به خاطر ثروت اندوزی نامشروع است که انجام می دهد. در دوران باستان نیز ساختن این گونه کاروانسراها در مشرق زمین معمول بوده است. حتی هرودوت^{۶۷} به وجود آنها، در شاهراه شوش - سارد^{۶۸} و شوش - باکترا اشاره کرده است. ولی اکثر کاروانسراهای کنونی ایران در دوران صفوی که اقتصاد ایران در حال شکوفائی بوده است ساخته شده است. شاه عباس اول (۱۶۲۰-۱۵۷۷م.) بانی بسیاری از این بناهای عام المنفعه است. تعداد زیادی از این بناها، که یادگار آن دوران درخشان است هنوز با برجاست. سیاحان

اروپائی مانند تاورنیه^{۶۹} و شاردن^{۷۰} شکل این بناهای مفید را دقیقاً توصیف کرده اند. شاردن در سفرنامه با ارزش و خواندنیش تصویر جالبی از کاروانسرای شاهی کاشان را ارائه می دهد بعدها پاسکال کست در اثر مشهورش به نام «بناهای مدرن ایران»^{۷۱}، که با سرمایه شخصی ناپلئون سوم چاپ و منتشر شد تصویر سه باب از زیباترین کاروانسراهای ایران را چاپ کرده است. اینها عبارتند از کاروانسرای شاه سلطان حسین در اصفهان، کاروانسرای امین آباد در راه اصفهان - شیراز و کاروانسرای پاسنگان در راه اصفهان - تهران. کاروانسرای اخیر را یکی از تجار ممول قزوین اوائل قرن نوزدهم احداث کرده است.

این گونه کاروانسراها غالباً دارای برج و بارو هستند و دیوارهایشان را از خشت پخته یا از قطعات سنگ ساخته اند. وسط یکی از اضلاع سردر بزرگی قرار دارد که دارای تزئینات می باشد و ارتفاعش از سطح بام عمارت بلندتر است. با عبور از دالان سرپوشیده ای به محوطه کوچکی می رسیم که در اطرافش چند حجره تعبیه شده است. این جا محل سکونت سرایدار و جائی است که در آنجا فروشندگان خواربار دکه هایشان را بر پا می کنند. بعد از گذشتن از این محوطه به حیاط بزرگی قدم می گذاریم که برحسب کاروانسرا می تواند مربع، مستطیل و گاهی هم هشت ضلعی باشد. دور تا دور این حیاط با حجره های طاقی احاطه شده است. این حجره ها، جائی است که مسافری در آن جا اتراق می کنند. دور تا دور حیاط ایوانی به ارتفاع یک متر کشیده شده است که حجره ها را به یکدیگر وصل می کند. غروبها مسافری روی این ایوان مقابل حجره هایشان می نشینند و خدمتکارها هم غذایشان را همانجا آماده می کنند. در گوشه های حیاط پلکان باریکی قرار دارد که حیاط را به این ایوان و اگر کاروانسرا دو طبقه باشد به طبقه دوم که دور تا دور آن هم با حجره تعبیه شده است، وصل می کند. آنچه که به جستجوی بی نتیجه اش نباید پرداخت در و پنجره است. اگر اتفاقاً دری وجود داشته باشد بی شک

قفل ندارد و تنها وسیله بستن آن یا یک چفت خشن چوبین است یا ریسمانی است که متصل به در است و باید انتهای آن را به میخی که در دیوار مجاور فرو رفته است گره زد. درون حجره‌ها کاملاً لخت است. معمولاً مسافران وسایل راحتیشان را از قبیل لحاف و تشک و غیره با خود می‌آورند. در مناطق کوهستانی که زمستانها فوق العاده سرد است بخاری تنها وسیله‌ای است که در اختیار مسافر گذاشته می‌شود.

از این حیاط درهای متعددی به طویله‌ها و انبارهایی که در طبقه همکف پشت حجره‌ها تعبیه شده، باز می‌گردد. وسط حیاط استخر بزرگی دیده می‌شود که مسافران از آبش برای وضو گرفتن و پخت و پز استفاده می‌کنند. اغلب کاروانسراها دارای آب انبار هم هستند که آب آشامیدنی را در آن جا ذخیره می‌کنند. بعلاوه در وسط حیاط سکوئی نیز قرار دارد که مسافرین روی آن نماز می‌خوانند و اگر شب هوای اطاقها گرم باشد یا وجود حشرات مزاحمت تولید کند، روی آن می‌خوابند. هر مسافری از هر طبقه‌ای که باشد می‌تواند در این بناهای عام‌المنفعه، تا هر وقت که بخواهد بدون پرداخت کرایه اقامت کند. تنها پولی که پرداخت می‌شود، انعامی است که به سرایدارها و مهترها می‌دهند. این انعام به مقام و همت مسافر بستگی دارد و می‌تواند از یک قران تا چند تومان باشد. اگر مسافر آذوقه نداشته باشد، سرایدارها می‌توانند برای او کمی نان و پنیر و تخم مرغ تهیه کنند.

امروز بعد از ظهر وارد صحنه شدیم. قصبه صحنه در جلگه کم‌عرضی واقع شده است و ورودخانه‌ای نیز از کنارش می‌گذرد که از دامنه جنوبی کوه الوند سرچشمه گرفته است. شهر همدان، اکباتان باستان، در دامنه شمالی الوند قرار دارد. در غرب صحنه، کوه بیستون که کتیبه داریوش هخامنشی بر دیوارهای جنوبیش کنده شده، دیده می‌شود. توقفگاه مسافرینی که شب را در صحنه اتراق می‌کنند، کنار بیشه انبوهی قرار دارد. اکنون وسط این محوطه بار قاطرها را روی هم انباشته‌اند. پیوسته قافله‌های تازه‌ای از راه می‌رسند

و بارهایشان را روی زمین می‌گذارند. وقتی به قلعه سر به فلک کشیده بیستون نظر می‌افکنم یکی از داستانهای را که درباره نادرشاه حکایت می‌کنند، به خاطر می‌آید. می‌گویند وقتی نادر به سال ۱۷۴۱ میلادی با اردوی سلطنتی از این جا عبور می‌کرد روی قلعه مرتفع و به ظاهر دست نیافتنی بیستون آتشی فروزان دید. چوپانی به قلعه کوه صعود کرده بود تا با افروختن آتش به شاه خیرمقدم بگوید. فردای آن روز وقتی چوپان بخت برگشته به امید دریافت انعامی به اردوی شاه می‌آید نادر دستور می‌دهد گردن این کوهنورد شجاع را بزنند و می‌گویند که وجود یک چنین فرد متهور و دلیری در کشورش باعث نگرانی او می‌گردد.

گروه رنگارنگی، در کاروانسرای صحنه اتراق کرده‌اند. کمی دورتر از چادر ما، بازارگانی اصفهانی، کنار نارون پر شاخ و برگی، بساطش را پهن کرده است. او روی قالیچه زیبا و خوش نقش و نگاری نشسته و به چند پستی تکیه داده است. کنار او پسر بچه چهارده ساله زیبایی چمباتمه زده است. این پسر بچه صورت گرد و دخترانه‌ای دارد و چشمان سیاهش بسیار جذاب است. قبای ابریشمی گلدار پوشیده و شالی به دور کمرش بسته است. عمامه کوچکی نیز به سر دارد که به ملاحظتش بسی می‌افزاید. بازارگان اصفهانی با مهر و محبت به این پسر نگاه می‌کند و دستش را روی کمر پسر بچه می‌گذارد. ولی این اظهار عشق کنجکاوی احدی را بر نمی‌انگیزد و عادی جلوه می‌کند. هر چند در کشوری که شاعرانش آنقدر از ساقیان زیباروی تمجید کرده‌اند و نقاشانش تصویر عشاق مرد را با دقت و ظرافت کنار یکدیگر می‌کشند، این امر چندان تعجبی ندارد. مثلاً یکی از شعرای ایران در باره عشق خود به پسر بچه ترسائی این شعر را سروده است.^{۷۲}

دوزخی کیشی، بهستی روی وقد
آهوی چشمی، حلقه زلفی، لاله خد

لب چنان کز خامه نقاش چین
می‌چکد بر سیم از شنگرف مد

ایرانی میانسالی با پوست قهوه‌ای که عینک سبزرنگی به چشم زده به طرفم می‌آید. او عباى خرمائی نازکی به دوش انداخته و از عمامه‌ای که بر سر دارد پیداست که از اعقاب پیامبر اسلام است. با عباراتی از این قبیل سر صحبت را بازمی‌کند: «عالی‌جناب که کسالتی ندارید» و «وجود مبارک که سلامت است». اصولاً ایرانیان مردمانی بسیار مؤدب هستند. حتی حمالهای این کشور هم هنگام سخن گفتن بخصوص وقتی می‌خواهند خود را مؤدب جلوه دهند، برای مخاطب قرار دادن طرف مقابل صحبت از عنوان «قربان» استفاده می‌کنند. لذا کوچکترین عنوانی که با آن می‌توان یک مسافر خارجی را مخاطب قرار داد «عالی‌جناب» یا «حضرت اشرف» است.

این ایرانی که بدین شکل، بدون رودربایستی خود را به من معرفی می‌کند؛ پزشکی شیرازی است که به شیراز می‌رود. او می‌گوید در «فرنگستان» طب و فلسفه تحصیل کرده است. زبان فرانسه را با لهجه مخصوصی صحبت می‌کند. تعارفات زبان فارسی را چون «سایه حضرت عالی کم نشود» یا «سلامتی وجود مبارک» کلمه به کلمه به فرانسه ترجمه می‌کند. مانند اکثر ایرانیهای تحصیل کرده که ناطقان زبردستی هستند، بزودی گفتگویمان را به مسائل فلسفی می‌کشاند و درباره طبیعت روح و روح طبیعت به صحبت می‌پردازد و برای تأیید سخنانش شعرهایی از حافظ و سعدی و مولانا را مثال می‌آورد و گفته‌های حکیم ابن سینا را خاطر نشان می‌سازد. آقای طبیب می‌کوشد، تمام معلوماتش را که جنبه فلسفی اش بر جنبه طبیی اش می‌چربد به رخم بکشد. اصولاً ایرانیان تحصیل کرده، بخصوص اگر چند اثر فلسفی اروپائی نیز خوانده باشند و با ادبیات کشورشان هم آشنا باشند، خود را به مراتب بالاتر از هر روشنفکر اروپائی تصور می‌کنند. البته نمی‌توان انکار کرد که ایرانیان ذاتاً دقیق و

شکاک هستند و مطالعه آثار شعرای بزرگشان که در مورد جهان هستی و انسانها به تعمق پرداخته‌اند زمینه مناسبی جهت بحث پیرامون مسائل فلسفی در اختیارشان گذاشته است.

کنار یکی از باغها نزدیک کاروانسرا، یکی از شاهزادگان ایرانی چادر زده است. مقابل چادر، چند فراش با لباسهای مندرس، نگاهبانی می‌دهند. عده‌ای خدمه بیکاره نیز که چند نفر قوشچی در بین آنها دیده می‌شود و اعیان ایران بدون آنها هرگز به مسافرت نمی‌پردازند روی چمنهای کنار چادر لم داده و باهم گپ می‌زنند. ظاهراً شاهزاده برای رفع خستگی دو روز این جا توقف خواهد کرد. از قراری که می‌گویند او از این فرصت استفاده کرده و امشب زنی را صیغه می‌کند.

هیچیک از مذاهب مشرق زمین به اندازه شیعه انعطاف‌پذیر و اغماض‌گر نیست. ایرانیان شیعه مذهب می‌توانند تا چهار زن عقدی داشته باشند. معهذا چون آوردن زنها به مسافرتهاى طولانی به علت مشکلات و مخارج زیاد میسر نیست (مثلاً زیارت کربلا و نجف ممکن است ماهها طول بکشد) آنها برای این که در این مدت بدون زن نباشند مبادرت به ازدواج موقت می‌کنند. این ازدواجهای مقطعی که به آنها «صیغه» می‌گویند می‌تواند برای چند ساعت، چند هفته یا چند ماه باشد و معمولاً در صیغه‌نامه که توسط یک روحانی تنظیم می‌شود نام طرفین، روز و ساعت ازدواج و تاریخ انقضای آن دقیقاً ذکر می‌گردد. در شهرهای زیارتی مانند مشهد و کربلا، اشخاصی وجود دارند که درباره خصوصیات جسمی صیغه‌ها اطلاعات دقیقی دارند و در ازای انعام خوبی اطلاعاتشان را در اختیار زائران می‌گذارند.

این نوع ازدواج هرچند به ظاهر ناموجه به نظر می‌رسد، لیکن دارای مزایائی نیز می‌باشد. مثلاً از حیث حقوقی هیچ فرقی بین اولاد زن عقدی با اولاد زن صیغه وجود ندارد. در نظر ایرانیان هیچ چیز به اندازه فرزند نامشروع ننگ‌آور نیست. «حرامزاده» یکی از زشت‌ترین

دشنامهائی است که به کسی می دهند. مجازات سختی در انتظار کسی است که بچه نامشروع به دنیا می آورد. به این علت علم و هنر بچه انداختن نیز بسیار تکامل یافته است. بدیهی است این ازدواجهای مقطع ممکن است گاهی اوقات برای همسران خوشبخت مشکلاتی پدید آورد. مثلاً ممکن است بعد از چند سال، پسر بچه ای در شهر یا محل کار پدرش ظاهر شود و با در دست داشتن صیغه نامه مادرش حق فرزندی خود را مطالبه نماید. یا اگر پدرش مرده باشد ادعای ارث کند. گاهی اوقات نیز شهادت زرننگی یافت می شوند که با اطلاع از زندگی گذشته متوفی خود را بین وارثین جا می زنند.

گروه دیگری که در کاروانسراها زیاد دیده می شوند، دراویش دوره گردند، به زودی در کاروانسرای ما نیز سر و کله یکی از این راهبان فقیر پیدا می شود. او روی سرش کلاه مخروطی شکلی گذاشته و عصائی در دست دارد که با اشکال نمادی تزئین گردیده است. شولای سفید و بلندی پوشیده و زنجیری هم به گردنش آویخته است. پوستینی به دوش انداخته و با نگاهی خیره و سرگردان که علتش یا ذکر و در خود فرورفتن یا مصرف مدام و زیاد تریاک است نزد مسافران می رود و با فریاد «یا حق» کشکولش را برای گدائی جلو می برد. در نظر ایرانیان متعصب، تمام اشیائی که توسط اروپائیان لمس شود، به استثنای پول، نجس گردیده است. وقتی دو قران به درویش می دهم، مغرورانه با حرکت دست آن را پس می زند. طبیب شیرازی که اکنون سه ساعت است، با وجود شریفش مرا همراهی می کند، این مناعت طبع را با این استدلال توجیه می کند، درویش، دریافت این انعام کم را از طرف «عالی جناب»، نوعی بی احترامی به خود، تلقی کرده است.

قبل از غروب آفتاب مسافران تازه ای از راه می رسند، یک زن اصیل زاده ایرانی، که خود را سخت پوشانده است، سوار بر اسب، داخل محوطه می شود. جوان برانزده و خوش سیمائی هم سوار بر اسب همراه

اوست. به دنبال آنها دو قاطر نیز داخل می گردند. بر روی یکی از قاطرها، بالای مفرشی چرمی، که از دو طرف حیوان آویخته شده، خدمتکاری نشسته است. در حالی که قاطر دومی جعبه درازی را، که با پارچه سیاه پیچیده شده، حمل می کند. خدمتکاران ایرانیم به زودی به هویت این زن پی می برند. وی یکی از شاهزاده خانم های ایران است و جنازه شوهر متوفایش را به شهر مقدس نجف حمل می کند تا در جوار مزار [حضرت] علی (ع) به خاک سپرده شود. جوان زیبا و برانزده ای که همراه او است، کسی جز برادرزاده اش نیست که برای این مسافرت زیارتی بعنوان «محرّم» انتخاب شده است. زیرا در ایران مرسوم نیست که زن بیوه یا مجرد، به تنهایی مسافرت کند. لذا زنان ایران برای این که با چاروادارها، قهوه چیها و مأمورین گمرک مستقیماً تماس نداشته باشند یکی از محارم خود را همراه می آورند.

هنوز ساعتی از غروب آفتاب نگذشته است که ستاره ها در آسمان شروع به چشمک زدن کرده اند. رفته رفته هوا تاریک و تاریکتر می شود. چند چراغ بادی که در گوشه و کنار کاروانسرا روشن است به چهره افرادی که کنار سماورهایشان، نشسته و چای می نوشند، نور اندکی تابانده است. درویش کذائی کمی دورتر از ما روی زمین، کنار کنده درختی، خوابیده است. سرش با گیسوان ژولیده روی کشکولش قرار دارد و خورجین گدائیش را روی پاهایش کشیده است. اکنون شب، آسمان پرستاره اش را به طور کامل روی ما گسترده است. وقتی به درخشنده ترین ستاره های آسمان می نگرم، لحظه به لحظه بزرگتر می شوند، پنداری از آسمان جدا شده و به زمین نزدیک و نزدیکتر می شوند. شب آرام و دل انگیز است. از چادر شاهزاده نوای تار که نشانه جشن و سرور است به گوش می رسد. نسیم ملایمی صنوبرها را، که با قامتی کشیده به سوی آسمان پر از ستاره قد برافراشته اند، به جنبش درآورده است. این صنوبرها که در تاریکی شب بسان سرو جلوه می کنند گوئی با خم و راست شدنشان،

قبل از این که خوابم برود، این شعر حافظ را برایم می‌خوانند:

رقصیدن سرو و حالت گل بی صوت هزار خوش نباشد

با یار شکرلب و گل اندام بی بوس و کنار خوش نباشد

به گفته چاروادارها از صحنه تا همدان سه منزل راه است. کنگاور و اسدآباد منزلگاههایی هستند که مسافران در آن جا اتراق می‌کنند. ما نیز باید از این راه برویم.

شب گذشته را که در قصبه سبز و خرم صحنه گذرانیدیم و یکی از شبهای گرم ماه اوت بود. در طول شب درجه حرارت از ۱۷ درجه پائین تر نرفت. ولی ساعت شش صبح کمی بعد از طلوع آفتاب به ۱۹ درجه رسید و حوالی ظهر که مثل روزهای دیگر مشغول راه پیمائی هستیم بین ۳۳ الی ۳۵ درجه نوسان می‌کند. وقتی از بیشه زارهای صحنه رو به بالا می‌رویم از لابلای درختان چنار و گردو که کنار مسیرمان قرار دارد صدای پرندگان گوناگون به گوش می‌خورد و گهگاه نغمه بلبل‌ها نیز به آنها افزوده شده و گوش را نوازش می‌دهد. کمی آنطرف تر لک لکها، در حاشیه مزارع خشخاش و ذرت، خوراک صبحشان را جستجو می‌کنند. ما در دره‌ای که به طرف کوه سنگلاخی «امروله» پیش می‌رود حرکت می‌کنیم. بعد از دو ساعت راه پیمائی به جایی می‌رسیم که دره بسیار تنگ شده است. این دره باصفا پر از فاخته و قمری است. دامنه کوه با بوته‌های گون و تمشک پوشیده شده است. چند بار از جلو پایمان کبکها و تیهوها به پرواز در می‌آیند. تب شکار دو سواری را که حاکم کرمانشاه، بعنوان محافظ با من همراه کرده است، فرا می‌گیرد و چند تیر شلیک می‌کنند که به هدف نمی‌خورد.

اکنون به پای گردنه‌ای رسیده‌ایم. هرچه از آن بالا تر می‌رویم، مناظر اطرافمان خشکتر و سنگلاخی تر می‌شود. مرتفع ترین نقطه این گردنه، پانصد متر بالاتر از سطح جلگه صحنه قرار دارد^{۷۳}. پس از فرود آمدن از گردنه به قراولخانه‌ای می‌رسیم که در سایه دیوارش «سربازی» لم داده

است و قلیان می‌کشد. در این منزل، یک دسته سرباز که از همدان می‌آیند و عازم کرمانشاه هستند، به ما ملحق می‌شوند. این سربازان که فقط پاکونها و کمربندهای زهوار در رفته‌شان حکایت از نظامی بودنشان می‌کند، تفنگهای زنگزده‌ای به دوش انداخته‌اند. تفنگهای تعدادی از آنها، هنوز تفنگهای چخماقی سر پر است. لباس هیچکدامشان شباهتی به اونفرم نظامی ندارد. آنها به من می‌گویند که چون دسته‌های راهزن در این منطقه زیاد است، خیال دارند مرا تا همدان همراهی کنند. سیمون، خدمتکار کلدانیم، از این که آنها به ما ملحق شده‌اند بسیار خوشحال است. از وقتی که به صحنه رسیدیم، ترس براومستولی شده است زیرا راهزنان چند ماه پیش او را با چند تن از خدمتکاران کنسولگری انگلستان، در این گردنه لخت کرده‌اند. او می‌گوید که بجز پیراهن همه چیزشان را گرفته بودند، بطوری که آنها مجبور می‌شوند نیمه لخت به صحنه بیایند. در آن جا عده‌ای نیکوکار دلشان به حال آنها رحم می‌آید و چند جفت کفش و مقداری کلاه و لباس کهنه به آنان می‌دهند تا بتوانند خود را به کرمانشاه برسانند. وقتی به این سربازان می‌گویم که به همراهی آنها احتیاجی ندارم، با تواضع اظهار می‌کنند همان که به آنها نان و چای بدهم برایشان کافی خواهد بود. البته اگر خواستم می‌توانم در همدان به هریک از آنها (تعدادشان پانزده نفر بود) نفری یک تومان هم انعام بدهم. بدیهی است محرک این سربازان نه حفظ امنیت من بلکه این امید است که چند روزی از کیسه دیگری خرج کنند. سرانجام به هر زحمتی است، با پرداختن پول ناچیزی آنها را راضی می‌کنم به جای آمدن با من به همدان، به محل مأموریتشان در کرمانشاه بروند. البته این نخستین بار نیست که عده‌ای، بدون این که من خواسته باشم، محافظتم را بعهده می‌گیرند.

وقتی به طرف کرمانشاه می‌رفتیم و با این شهر یک روز راه بیشتر فاصله نداشتم، از یکی از دهکده‌های اطراف راه، که ساکنانش از ایل کلهر بودند، ده سوار رشید به طرفم آمده و به من خوش آمد گفته و چند

ساعت داوطلبانه مرا مشایعت کردند. سرانجام به آنها انعامی دادم و به سوی دهکده‌شان روانه‌شان کردم. ولی چیزی نگذشت که سر و کله گروه دیگری پیدا شد. وقتی به گروه دوم گفتم که به محافظتشان احتیاجی ندارم، دو نفر از خدمتکارانم را که با یک اسب بارکش عقب مانده بودند، گروگان گرفتند و تقاضای پنج تومان حق راهداری کردند. اما وقتی که خدمتکارم طبق قرار قبلیمان به من علامت داد و آنها دیدند که من به تاخت به سویشان می‌روم پا به فرار گذاشتند. البته آنها اطلاع داشتند که من چندی پیش میهمان رئیس ایلشان داوود خان^{۷۴} بودم و او در اردوگاه تابستانیش، پای کوه «کچل کوه» از من پذیرائی دوستانه‌ای به عمل آورده است.

از بالای گردنه، دشت حاصل‌خیز و پرجمعیتی که به طرف شمال امتداد یافته نمودار می‌گردد. قصبه کنگاور، در جنوب این دشت واقع شده است. رشته کوه الوند، چون دیوار عظیم و قهوه‌ای رنگی در طرف شمال خودنمایی می‌کند و در سمت شرق رشته کوه دیگری که از الوند منشعب شده دیده می‌شود، که راه کنگاور-سلطان‌آباد از میان آن می‌گذرد^{۷۵}. از نام اولین دهکده‌ای که به آن قدم می‌گذاریم، «کرمان‌جو»^{۷۶} (کشترارجو) پیداست که خاک این دشت که با آب رودخانه گاماساب مشروب می‌گردد، برای کشت غلات بسیار مناسب است. به دهکده کرمان‌جو که می‌رسیم با خوردن انگورهای سبز و خوش مزه عطشمان را فرومی‌نشانیم.

موضوعی که توجهم را برمی‌انگیزد، این است که ساکنین این روستا در مقام مقایسه با ساکنین سرزمینهای که قبلاً پشت سر گذاشته‌ایم، هم کوتاه‌تر و هم چهره‌هایشان گردتر است. کلاً هر چه به مرکز ایران نزدیکتر می‌شویم، خصوصیات نژاد کرد و لر، که در غرب ایران عنصر غالب است، کمتر به چشم می‌خورد. به جای آن، خصوصیات نژاد مغول که چند صد سال پیش به ایران هجوم آوردند بیشتر دیده می‌شود. عده‌ای از

ایلات ترک در شمال رشته کوه الوند مستقر شدند و عده‌ای دیگر از آنها به موازات یکی از شاخه‌های فرعی این رشته کوه، تا نزدیکی قصبه فراهان نیز پیش رفته‌اند. من در اطراف همدان و سلطان‌آباد، آبادیهای زیادی را دیده‌ام که ساکنینش تماماً به زبان ترکی آذری صحبت می‌کردند.^{۷۷}

شهرک کنگاور در دامنه شرقی کوه «آمروله» واقع است. قسمتی از شهر به شکل آمفی‌تئاتر بالا آمده است. کنار یکی از رودخانه‌های کوچکی که به گاماساب می‌ریزد، تعدادی خانه و باغ و بیشه قرار دارد و ما در آن جا، زیر سایه درختان بید و صنوبر چادرهایمان را برپا می‌کنیم. تاکهای وحشی به دور تنه و شاخه درختان پیچیده و چنان سقفی از برگهای سبز ایجاد کرده است که هیچ روزنه‌ای برای عبور اشعه خورشید به جای نمانده است. البته این مکان خلوت و باصفا، دارای عیب بزرگی نیز می‌باشد و آن این است که بعد از غروب آفتاب به شکل وحشتناکی مورد هجوم حشرات ریز و درشت قرار می‌گیرد. نوعی از این پشه‌ها که بزرگیشان به اندازه سر سوزن است، به راحتی از منفذهای پشه‌بندی که روی تخت‌خوابیم نصب شده می‌گذرند و مرا چنان کلافه می‌کنند که مجبور می‌شوم، ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب، پس از آماده کردن فنجان‌ی چای روی آتش چوب که دودش آنها را کمی پراکنده می‌کند، دستور حرکت دهم.

کنگاور دارای هفتصد خانوار است. هنگام گردش در خیابان اصلی شهر که از شمال به طرف جنوب کشیده شده به ویرانه معبدی برمی‌خوریم که روی سطحه‌ای به ارتفاع چهار متر و نیم قرار دارد. این معبد، که از سنگهای سخت گرانیت ساخته شده دارای چهار ستون به سبک دوریک^{۷۸} است. قطر این ستونها به دو متر می‌رسد. این معبد احتمالاً زمان پارتها یا شاید هم زمان هخامنشیان ساخته شده است و تأثیر هنر یونان را که در دوران باستان در ایران بسیار رواج داشت به خوبی نشان می‌دهد. یکی از جغرافیدانان یونان، به نام ایزیدور خاراکس^{۷۹}،

که در قرن اول میلادی از سرزمین ماد دیدن کرده است، در اثر مشهورش به نام «مسافرت به دور پارت» از شهری به نام کنگویار یاد می‌کند و می‌گوید که در آن جا معبدی برای آرتیمیس^{۸۰} وجود داشته است. یونانیان، آناهیتا، الهه آبهای روان ایران را که نامش در توصیف طاق بستان ذکر شد با آرتیمیس یکی می‌شمرده‌اند.^{۸۱}

راه از کنگاور تا اسدآباد که در جنوب کوه الوند قرار دارد، بسیار خسته کننده و یکنواخت بود. ما از ساعت شش صبح تا دو بعد از ظهر در دشتی پوشیده از مزارع جو، باغهای انگور و کشتزارهای پنبه راه پیمودیم تا سرانجام به اسدآباد رسیدیم. تقریباً هر نیم ساعت از کنار روستای بزرگی می‌گذریم. خانه‌های این روستاها را با خشت خام ساخته و رویشان گاه گل کشیده‌اند. اکنون قلعه‌های الوند دیگر دیده نمی‌شود. روبرویمان تپه ماهورهای خاکستری رنگ قرار دارد، در فرو رفتگیهای بین دره‌ها باریکه‌هایی از پوشش گیاهی و درخت به چشم می‌خورد.

وقتی به اسدآباد می‌رسیم در قهوه‌خانه کوچکی واقع در شمال شهر توقف می‌کنیم. این قهوه‌خانه کنار صخره‌ها و روی بلندی ساخته شده است و بیدزار انبوهی، که از آب چشمه مشروب می‌گردد، بنای آنرا احاطه کرده است. جلوی آن حوضی تعبیه شده و روی آبش یکصد دانه خیار شناور است. مسافرینی که کنار حوض روی نمدهای قهوه‌ای رنگی نشسته‌اند، خیارها را از آب درآورده و با نان و نمک می‌خورند — ایرانیها این میوه را خیلی دوست دارند و آن را خام می‌خورند.

فردا باید از گردنه اسدآباد، که ارتفاعش به ۲۳۰۰ متر می‌رسد، بگذریم. نظر به دشوار بودن راه، فردا ناگزیریم حیوانات و بار و بُنه را معاینه کنیم.

اکنون چهره‌های جدیدی بین خدمتکارانم دیده می‌شوند. در کرمانشاه، بجز میرزا حسین، تمام افرادی را که در بغداد استخدام کرده بودم، مرخص کردم. حاج علی را هم که قرار بود در ایالات فارس زبان به

عنوان میرآخور خدمت کند، اخراج کردم، زیرا او از استعدادش، برای کسب مداخل بیش از اندازه متعارف استفاده می‌کرد. مثلاً پیراهنی را که از بازار کرمانشاه برایم خریده بود، با من شصت قران حساب کرد. من بعد اطلاع یافتم که نصف این مبلغ هم نمی‌ارزیده است. لیکن وقاحتش وقتی به اوج رسید که می‌خواستم اولین حقوق ماهیانه‌اش را پردازم. او با کمال بی‌شرمی مدعی شد که ما حقوقش را ماهی هشت لیره نه چهار لیره تعیین کرده بودیم. بعد کوشید با وعده یک لیره خدمتکار باوفای یونانیم را بفریبد و او را وادار کند که در دادگاه ایران به نفع او شهادت دهد. بعد از این جریان وقتی او را از خانه بیرون کردم به کارگزار، که در اکثر شهرهای بزرگ ایران وجود دارد و از طرف دولت مأمور حل و فصل اختلافات ایرانیان و اروپائیان است، مراجعه کرد. و از من به او شکایت کرد و به عنوان اعتراض سه روز دم در خانه‌ای که در آن زندگی می‌کردم نشست.

این «دم در نشستن» اقدام نمایشی نسبتاً مؤثری است که طلبکاران در ایران بدان توسل می‌جویند. معمولاً طلبکاران، برای وصول بدهی معوقه خود، نماینده‌ای را به خانه بدهکار می‌فرستند و به او دستور می‌دهند، تا پول را وصول نکرده مراجعت نکند. این مأمور نیز برای این که بهانه‌های گوناگون را چون آقا مسافرت رفته، یا بیرون از خانه تشریف دارند، بی‌اثر سازد، در آستانه در می‌ایستد. بنابراین اگر صاحبخانه بخواهد از منزل خارج شود یا اگر از بیرون به خانه بیاید، مطمئناً این اخطارنامه زنده را دم در خواهد یافت. همسایه‌ها خواهند پرسید این شخص چرا این جا ایستاده است و دلیلش را خواهند دانست. بدین شکل بدهکار برای پرهیز از آبروریزی مجبور می‌شود بدهیش را دیر یا زود پردازد. خدمتکارم علی نیز بدین شیوه متوسل شد. او امیدوار بود که من برای اجتناب از جنجال، یا آن مقدار پولی را که می‌خواهد به وی خواهم داد و یا این که او را دوباره استخدام خواهم کرد. ولی کارگزار که من با او در این باره صحبت کرده

بودم، آدم معقول و قاطعی بود و توسط فراش برای علی پیغام فرستاد که اگر در عرض بیست و چهار ساعت کرمانشاه را ترک نکنند، زندانی خواهد شد. بدین شکل علی مجبور شد به بغداد مراجعت کند.

اکنون سیمون جای علی را گرفته است. او یک جوان نوزده ساله، کلدانی، از اهالی سنه [سنندج] است. در این شهر گردنشین، هزار و پانصد کلدانی تجارت‌پیشه، تحت حمایت یک اسقف مسیحی، زندگی می‌کنند. سیمون از برکت تحصیل در مدرسه‌ای که توسط یک کشیش کلدانی اداره می‌شود و صد و پنجاه شاگرد دارد و اعیان کردستان هم بچه‌هایشان را به آن جا می‌گذارند، کمی فرانسه صحبت می‌کند. او را در کرمانشاه به عنوان یک آدم باهوش و درستکار به من معرفی کردند. با چشمان آبی، چهره ظریف، موهائی صاف و خرمائی، اندام کشیده و دست و پائی بلند، شبیه به یک جوان نوزده ساله آلمانی است. به تازگی با بیوه‌زنی کلدانی بیست و پنج ساله ازدواج کرده است و بدین علت، با وجودی که حقوق ماهیانه‌اش را ده تومان تعیین کرده‌ام، به سختی حاضر شد خانه تازه‌اش را ترک کند. سیمون به دستور اسقف با این زن ازدواج کرده است. زیبایی همسرش تاکنون مشکلات و دردسرهایی در اقلیت کوچک کلدانیان کرمانشاه پدید آورده است. شوهر اولش که یک آشپز بوده دفعاتاً می‌میرد. بین مردم شایع می‌شود که یکی از عشاق بی‌قرار این زن او را مسموم کرده است. زیرا این عاشق دل‌باخته که شغلش می‌فروشی بوده است، فوراً از این بیوه جوان خواستگاری می‌کند. اما هر دو کشیش کرمانشاه، از عقد کردن آنها خودداری می‌کنند و برای این که حیثیت این اقلیت کوچک لکه‌دار نشود، سیمون را مجبور می‌کنند با این زن بیوه ازدواج کند. سیمون یتیم و فقیر است ولی آنها معتقدند اگر از خود صاحب خانه‌ای باشد و در کنار زن باتجربه‌ای قرار گیرد، به زودی زندگیش سر و سامان خواهد یافت.

سیمون با تمام وجود می‌کوشد به من خدمت کند. ولی متأسفانه خیلی

بی تجربه و فوق العاده ترسو است. هیچگاه با ایرانیان مخالفت نمی‌کند و هرگز به خود جرأت نمی‌دهد در مقابل قهوه‌چیها، فروشنندگان علیق و مواد غذایی درآید، یا حرفها و خواستههای صریح مرا، آنطور که من می‌خواهم، با آنها در میان بگذارد. ظاهراً تکبر و خشونت ایرانیان که نسبت به هم‌تزادانش به شدت اعمال می‌شود، باعث فروتنی و مطیع بودن او شده است. در اسدآباد به گوش خود شنیدم که میوه‌فروشی در مقابل اظهارات او که می‌گفت قیمت انگورها کمی گران است، با خشونت سرش داد زد که «ای کافر، تو باید خیلی ممنون باشی که انگورها را به دو برابر قیمت به تو می‌فروشم». به اروپائینی که می‌خواهند به ایران مسافرت کنند توصیه می‌کنم که خدمتکاران شیعه استخدام کنند. حتی بهتر است بین خدمتکارانشان یک «سید» هم داشته باشند. زیرا او نزد کوچک و بزرگ فوق العاده عزیز و محترم است و می‌تواند کارهایی انجام دهد که از عهده دیگران خارج است. تعداد سادات علوی در ایران به یکصد هزار نفر می‌رسد. آنها را می‌توان بین روحانیون، بازرگانان، کشاورزان، صنعتگران، باربران و حتی لوطیها مشاهده کرد.^{۸۲}

مقام مهم میرآخوری را به یک ایرانی فارس‌زبان به نام کریم واگذار کرده‌ام. او اهل یکی از روستاهای اطراف تهران است. کریم در کرمانشاه به ما پیوست و می‌خواهد دوباره به روستای زادگاهش مراجعت کند. او قد کوتاهی دارد. چشمان مورب و گونه‌های استخوانی و برجسته‌اش، به خوبی نشان می‌دهد که خون تاتار در رگهایش جریان دارد. پوست تیره صورتش مثل چرم سفت است و روی پیشانی‌ش چینهای زیادی دیده می‌شود. همیشه کلاهش را، که ظاهراً به بلندیش مباحثات می‌ورزد، روی قسمت عقب سرش می‌گذارد. به زودی می‌فهمیم که او این کار را از آن جهت می‌کند تا کسی قسمت پائین گوش راستش را نبیند، زیرا آنرا به مجازات سرقت بریده‌اند. چوب زدن و گوش بریدن هنوز هم در ایران جزء مجازات رایج است. لیکن این مجازاتها فقط در مورد افراد

خیلی فقیر و بی بضاعت کاملاً به مرحله اجراء گذاشته می شود. زیرا اگر کسی بتواند با پرداخت چند تومان دل اجراء کننده حکم را به دست آورد، ضربه های چوب چنان آهسته به کف پایش خواهد خورد که هیچ دردی را احساس نکند و تیغ جلاد بجای بریدن تمام گوش، فقط قسمت باریکی از نرمه گوش را خواهد برید.

اگر سخنان کریم را که دقیقه به دقیقه جان نثاری و اخلاصش را ابراز می کند، معیار قرار دهیم، پس باید او را یک خدمتکار بی نظیر به حساب آورد. او هیچوقت در جواب فرمانهای من به پاسخ ساده «بلی صاحب» اکتفا نمی کند، بلکه همواره با یک «به روی چشم» یا «به روی سرم» جوابم را می دهد. گاهی اوقات نیز از اصطلاح احساسی «قربانت کردم» استفاده می کند. لیکن باید مطمئن بود که او در همان لحظه در این فکر است که حتی المقدور اجرای دستورات را به «فردا» موکول کند و اگر این نشد، حداقل کار را تا آنجا که می تواند «یواش، یواش» انجام دهد.

کریم، بیشک آدم زرننگ و ناقلائی است، او این موضوع را در کرمانشاه به اثبات رساند. در آن جا دستور داده بودم جیره اسبها و قاطرها را که از بالا و پائین رفتنهای مکرر در کوهستان پشتکوه، خیلی لاغر و ضعیف شده بودند، دو برابر کنند. این تقویت در مورد سه رأس از آنها موثر واقع نشد و پس از چند روز تلف شدند. اما بقیه نیز، با وجودی که خودم هنگامی که جو را در آخورشان می ریختند حاضر می شدم و حتی با دست خودم جوها را با یونجه مخلوط می کردم، تا مبدا حیف و میل شوند، چاق نمی شدند. سرانجام یک روز کشف کردم که کریم تعدادی سوراخ در آخورها حفر کرده است. بدین طریقی او کم کم جوهای درون حفره ها را جمع می کرد و بعد از مدتی آنها را به عنوان جو خریده شده به من

ه در اصل همین کلمات با خط آلمانی نوشته شده است (م).

می فروخت. لیکن اکنون نظر به مراقبت دائمی من، او نمی تواند آنطور که امیدوار بوده است سوءاستفاده کند. به همین علت نزد خدمتکار یونانیم اعتراف کرده است که اگر از قبل می دانست «مداخل» این شغل اینقدر ناچیز است حتماً به جای ماهی شش تومان، ماهی دوازده تومان حقوق مطالبه می کرده است.

خدمتکاران ایرانی «مداخل» را هم مثل حقوق ماهیانه درآمدهی ثابت می دانند. یکی از اروپائینی که سالها در ایران زندگی کرده است و با آداب و رسوم این کشور آشنائی کامل دارد گفت و گوی خود را با آشپزش برایم تعریف کرد. یک روز او از آشپزش سؤال می کند: «صادقانه بگو بینم ماهیانه چقدر مداخل داری» آشپز جواب می دهد: «به جان خودم، بیشتر از پانزده تومان نیست» ارباب می گوید: «خوب، من این پانزده تومان را به حقوق اضافه می کنم، ولی در عوض باید به قرآن سوگند بخوری که از این پس حتی یک شاهی هم در خانه من حیف و میل نخواهی کرد» آشپز من و من کنان می گوید: «ولی قربان این نمی شود» البته باید در نظر داشت که مقدار مداخل آشپز حتماً بیشتر از پانزده تومان بوده است. اگر اربابی در ایران آنقدر ثروتمند باشد که سوءاستفاده های خدمتکارانش را نادیده بگیرد، به زودی ملقب به آدم «دست و دل باز» می شود. ایرانیان به آدم سخاوتمند و خراج، دست و دلباز می گویند، ولی از اینها گذشته خدمتکار ایرانی فردی فوق العاده زرننگ و مؤدب است و در پذیرائی و استقبال از میهمانان بسیار خوب رفتار می کند. او همچنین می تواند خیلی زود خود را با خلق و خوی ارباب وفق دهد.

نخست نظرم این بود که از کرمانشاه به بعد «با قافله» مسافرت کنم. البته مسافرت با قافله بدان معنی نیست که آدم با تعداد زیادی انسان مسافرت کند، بلکه معنیش کرایه کردن حیوانات بارکش، برای مسافرت از شهری به شهر دیگر است. هرچند در این نوع مسافرت، انسان به صاحبان حیوانات کرایه ای وابسته است، ولی در عوض با طرز فکر، زبان

و آداب و رسوم کشور زودتر آشنا می شود.^{۸۳}

البته نتوانستم حیواناتم را در کرمانشاه به قیمت خوبی بفروشم. هر چند در آن موقع هنوز امیدوار بودم به شرق لرستان، که به علت مخالفت والی پشتکوه از دیدنش محروم شده بودم، مسافرت کنم. گو این که بعید بود چاروادارها به سادگی راضی شوند با من، به این منطقه خطرناک، بیایند. بدین علت مجبور بودم ترکیب کاروانم را پیوسته تغییر دهم. موضوع دیگری که باعث ناراحتیم شده این است که می بینم هیچیک از افراد نمی توانند، مثل قاطرچینی که در آسیای صغیر استخدام کرده بودم، بارها و بسته ها را به شکل درستی روی پشت قاطرها بگذارند. بدین جهت همیشه وقت زیادی برای بار کردن حیوانات تلف می شود و همیشه هم پشت حیوانات بارکشم زخم می گردد. با وجودی که آنها را در توقفهای طولانی مداوا می کنم، باز دوباره زخم شده و چرک می کند. اما وقتی با اسبهای چاپاری از زنجان به طرف تبریز می رفتم شاهد بودم که مهرهای چاپارخانه ها، با مهارت و زبردستی بارها را در گونیهای بزرگی پیچیده و به شکل متعادلی روی دوش حیوانات می گذاشتند. اسبانی، که بدین گونه بارشان با تعادل روی پشتشان قرار گیرد و محکم بسته شود، به راحتی می توانند مسافتی به اندازه یک فرسخ و نیم تا دو فرسخ را یورتمه طی کنند.

سریعتر از آنچه می پنداشتم به بالای گردنه می رسیدم که از پست ترین نقطه دشت اسدآباد ۶۰۰ متر بالاتر است. این گردنه از رشته کوههای غربی الوند به نام (چل گز- کوه)^{۸۴} می گذرد. هنگام صعود از کاروانی مرکب از دو سست شتر، که بارشان پارچه های پنبه ای است و از بغداد می آید، جلو می زنیم. حال به مرز آبریز، رسیده ایم. آبهایی که به طرف جنوب غربی کوه سرازیر می شود، به گاماساب می پیوندد و سرانجام به خلیج فارس منتهی می گردد. آنچه به طرف شمال می رود، در دشت همدان به رودخانه «قره چای» ملحق شده و سرانجام به دریاچه «نمک

حوض سلطان»، واقع در شمال قم می ریزد. بدین شکل می بینم رشته کوه الوند، مرزی است که آبریزهای فلات مرکزی را از آبریز جنوب غربی جدا می کند. اکنون به جای سنگهای لوحه ای سیاه و سبز فیلیت^{۸۵} رگه های گرانیت^{۸۶} سیاه، که با دانه های سفید و سیاه کوارتز^{۸۷} پر شده، دیده می شوند. الوند یک برآمدگی عظیم آتشفشانی و محل تقاطع چین خوردگیهای غربی با لایه های مسطح فلات مرکزی است. فقدان پوشش گیاهی و درخت به این کوه چهره ای سخت و خشن داده است.

سمت چپ، قله صخره ای و مخروطی شکل «اومه- کلاه» (کلاه بلند)، دیده می شود. راه فرود آمدن از گردنه از دره ای می گذرد، که هر چه از آن پائین تر می رویم، عریض تر می شود. بعد از اولین پیچ در سمت شرق، قله های اصلی الوند که در ماه اوت همچنان از برف پوشیده است، خودنمایی می کند. زیر پایمان دشت مسطح همدان گسترده شده است. دوردست، نزدیک افق، خطوط ظریف و غبارآلودی حاکی از وجود کوههایی است که این دشت را احاطه کرده است. دشت همدان، که ۱۸۰۰-۱۹۰۰ متر بالاتر از سطح دریا قرار دارد، پوشیده از واحه های سبز است. این واحه ها کنار رودخانه هایی قرار دارند که از کوه الوند سرچشمه می گیرند. این آبادیها، که بسان نوارهای سبز جلوه می کنند، به سوی شمال و شمال شرق کشیده شده اند. در حاشیه افق، جزیره بیضی شکل و سبز رنگی به چشم می خورد. اینها بیشه ها و باغهایی هستند که بسان دو بازوی نیرومند به دور شهر حلقه زده اند.

ظهر، حیوانات بارکش را که آهسته حرکت می کنند، به دو محافظم می سپارم و با سیمون به پیش می تازیم. در نظر دارم قبل از غروب آفتاب به همدان برسم. این عجله کردن و دور شدن از آدهایم، نزدیک بود برایم گران تمام شود. بعد از نیم ساعت تاخت در راه پر پیچ و خمی که از کنار آبادیهای متعددی می گذرد در یکی از قهوه خانه های کنار راه توقف می کنیم تا با نوشیدن جای خستگیمان برطرف شود. وقتی از آن جا دوباره به راه

می‌افتیم، دو سوار و چند پیاده به ما ملحق می‌شوند و طبق معمول در بارهٔ مبدأ و مقصدمان پرس و جو می‌کنند. البته در راههای مشرق زمین، این گونه کنجکاویها امری عادی است و لذا من هم، نسبت به همراهان جدیدم، فکر بدی به خودم راه نمی‌دهم. ناگهان سیمون، که بعلت شل شدن تنگ اسبش، کمی عقب مانده بود خود را به من می‌رساند و در حالی که سعی می‌کند خود را خونسرد نشان دهد می‌گوید:

«آنها می‌خواهند ما را لخت کرده و به قتل برسانند»

سیمون به گوش خود شنیده است که یکی از آنها به طرف چند سوار که زیر درخت صنوبری اتراق کرده بودند رفته و از آنها خواسته است، در لخت کردن مسافر «فرنگی» به آنها کمک کنند. پس از هشدار سیمون، با خونسردی موقعیتمان را بررسی می‌کنم و می‌بینم که در وضعیت خطرناکی قرار گرفته‌ایم. دو سوار مرا میان خود گرفته و پیاده‌ها نیز در چپ و راست سر اسبم حرکت می‌کنند. می‌بینم تنها راه نجات این است که ناگهان خود را از این محاصرهٔ حساب شده برهانم. در سرپیچ بعدی، با سرعت اسب خود را کنار کشیده و به او مهمیز می‌زنم و از کنار پیاده‌ها که می‌کوشند دهانه اسب را بگیرند جلو می‌زنم. بعد از فاصله گرفتن از آنها، فرصت می‌یابم و ده تیر ماوزرم را که به زین اسبم آویخته است، از غلاف بیرون می‌کشم.

صدای تاخت سواران را که می‌خواهند خود را به من برسانند می‌شنوم ولی نظر به این که اسب دوندۀ خوبی به زیر پا دارم به زودی فاصله‌ام با آنها زیادتر می‌شود. دو تیر شلیک می‌کنم. سرانجام، پس از چند دقیقه تاخت، توقف می‌کنم. حال می‌دانم که حداکثر با دو نفر مهاجم طرف هستم و با سلاحی که در دست دارم می‌توانم به راحتی آنها را از خود دور کنم. اما آنها وقتی می‌بینند برنامه‌شان با شکست مواجه شده است، از تعقیب دست می‌کشند، بعلاوه بر اثر صدای تیراندازیم، چند تن کشاورز که در جالیزهای هندوانه مشغول کار هستند، خود را به ما می‌رسانند.

نتیجتاً مهاجمان به طرف رفقایشان، که با عصبانیت به آنها اشاره می‌کنند، برمی‌گردند. نیم ساعت بعد سیمون هم به من ملحق می‌شود. او بعد از اعلان خطر موفق شده است که خود را در بیشه‌های اطراف جاده پنهان کند. اهالی روستای بعدی، که ما دربارهٔ راهزنان با آنها صحبت می‌کنیم، اظهار می‌دارند که پس از قیام سالارالدوله و بسیج چند هزار سرباز از روستاهای اطراف همدان، برای جنگ با وی و طرفدارانش، امنیت از این منطقه بکلی رخت بر بسته است.

ساعت چهار بعد از ظهر، به باغهای حومهٔ همدان می‌رسیم و یک ساعت بعد به خانهٔ دوست داروسازم لوتر^{۸۸} وارد می‌شویم. او اولین آلمانی است که در ایران با او برخورد می‌کنم و تنها اروپائی مقیم همدان است. وی که شغلش داروسازی است، از هشت سال پیش در این شهر زندگی می‌کند و با زبان و آداب و رسوم محل به خوبی آشنا است. هر چند سال یکبار، گذریک آلمانی به این جا می‌افتد. لذا او و همسرش که از اهالی شهر بادن است، از دیدن من بسیار خوشحال می‌شوند.

پی‌نوشتها:

۱- هارون‌آباد ابتدا به شاه‌آباد و اکنون به اسلام‌آباد تغییر نام یافته است (م).

۲- کارل ریتر در اثرش به نام «جغرافیا» (سرزمین ایران) ص ۳۶۷ کلیهٔ منابع قدیم را که به کرمانشاه پرداخته‌اند مورد بررسی قرار داده است. منابع قابل ذکر جدید عبارتند:

Morgan, Lc. Tome second, s. 100.

Jackson: "Persia, Past and Present" New York.

و گزارشات سیاسی و کنسولی بخصوص شمارهٔ ۵۹۰ که تمام به کرمانشاه اختصاص یافته است، بسیار سودمند است.

"Diplomatic and Consular Reports" (Miscellaneous series) Nr. 590.

۳- این دشت از شمال به جنوب ده کیلومتر و از شرق به غرب حدود چهل و پنج کیلومتر وسعت دارد.

آنجا با سنی معانی دوشیزه ۱۸ ساله آسوری ازدواج کرد. پس از این ازدواج در تاریخ ۴ ژانویه ۱۶۱۷ مطابق با ۲۵ ماه ذوالحجه ۱۰۲۵ هجری قمری به اتفاق زنی تازه عروس خود با کاروان عازم ایران شد و از طریق همدان و گلپایگان به اصفهان رفت. پس از مدتی اقامت در اصفهان چون شاه عباس در فرح آباد واقع در کنار بحر خزر به سر می برد به آنجا رفت و بالاخره در شهر اشرف شاه او را به حضور پذیرفت و مذاکراتی میان آنان به وقوع پیوست. بعد با شاه عازم اردبیل می شود و فتح ایرانیان را در جنگ با عثمانیان به تفصیل شرح می دهد. در ۱۶۲۱ ایران را ترک می کند. سفرنامه او به ترجمه دکتر شجاع الدین شفا، توسط نگاه ترجمه و نشر کتاب در سال ۱۳۴۸ به چاپ رسیده است (م).

۱۱- حمدالله مستوفی قزوینی، مورخ و جغرافیدان معروف (متوفی بسال ۷۵۰ ه.ق مطابق ۱۳۴۰ م) اهل قزوین بود. آثار او عبارتست از: تاریخ گزیده (۷۳۰)، ظفرنامه بسیاق شاهنامه (۷۳۵) و نزهت القلوب (۷۴۰). آرامگاهش نیز در قزوین است (م).

۱۲- یاقوت حموی یا یاقوت رومی (۵۷۵-۶۲۶ ه.ق) دایرةالمعارف نویس معروف عرب است. اصلش از بلاد روم بود. در کوچکی اسیر شد و تاجری بغدادی به نام عسکر حموی، او را خرید و تعلیم داد و به کار سفر واداشت، و سپس آزاد کرد. یاقوت در ایران، عراق، شام و مصر به سیاحت پرداخت و با مراجعه به کتابخانه های معروف چیزهایی فراهم آورد که اگر او نبود شاید از بین می رفت. آثارش عبارتند از «معجم الادبیه» در شرح حال علمای نحو و لغت و قرآن و اخبار؛ و «معجم البلدان»، دایرةالمعارف الفبایی در باب نام شهرها و رودها و کوهها و اطلاعات دیگر جغرافیائی (م).

۱۳- یاقوت به نوشته «ابن فقیه» استناد می کند که قباد پادشاه ساسانی، هنگام مسافرت در کشور، وقتی از مدائن به بلخ می رفت، هیچ کجا را خوش آب و هواتر از این نقطه نیافت و به همین خاطر در اینجا شهری بنا نهاد و دستور داد برایش قصری بسازند که طولش به هزار ذرع می رسید. بنگرید به:

Barbier de Meynard: Dictionnaire géographique, historique et littéraire de la Perse".
Extrait du "Modjamel-bouldan" de Jaqout Paris 1861.

۱۴- در مورد شرح حال ابن حوقل ر.ک. به زیرنویس ۱۷ فصل اول (م).

۱۵- ابوالفداء، جغرافیدان (متوفی به سال ۷۲۱ ه.ق) نویسنده تقویم البلدان است (م).

۱۶- در اصل به همین صورت نوشته شده است؛ شاید منظور ابن خردادبه جغرافیدان معروف باشد که ایرانی و از ندمای معتمد خلیفه عباسی بود. مهمترین اثرش کتاب «المسالك والممالک» است که آن را بین سنوات ۲۳۰ و ۲۳۴ تألیف کرده است. این

۴- ناصرالدین شاه در «سفرنامه کربلا» کرمانشاه را دارای ۷۰۰۰ خانه و هر خانه ای را دارای ده نفر تخمین زده و به رقم ۷۰,۰۰۰ رسیده است. این رقم ده هزار نفر بیشتر از رقمی است که من برای جمعیت شهر ذکر کرده ام. ساکنین شهر را بیشتر کردهای کلهر، زنگنه و گوران تشکیل می دهند. تعداد هشتصد تا هزار یهودی نیز در شهر زندگی می کنند و از این عده پنجاه نفرشان بازرگانان یهودی هستند که اخیراً از بغداد به کرمانشاه مهاجرت کرده اند و هشتاد کلدانی مسیحی نیز در شهر ساکن هستند. بیشتر مسلمانان کرمانشاه شیعه هستند، اما شمار علی الهی ها نیز نسبتاً زیاد است.

۵- بگفته چاروادارها فاصله کرمانشاه از شهرهای دیگر به قرار زیر است: تا خانقین ۳۴ فرسخ، تا بغداد ۶۱ فرسخ، تا همدان ۲۶ فرسخ، تا سنه ۲۳ فرسخ، تا سلطان آباد ۴۴ فرسخ، تا تهران ۷۶ (از طریق همدان).

۶- برای اطلاع از شرح حال محمدعلی میرزا دولت شاه مراجعه کنید به زیرنویس ۸ فصل اول (م).

۷- Rawlinson مستشرق معروف و مأمور سیاسی انگلستان (۱۸۳۳ م، ۱۲۴۹ ه.ق) به تهران آمد و در ۱۲۵۱ ه.ق همراه بهرام میزرا، برادر محمد شاه قاجار و والی کرمانشاه، به کرمانشاه رفت و کتیبه های میخی الوند را استنساخ کرد. طی ۳ سال اقامت در کرمانشاه کتیبه های طاق بستان را استنساخ کرد و شروع به خواندن کتیبه های بیستون نمود. آثارش عبارتند از «کتیبه های میخی فارسی در بیستون»، «مختصری از تاریخ آشور» و غیره (م).

8. Abbé Beauchamp

۹- Olivier (۱۷۵۶-۱۸۱۴)، سیاح و طبیعی دان فرانسوی؛ در سرزمینهای عثمانی، مصر سفر کرد و در سال ۱۸۰۰ عضو فرهنگستان علوم شد. تألیفات علمی متعددی دارد. سفرنامه اش تحت عنوان: «مسافرت در امپراطوری عثمانی، مصر و ایران» (۱۸۰۱) معروف است (م).

۱۰- Pietro Della Valle در ۱۱ آوریل ۱۵۸۶ میلادی در شهر رُم متولد شد. خانواده وی یکی از قدیمی ترین و اصیل ترین خانواده های رُم محسوب می شد. پس از آموختن لاتین، مجمع طرفا که از مهمترین مجامع علمی و ادبی شهر رُم بشمار می آمد و شرط پذیرفته شدن در آن علاوه بر اصالت نسب، داشتن پایه و مایه علمی کافی بود وی را به عضویت پذیرفت. در سال ۱۶۱۴ میلادی با کشتی عازم قسطنطنیه شد و اقامتش در آنجا تا سال ۱۶۱۵ به طول انجامید و سپس رهسپار آسیای صغیر و مصر شد و بعد از طریق صحرای سینا به فلسطین رفت و پس از دیدار اورشلیم به دمشق و حلب و بغداد مسافرت کرد. در

۲۹- بنگرید به:

Graadt van Roggen. Notice sur les travaux hydraulique en Susiane (Chalons. sur. Saone, 1905).

۳۰- بر اساس محاسبه اشتولتز و آندره آس، احداث ۱۸ متر کاریزه به انضمام مخارج حفر چاههای عمودی مربوط به این طول، در صورتیکه زمین سفت باشد و احتیاج به «گول» نداشته باشد، حدود یکصد فرانک است. در حال حاضر احداث یک قنات ۵ کیلومتری ۲۲ هزار مارک هزینه برمی دارد. بگفته اشتولتز چنین قناتی دقیقه ای ۳/۴ مترمکعب آب می دهد. روراه می گوید که یکی از پرآب ترین قناتهای کارزون، ثانیه ای ۴۰ لیتر، یعنی دقیقه ای ۲/۴ مترمکعب آب داشته است بنگرید به:

Stolz und Andreas: "Die Handelsverhältnisse Persiens" (Gotha 1885).

Rohracht: Persien und die deutschen Interessen.

۳۱- کارل ریتز تاریخ پیدایش این حجاریها را به تفصیل شرح داده است. بنگرید به:

Karl Ritter. I.C. VI. 2 s. 377.s.

تحقیقات جدید عبارتند از:

Morgan Et. Géogr. I. 100, Et. Archéologiques II 303.

Sarre: "Iranische Felsreliefs und Altertümer" (Berlin 1900).

Jackson: "Persia, Past and Present" S. 213 ss. (New York 1906).

۳۲- حاج آقا حسن یا محمد حسن وکیل الدوله اصلاً عرب بود. به ایران مهاجرت کرد و در کرمانشاه ساکن شد و به تبعیت ایران درآمد. ظاهراً به علت روابط صمیمانه ای که با انگلیسیها داشت به سمت نماینده سیاسی آن دولت در کرمانشاه و مناطق غربی ایران منصوب شد. وی دارای نشان سن میشل و لقب بهادرخانی بود. وکیل الدوله در سال ۱۳۰۹ ه.ق درگذشت و پسرش حاجی میرزا عبدالرحیم خان، به جای وی به سمت نمایندگی دولت انگلستان انتخاب گردید(م).

۳۳- منظور حمدالله مستوفی قزوینی است، ر.ک، زیرنویس ۱۱(م).

۳۴- ابوبکر شهاب الدین احمد بن اسحق معروف به ابن فقیه همدانی، از جغرافیدانان معروف اواخر قرن سوم هجری. وفاتش در سال ۲۹۰ ه.ق مطابق ۹۰۳ م. است. کتاب «البلدان» و «محاسن و الاضداد» تألیف اوست(م).

۳۵- ابوعلی ابن رسته (وفات ۲۹۰ ه.ق) از علمای بزرگ عرب بود. اصلاً ایرانی و در اصفهان می زیست و کتاب «الإعلاق النقیسه» را در تاریخ و جغرافیا تصنیف کرد(م).

۳۶- علی بن الحسین علی مسعودی (متوفی بسال ۳۴۶ ه.ق) در بغداد متولد شد و در همانجا تحصیلات خود را به پایان رساند. اکثر کشورهای اسلامی و غیراسلامی آنروز را

کتاب بعداً مورد استفاده بسیاری از جغرافی نویسان قرار گرفت. وی در سال ۳۰۰ ه.ق درگذشت(م).

۱۷- ادریسی، یکی از جغرافی نویسان بوده است(م).

۱۸- قره سو، رودی در غرب ایران، که از کوههای شاهر در ناحیه روانسر سرچشمه می گیرد و در دهستان ماهیدشت به گاماساب می ریزد(م).

۱۹- Tacitus مورخ رومی.

20- Corma

۲۱- Karl Ritter جغرافیدان و دانشمند معروف آلمان که در نیمه اول قرن نوزدهم می زیست و تحقیقات ارزنده ای در خصوص جغرافیای ایران انجام داده است(م).

۲۲- Isidor Charax جغرافیدان اوائل قرن اول میلادی، متولد خاراگس (انتهای خلیج فارس)، آثارش مشتمل است بر «شرح جهان»، «مسافرت به دورپارت» و «پاسگاههای پارتها» و غیره(م).

۲۳- ناصرالدین شاه در «سفرنامه کرینلا»، نام مساجد نسبتاً بزرگ و عمارت‌های دولتی را ثبت کرده است. اکنون از حصاری که تصویر آن را دموورگان در کتاب خود (ص ۱۰۰) و پاسکال گُست (۱۸۴۰) در کتاب خود تحت عنوان:

"Monuments modernes de la Perse"

به چاپ رسانده اند، تقریباً چیزی به چشم نمی خورد. حصار قدیمی شهر وقتی نادر در سال ۱۷۴۱ میلادی به کرمانشاه آمد، فرو ریخته بود. به دستور او آن را دوباره ساختند و شاهزاده محمدعلی میرزا [دولت‌شاه] نیز آسیبهائی را که به آن رسیده بود تعمیر کرد و با ساختن برجهای کنگره داری که هنوز هم بقایایشان به چشم می خورد، به آن استحکام بخشید. هنوز هم پاره ای از محله های شهر را به نام دروازه های قدیمی می خوانند. نقشه شهر با محله هایش در جلد دوم سفرنامه ام به چاپ خواهد رسید.

24- Lynch 25- Anilin

۲۶- نام قدیمی خرمشهر(م).

۲۷- در آخرین گزارشات کنسولی انگلستان روی اهمیت روزافزون کرمانشاه تأکید شده است. در خصوص موقعیت اقتصادی جنوب غربی ایران و راههای این ناحیه بنگرید به اثر دیگر نگارنده این کتاب:

Grothe: "Meine Reise durch Vorderasien" Halle 1909.

۲۸- نام قدیمی اراک(م).

سیاحت کرد. آثار او عبارتند از: «التنبیه والاشراف» درباره جغرافیا و موضوعات تاریخی، «اخبار الزمان» که سی جلد بود و تقریباً از بین رفته است و «مروج المذهب و معدن الجواهر» که ارزش و اهمیت فراوان دارد و از آداب و رسوم تاریخ، جغرافیا، حکومت و علوم مختلف بحثهای جالبی در آن به چشم می‌خورد (م).

۳۷- بنگرید به: Barbier de Meynard l.c. 345.

۳۸- پهلید یا بهلید همان باربد موسیقیدان معروف است (م).

۳۹- شعری که یاقوت به آن اشاره کرده این است:

و کان الهام کسری و شیرین مع الشیخ موبد الموبدان (م).

۴۰- Mauricius (۵۳۹-۶۰۲م)، سردار و امپراتور (۵۸۲-۶۰۲م) روم شرقی، پس از مرگ پدر زنش ثیریوس دوم، به امپراطوری رسید. خسرو پرویز را در دفع مخالفانش کمک کرد. سرانجام به دست فوکاس امپراطور بعدی روم شرقی (۶۰۲-۶۱۰م) به قتل رسید (م).

۴۱- که هست اینجا مهندس مردی استاد جوانی نام او فرزانه فرهاد (م)
۴۲- نظامی گنجوی (۵۳۰-۶۱۴ ه.ق) شاعر و داستانسرای پارسی‌گوی. نظامی از علوم رایج در روزگار خود آگاهی تام داشته است و این خصوصیت از شعری به روشنی معلوم می‌شود. شاهکار بی‌مانندش خمسه یا پنج گنج (اسکندرنامه، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، مخزن الاسرار و هفت پیکر) است که در قلمرو داستانهای غنائی اعتبار فوق‌العاده‌ای دارد و او را باید پیشوای این گونه شعرها در ادب فارسی دانست (م).

۴۳- Jackson، مستشرق آمریکائی است. در ۱۸۶۲ میلادی در شهر نیویورک بدنیا آمد. در ۱۸۸۷ از دانشگاه کلمبیا موفق به دریافت درجه دکتری شد. در ۱۹۰۳ به ایران آمد و حاصل این سفر کتاب «ایران در گذشته و حال» (نیویورک ۱۹۰۶) است. این کتاب توسط منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای به فارسی ترجمه و بوسیله انتشارات خوارزمی به چاپ رسیده است (م).

۴۴- زند اوستا، فصل سوم و پنجم. معتبرترین ترجمه‌ها عبارتند از ترجمه اسپینگل (لایپزیک ۵۸-۱۸۵۳) و ترجمه گلدنر (اشتوتگارت، ۱۸۹۵-۱۸۸۶).

۴۵- Adam Olearius سیاحی که در زمان صفویه به ایران آمد. سفرنامه او به فارسی ترجمه شده است (م).

۴۶- ملکه افسانه‌ای آشور، که به زیبایی و دانائی معروف است و گویند شهر بابل را بنا نهاد. پس از سلطنتی طولانی گویند به صورت کبوتری درآمد و از آن پس به عنوان الهه

مورد پرستش واقع شد (م).

۴۷- Diodorus Siculus مورخ سیسیلی که بعد از سال ۲۱ ق.م درگذشته است. کتابی در ۴۰ مقاله به زبان یونانی در تاریخ جهان تألیف کرد. تنها مقالات ۱-۵، ۱۱-۲۰ آن که در تاریخ مصر، بین النهرین، هند، عربستان و افریقای شمالی است محفوظ مانده است (م).

۴۸- Boxiotarov Ögos در متن اصلی به این صورت نوشته شده است.

۴۹- درباره خط میخی هخامنشیان، کارل گلدنر اطلاعات مختصر و مفیدی به دست می‌دهد. نخستین کسی که از کتیبه‌ها نسخه برداری کرد راولینسون بود. ر. ک. به:

Karl Geldner: Die Orientalischen Literaturen (Leipzig 1906) s. 214.

"Journal of the Royal Asiatic Society" London 1846-47, and

"Cuneiform inscription of Western Asia" (London 1846-91-Norris and Smith).

Weissbach und Bang: "Altpersischen Keilinschriften (Leipzig-1893-1908).

همچنین مقایسه کنید با:

Hoffman Kutschke: "Die altpersischen Keilinschriften des Grosskönigs Daravawsch bei Bihistun" (Stuttgart 1909).

Jackson: The great Behistun Rock and some results of reexamination" (J. of the Americ. Oriental. soc. Vol. XXIV.).

Kühn und Geiger: "Grundriss der iranischen Philologie" (Strassburg 1896-1904).

۵۰- عده‌ای از دانشمندان معتقدند که زرتشت به معنی «دارنده شتر زرد» است (م).

51- Paulus Cassel: "Zoroaster, sein Name und sein Zeit. Eine iranische Glosse" (Berlin 1886) s. 16.

۵۲- اشاره مؤلف به اثر معروف نیچه «چنین گفت زرتشت» است (م).

۵۳- منظور آزمایش حضرت عیسی مسیح توسط شیطان است. انجیل متی، باب چهارم، ۱ تا ۱۰ (م).

54- Herman Oldenberg: "Aus Indien und Iran" (Berlin 1899).

۵۵- منظور مؤلف نضر بن حارث بن کَلْدَه عَلَمه است. «نضریکی از شیاطین قریش و آزادهندگان رسول خدا بود. در سفر «حیره» داستانهای از پادشاهان ایران و داستانهای از رستم و اسفندیار آموخته بود و هرگاه رسول خدا در مجلسی از خدا می‌گفت، نضر به جای او قرار می‌گرفت و می‌گفت: ای گروه قریش به خدا قسم که من از «محمد» خوش گفتارترم، نزد من آئید تا گفتاری بهتر از گفتاروی بگویم، آنگاه، داستان شاهان ایران و رستم و اسفندیار را به میان می‌کشید و سپس می‌گفت: به چه دلیل محمد از من خوش سخن‌تر است؟ - به روایت ابن اسحاق، از ابن عباس، هشت آیه از آیات قرآن، درباره

Schack: "Heldensagen Ferdusi" (drei Bände, Stuttgart).

Julius Hart: "Geist und Entwicklung der neupersischen Poesi" (Einleitung zum "Diwan der persischen Poesie" Halle a.s. 1887).

Nöldeke: "Das iranische Nationalepos. Grundriss der iranischen Philologie. (Strassburg, 1896).

۶۵- Xenophon مورخ، فیلسوف و سردار آتنی (۴۵۶-۳۵۵ ق. م.)، مهمترین آثار او عبارتند از: «بازگشت ده هزار تن»، «آناپاز»، «پرورش کوروش»، «تاریخ یونان»، «ملاحظات دربار حکومت اسپارت و آتن» و «سقراط» (م).

۶۶- ظاهراً نویسنده منازل بین راه را که محل فرود آمدن کاروانها بوده با فرسنگ اشتباه کرده است. زیرا فرسنگ در همه جای ایران قریب شش کیلومتر است (م).

۶۷- Herodot، مورخ معروف یونانی (م).

۶۸- سارد، پایتخت کشور لیدی و در آسیای صغیر قرار داشت (م).

۶۹- Tavernier جهانگرد و بازرگانی که در قرن هفدهم چندین بار به ایران سفر کرد. سفرنامه او نخستین بار به تشویق حاجی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری و به وسیله ابوتراب نوری ترجمه شد و پنجاه سال بعد با تجدید نظر و تصحیح دکتر حمید شیروانی، چاپ و منتشر شد (م).

۷۰- سیاح فرانسوی که در فاصله سالهای ۱۶۶۴ و ۱۶۷۷ دو بار به ایران سفر کرد و معروفترین و جالبترین سفرنامه را درباره کشور ما نوشته است. سفرنامه مفصل او به فارسی ترجمه شده است (م).

71- Pascal Coste: "Monuments Modernes de la Perse".

۷۲- این شعر از ابوشعب صالح بن محمد هروی، یکی از شاعران عصر رودکی است (م).

۷۳- گردنه ای که نویسنده از آن صحبت می کند معروف به گردنه بید سرخ است (م).

۷۴- درباره داوودخان بنگرید به زیرنویس ۳۹ فصل پیش.

۷۵- این راه کاروانرو از کنگاور به روستای فرسج که از توابع نویسرکان است می رفت و از آن جا به ملایر و سلطان آباد (اراک فعلی) ادامه می یافت (م).

۷۶- نام اصلی این دهکده کرماجان است (م).

۷۷- دویره که در سال ۱۸۰۸ در همدان بود، خاطر نشان می سازد که در آن تاریخ ایل ترکمن «شاهسون» دشت همدان را مرکز خود قرار داده بود. افشارها در جلگه کنگاور و اسداباد ساکن هستند. در مورد سکونتگاه نژادها و قبایل مختلف در ایران بنگرید به

نضر نازل شده است؛ سورة فرقان، آیه های ۶-۵ و ۱۶-۹، سورة قلم، آیه ۱۵ و سورة جاثیه آیات ۸-۷.» (نقل از کتاب تاریخ پیامبر اسلام. نوشته دکتر محمد آیتی و دکتر ابوالقاسم گرجی؛ م).

۵۶- فکر سرودن شاهنامه به دوران سامانیان باز می گردد و نخستین کسی که به این کار اقدام ورزید دقیقی بود (م).

۵۷- منظور از حماسه های هومی، ایلیاد و ادیسه است (م).

۵۸- Gudrunlied-Neibelungenlied از حماسه های قوم ژرمن است (م).

۵۹- اشاره بدین بیت شاهنامه است:

مرا بیم دادی که در پسای پیل تنم را بسائی چو دریای نیل (م)

۶۰- Heinrich Heine از شعرا و نویسندگان بسیار معروف آلمان در قرن نوزدهم (م).

۶۱- Torquato Tasso شاعر ایتالیائی که در قرن شانزدهم می زیسته است و کتاب «اورشلیم آزاد شده» او یکی از آثار کلاسیک ایتالیا محسوب می شود (م).

۶۲- Goethe بزرگترین شاعر آلمان (۱۸۳۰-۱۷۴۹) خالق شاهکارهای زیادی است.

دیوان شرقی غربی را با الهام از حافظ نوشته است. فاوست نیز بزرگترین اثر اوست (م).

۶۳- Bodenstein شاعر آلمانی که در تفریس قدری فارسی نزد میرزا شفیع خوانده و گویا بوسیله وی با بعضی اشعار ایرانیان آشنائی یافت و از مجموع این آشنائی ها بعدها مجموعه شعری به سبک دیوان شرقی گوته نظم کرد و به نام «ترانه های میرزا شفیع» به چاپ رساند. این کتاب در تمام اروپا شهرت یافت و صدها بار تجدید چاپ و ترجمه شد.

بیست سال بعد از نشر نخستین چاپ کتاب، بودنشتت خود را سراینده واقعی اشعار خواند.

بعدها عده ای اصلاً منکر وجود کسی بنام میرزا شفیع شدند و ادعا کردند که این نام را شاعر آلمانی از روی تفتن انتخاب کرده است. جماعتی دیگر مدعی شدند که اشعار واقعاً

از میرزا شفیع بوده است و بودنشتت که سالیان دراز خود را مترجم و ناشر اشعار معرفی می کرد پس از آنکه شهرت بی سابقه اشعار را دیده آنها را به خود نسبت داده است (م).

۶۴- برای اطلاع بیشتر به کتب زیر مراجعه کنید:

Paul Horn: "Geschichte der Persischen Literatur" (In dem Sammelwerk "Die Orientalischen Literaturen").

Pizzi: "Storia della poesia Persiana" (Torino 1894).

Ethé: "Neuepersische Literatur im Grundriss der iranischen Philologie" II. S.212-368.

Browne: "A Literary history of Persia" (London 1902).

تألیف دیگر نگارنده تحت عنوان:

Grothe: "Zur Natur und Wirtschaft Vorder-asien".

۷۸- Doric یکی از قدیمیترین سبکهای معماری یونان باستان و منسوب به قوم دوری، است. ستون دوریک دارای پایه جداگانه نیست، بدنه عظیم آن معمولاً ۲۵ شیار دارد و سرستون آن ساده است (م).

۷۹- ر. ک. زیرنویس ۲۲ (م).

۸۰- Artemis یکی از الهه‌های یونان که حامی زنان و الهه ماه و شب بوده است. مورخان قدیم به مناسبت شباهتهایی که میان بعضی از صفات و خصوصیات آنها با آرتیمیس هست، آن دو را با یکدیگر مانند می‌کرده‌اند. منظور خرابه‌های معروف به معبد ناهید است که در آثار سیاحان قرون اولیه اسلام از آن به اسم «قصر اللصوص» نام برده شد (م).

۸۱- سیاحانی که نامشان در زیر آمده است، به توصیف ویرانه‌های معبد کنگاور پرداخته و تصاویری نیز از آن به چاپ رسانده‌اند:

Ker Porter: II, 139-144.

Texier: "Description de L' Armenie, La Perse etc". 1 160.

Flandin et Coste: "Voyage en Perse" S. 11-14.

Diculafoy: "L'art antique de la Perse" S. 7.

Jackson: Lc. 236.

۸۲- سادات علوی به چند شاخه مختلف تقسیم می‌شوند و در بعضی از مناطق ایران تعدادشان نسبتاً زیاد است. به خصوص در شهر اردبیل، مدفن شیخ صفی، نیای سلسله صفوی، گروه کثیری از آنها مقیم هستند؛ به علاوه در خراسان، اصفهان، شیراز و تبریز تعدادشان کم نیست. در پاره‌ای از نقاط ایران روستاهایی یافت می‌شود که ساکنانش تماماً سید هستند. پولاک معتقد است که تعدادشان، دو درصد کل جمعیت ایران را در بر می‌گیرد. گرینفیلد به حق می‌گوید که «هیچ کس جرأت نمی‌کند دستش را روی آنها بلند کند یا در خانه‌اش را برویشان ببندد و یا اینکه به آنها ناسزا گوید. همه به آنها احترام می‌گذارند و در میهمانیها همیشه جایشان در صدر مجلس است. با اینکه پیامبر مسلمین دادن هیچ نوع وجوهاتی را به خاندان هاشمی امر نکرده است، آنها «خمس» دریافت می‌کنند، از دولت مستمری می‌گیرند، شاه و اعیان در اعیان مذهبی و در جشنها و به مناسبتهای مختلف به آنها هدیه و پول می‌دهند و اکثراً از پرداخت مالیات نیز معاف هستند. به همین علت است که همواره عده قابل توجهی از سادات بیکار هستند».

۸۳- به کسانی که قصد دارند در شاهراهها سفر کنند، توصیه می‌کنم که «با قافله» سفر کنند، چون در آن صورت مجبور نیستند پیوسته به فکر تهیه علیق و مواظبت از چهارپایان باشند. کسانی که «با قافله» مسافرت می‌کنند، باید نخست با چارواداری به توافق برسند — اگر وی کتباً تعهد بسپارد بهتر است — که در ازاء مبلغ معینی روزانه تعدادی اسب یا قاطر در اختیار مسافر بگذارد. طبعاً بد نیست قبل از حرکت، محض اطمینان یافتن از ارزش حیوانات، از چاروادار بخواهد که آنها را به او نشان دهد. نرخ معمول کرایه یک حیوان بارکش، برای یک روز، بین پنج تا ده قران است.

۸۴- Cälgäs-Kuh در اصل به همین صورت نوشته شده است (م).

85. Phyllite

۸۶- Granit نوعی سنگ آتشفشانی.

87. Quarz

88. Lutz

فصل سوم: در مرکز ایران

۱) همدان، شهر باغها

بین سیاحان گوناگونی که از مشرق زمین دیده کرده اند، به ندرت می توان دو نفر را یافت که در مورد مردمان و ظاهریکی از شهرهای این منطقه به یک نحو قضاوت کرده باشند. بیشک فصلی که سیاح یا محقق از یک شهر دیدن می کند، طرز برخورد مأمورین و مردمان محل، بر برداشتهایش تأثیر می گذارد. اما تا شخص یکسال تمام در شهری اقامت نکند، فصول خوب و بدش را نشناسد و از نزدیک با ساکنین محلی حشر و نشر نکند، قضاوتش درست و عادلانه نخواهد بود.

سیاحانی، که از همدان عبور کرده اند، تصاویر گوناگونی از این شهر ارائه می دهند^۱. مثلاً د مورگان^۲ که زمستان سال ۱۸۹۱م. در همدان بوده است، در «مطالعات جغرافیائی»^۳ که قسمتی از اثر بزرگش به نام «هیأت علمی در ایران»^۴ است، می نویسد: «ماه دسامبر بود و ریزش برف در جاده ها مانع پیشروی کاروان ما گردید. شبها لایه ای از یخ سطح کوچه های تنگ و تاریک و آکنده از برف را می پوشاند و روزها گل و لای وحشتناکی کوچه ها را فرا می گرفت. قدم برداشتن کار غیرممکنی شده بود؛ اسبها و قاطرها روی یخها لیز می خوردند. بدیهی است وقتی این برفها ذوب شوند، سیلاب جاری می گردد. آن وقت این آبها در کوچه ها جاری شده و پای دیوارها جمع می شوند، خشته را نرم کرده و باعث ویرانی خانه ها می گردد.»

حتی پیثرو دلواله^۵ که سال ۱۶۱۶م. از همدان دیدن کرده است از سرمای طاقت‌فرسای این شهر شکایت می‌کند. او که نوشته‌هایش هنوز هم تازگی خود را از دست نداده است می‌نویسد:

«همدان، شهر بسیار بزرگ و پرجمعیتی است و یکی از مهمترین معبرهای ایران بشمار می‌رود. لیکن این شهر، هم از حیث ساختمان و هم از حیث لباس و چیزهای دیگر، به یک روستای بزرگ شبیه است. درون حیاطها، در کوچه‌ها و میادین، درختان میوه کاشته‌اند. درخت مونیز زیاد دیده می‌شود و کاشتن آن ممنوع نیست زیرا همه ایرانیان حتی آنهایی که پیرو دین اسلام هستند بدون احساس شرم و بدون عذاب وجدان شراب می‌نوشند. در بازارها و فروشگاههای همدان، مثل همه شهرهای بزرگ ایران، انواع و اقسام کالاها عرضه شده است. انواع پوشاک و مواد خوراکی و میوه‌های گوناگون چون سیب، گلابی، انار، انگور و غیره به وفور یافت می‌شود. اما موضوعی که تعجب را برانگیخت سرمای این شهر بود. تاکنون هیچ شهری را به سردی همدان ندیده‌ام. در مدت اقامت همه کوچه‌های شهر یخ بسته بود. هوا آنقدر سرد بود که در اطاق ما، با وجود آتش خوبی که روشن کرده بودیم، مرکب در دوات یخ می‌بست. نقل از ترجمه‌ای که سال ۱۶۷۴م. در ژنو منتشر شده است و تحت عنوان (سفرنامه یک اصیل زاده رومی به کشورهای مختلف دنیا، مانند مصر، ترکیه، فلسطین، ایران، هند شرقی و سایر سرزمین‌های دور افتاده).

اما مسافر دیگری، به نام هاینریش بروگش^۶ که یک پزشک آلمانی بود و با هیأت رسمی پروس به ایران مسافرت کرد، در کتاب خود به نام «مسافرت هیأت پروس به دربار ایران» (لایپزیک ۱۸۶۲)، از آب و هوای خنک و مناظر زیبا و دل‌انگیز حومه همدان تعریف و تمجید کرده است و به مقایسه آن با شهر بوسا، یکی از زیباترین شهرهای آسیای صغیر، پرداخته است. حتی بین نویسندگان شرقی نیز عده‌ای از همدان تعریف کرده و عده‌ای به نکوهش آن پرداخته‌اند. بعضی‌ها از آبهای

سردش که توسط یک‌هزار و ششصد نهر شهر را مشروب می‌کند، از باغهای باصفایش و درختان سردسیرش و از شیرپرچربی گاوهایش، که روی ارتفاعات اطراف شهر مشغول چرا هستند، ستایش کرده‌اند. لیکن گروه دیگری لب به شکایت از سرمای جهنمی اش گشوده‌اند.

یکی از جغرافیدانان عرب به نام «یاقوت» که تا به حال چند بار مطالبی از او ذکر کرده‌ایم، درباره آب و هوای وحشتناک همدان چند صفحه طنزآمیز نوشته است. او به عنوان یکی از اهالی بین‌النهرین، که با آب و هوای گرم عادت دارد، درباره همدان چنین می‌نویسد:

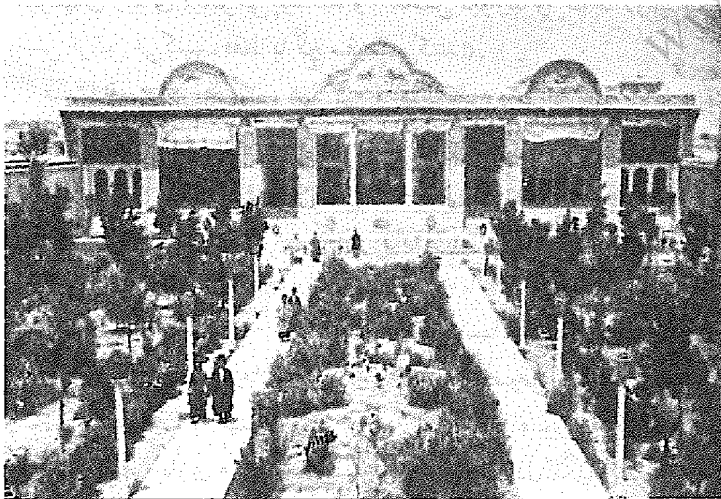
«لعنت بر جبال و ساکنانش و هزار بار لعنت بر شهر همدان. چه آسمان پوشیده از ابری، چه زمستان وحشتناکی! گویا الله برای مجازات این قوم سرمای جهنم را بر سرزمینشان نازل کرده است. (شرقی که به آفتاب سوزان عادت دارد، بدیهی است که نه گرما، بلکه سرما را مجازات جهنم تصور می‌کند!) برای این است که شما همدانیها، با سری آویزان، پینی خیس و نفس بند آمده، راه می‌روید. لباسهایتان خیس و نمناک است، کفشهایتان همیشه به گِل و لای آغشته است، همیشه آب از ریشتان فرو می‌چکد و سیل‌هایتان مثل جارو خشک است. خلاصه دیدن شما کراهت‌انگیز است. زمستانها درون خانه‌هایتان از بیرون سردتر است. زمستانها در سرزمین شما سیلاب جاری می‌شود، باد و بوران می‌آید، دیوارهایتان نم می‌کشد و سقف خانه‌هایتان روی سرتان خراب می‌شود». «یاقوت به عنوان یکی از اهالی بین‌النهرین می‌گوید که همدانیها، در عرض روز مثل رقاصان و شبها چون حمالها، راه می‌روند. زیرا روزها برای گرم کردن پاهایشان مجبورند دائماً از روی یک پا به روی پای دیگر تکیه کنند و شبها نیز از شدت سرما ناچارند آنقدر بالاپوش و پوستین پوشند که پشتشان دولا شود. باری، به قول یاقوت، حتی خسرو پرویز وقتی از سرمای شهر آگاه شد از آمدن به همدان منصرف گردید و از گردنه اسداباد عبور نکرد. هرچند این گفته، به افسانه‌های هزار و یکشب، بیشتر شبیه است.

لیکن از شوخی گذشته زمستانهای همدان فوق العاده سرد است. زیرا شهر، در مسیر بادهای شمال شرق و شمال غرب واقع شده است. علاوه بر این ارتفاع شهر حدوداً دو هزار متر بالای سطح دریا است و در جوارش قله‌های پوشیده از برف الوند، با چهار هزار متر ارتفاع قرار گرفته است. اما جلگه‌های واقع در دامنه‌های جنوبی کوه الوند [تویسرکان]، که به علت وجود این کوه، در مسیر بادهای شمالی قرار ندارد، از آب و هوای ملایمتری برخوردار است.

دلاواله مذکور، که در شهر موصل با یک زن کلدانی ازدواج کرد و به هر شهری که قدم می‌گذاشت برای آشنائی بیشتر با آداب و رسوم مردم، لباسهای محلی می‌پوشید، دربارهٔ این که «ایرانیها چگونه خانه‌هایشان را گرم می‌کنند»، شرح جالبی دارد. وی در سفرنامه خود چنین می‌نویسد: «آنها مثل ما، اطاقهایشان را با بُخاریهای دیواری گرم نمی‌کنند، بلکه بُخاریهای آنها در کف اطاق قرار دارد و به آن «تنور» می‌گویند. تنور حفره‌ای چهارگوش یا گرد است و عمقش دو وجب یا کمی بیشتر است و در کف اطاق تعبیه می‌گردد و برای این که این حفره گرما را بهتر و سریعتر پخش کند، درونش یک ظرف سفالی می‌گذارند و آن را با ذغال یا مواد سوختنی دیگر پر می‌کنند. وقتی این کار انجام شد، روی این حفره یا بخاری زمینی، یک چهارپایه شبیه به میزهای پایه کوتاه، قرار می‌دهند. سپس روی آن یک لحاف بزرگ می‌کشند که از هر چهار طرف به زمین می‌رسد. این لحاف موجب می‌شود حرارت زیر آن محفوظ بماند و اطاق نیز تا اندازه‌ای گرم شود. کسانی که در این اطاقها غذا می‌خورند یا باهم صحبت می‌کنند و یا می‌خوابند، بر زمین روی فرشها می‌نشینند و به دیوارها، که کنارشان پشتی گذاشته‌اند، تکیه می‌دهند. معمولاً تنور را به گونه‌ای می‌سازند که فاصله‌اش، از سه و یا حداقل از دو دیوار به یک اندازه باشد. کسانی، که خیلی سردشان نباشد، می‌توانند فقط پاهایشان را زیر لحاف بگذارند، ولی دیگران، که سرمای بیشتری احساس می‌کنند،



باغی در همدان



قصر یکی از اعیان ایران

می توانند دستهایشان را هم زیر آن گذاشته یا با تمام بدن به زیر آن بخزند. بدین شکل، بدون این که انسان دچار سرگیجه شود، گرمای مطبوعی تمام بدنش را فرا می‌گیرد. من در سراسر عمرم وسیله‌ای بهتر از این برای گرم شدن در زمستان ندیده‌ام و خیال دارم دستور بدهم، در ایتالیا نیز، یکی از این تنورها را برایم بسازند. افرادی هم، که خیلی سردشان نباشد، می‌توانند لحاف را از روی خود کنار بزنند و از هوای نسبتاً گرم اطاق بهره‌مند گردند. البته یک سوراخ دیگر نیز وجود دارد که در صورت احتیاج آتش را از طریق آن روشن می‌کنند: یک مجرا از سطح پائین تنور به کف اطاق می‌آید و اگر درون آن فوت کنند، آتش تنور بلافاصله شعله‌ور می‌گردد. هنگامی که به این تنور یا بخاری زمینی دیگر احتیاجی نباشد روی هر دو سوراخ را با سنگهای صافی، که بدین منظور تهیه شده، می‌پوشانند سپس روی آنها قالی می‌گسترانند و دیگر هیچ اثری از آن به چشم نمی‌خورد. از طرفی در این کشور کف اطاقها را با فرش یا کفپوشهای زیبای دیگر می‌پوشانند و بالعکس دیوارها را که ما در ایتالیا با پوشش ترزین می‌کنیم، فقط با گچ سفید می‌کنند».

مدت اقامت در همدان، هوا گرم و آفتابی بود و درجه حرارت با درجه حرارت در ایالت راین چنان تفاوتی نداشت. بالاترین دمائی که من ثبت کردم، از ۲۰ تا ۳۱ ماه اوت، در باغ دوستم، که درون حصار همدان قرار داشت از ۲۹ درجه تجاوز نمی‌کند. از روز ۲۰ تا ۳۱ ماه سپتامبر، بین ساعت ۳ تا ۴ بعد از ظهر، حرارت از ۲۷ درجه بالاتر نرفت. ولی شبها هوا نسبتاً سرد می‌شد. لیکن حداقل درجه حرارت شبها، از ۱۰+ درجه پائین‌تر نرفت. غروبها هوا بسیار ملایم و دلپذیر بود. به خصوص روزهای آخر ماه اوت، که مصادف با مهتاب بود. در این ساعات ماه نور سحرانگیزش را بر دشت و شهر جاری می‌ساخت. سکوت و آرامش دل‌انگیزی بر همه جا حکمفرما می‌شد. شاخ و برگ درختان باغ، کوچکترین جنبشی نمی‌کردند و قله‌های پوشیده از برف الوند آنقدر نزدیک به نظر می‌رسید که انسان

تصور می‌کرد با دراز کردن دست می‌تواند آنها را لمس کند.

فردای روز ورودم به همدان دیداری از شهر و حومه به عمل می‌آورم. از خانه دوست آلمانی، که به شغل داروسازی اشتغال دارد، گردش‌کنان به سوی تپه‌ای می‌روم که به آن «مُصلی» (محل نیایش) می‌گویند. این تپه، که چشم‌انداز بسیار زیبایی دارد، بر شهر و حومه مشرف است. از روی پل چوبی، که روی رودخانه «آلوسجرد» بسته شده، عبور می‌کنم. این رودخانه از طرف جنوب شرقی به طرف شمال غربی جریان دارد و اکنون در بستر پر از سنگ و شنش چون نهر بسیار محقری پیش می‌رود، لیکن در فصل بهار به رود خروشان بدل می‌شود. عده‌ای زن کنار رودخانه چمباتمه زده و با چوبهایی که در دست دارند، مشغول شستن لباسهای چرک هستند. آنطرف رنگرزان پارچه‌های پنبه‌ای سرخ و آبی را می‌شویند و کمی دورتر تعدادی پسر بچه جوان، کنار مقدار زیادی دل و روده گاو و گوسفند که بوی بدی از آن به مشام می‌رسد نشسته و مشغول پاک کردنشان می‌باشند. کنار یکی از پیچهای رودخانه لاشه اسبی افتاده است، خدا می‌داند که این لاشه چند وقت است که در آنجا قرار دارد! در حقیقت همدان باید مدیون آب و هوای خنکش باشد که هر چند سال یکبار بیماری وبا یا طاعون در آن شیوع نمی‌یابد. محله فقیرنشین شهر که در سمت شرق واقع است، کوچه‌هایش فوق‌العاده تنگ و کثیف و مخروبه است و اکثر خانه‌های محقرانه‌اش را با خشت و گل بد رنگی ساخته‌اند.

شیب تپه‌ای که از آن بالا می‌روم، پوشیده از تخته سنگهای گورستان «گبر» هاست. نامی که ایرانیان به «پارسیها» یا بازماندگان پیروان زرتشت داده‌اند. در گوشه و کنار شیشه خورده و سفالهای شکسته‌ای که دارای لعاب سبز و آبی هستند، سر از زیر خاک نرم درآورده‌اند. اما به محض این‌که سر را بلند کنیم و به مناظر دور دست بنگریم، نشانی از زوال و کهنگی، باقی نمی‌ماند. چشم‌اندازی که تپه مصلی عرضه می‌کند،



همدان. تپه مصلی



شاگردان مدرسه آلیانس در همدان

علیرغم سادگی، بسیار زیبا و دلفریب است. اکنون آفتاب به انبوه خانه‌های شهر که به شکل باعظمتی روی پستی و بلندی قرار گرفته‌اند، می‌تابد. سمت راست، دشت حاصلخیزی دیده می‌شود که رنگش به قهوه‌ای می‌زند و توسط هزاران نوار سبز و زرد، که کشتزارهای گندم، زعفران، توتون و تاکستانها و بوستانهاست، پوشیده شده است. باغها و بیشه‌های سبز و خرم، شهر را چون نگین دربر گرفته‌اند. در سمت چپ رفیعترین قله‌های رشته کوه پهناور الوند خودنمایی می‌کند. الوند، مانند سایر کوههای آتشفشان ایران، یعنی دماوند که در نزدیک تهران قرار دارد و سهند که در حوالی تبریز واقع است دارای یک گنبد غول‌پیکر مخروطی شکل نیست و از چند قله تشکیل می‌شود. اینک نور صبحگاهی قله رفیع این کوه و تپه ماهورهای اطرافش را به رنگ آبی کم‌رنگی درآورده است. تپه‌ای که رویش ایستاده‌ام و بر همدان مشرف است، یک مکان تاریخی است. به احتمال زیاد این جا مرکز اکباتان، پایتخت باستانی ماد، بوده است^۱. بی‌تردید تپه مصلی دارای تمام آن خصوصیتی است که هرودوت^۲ درباره دیوارهای رنگین اکباتان ذکر کرده است. هرودوت بنای این دیوارها را با بنای شهر مرتبط می‌داند و می‌گوید که «دیوکس»^۳ (وفات ۷۰۵ ق.م.) آنها را ساخته است. هرودوت در کتاب اول بندهای ۹۸/۹۹ می‌گوید:

«دیوکس پس از به دست گرفتن قدرت، اهالی ماد را بر آن داشت تا شهری، بزرگتر از شهرهای دیگر بنا کنند. بدین شکل آنها شهر بزرگ و محکمی ساختند که اکنون اکباتان^۴ نام دارد. قلاع این شهر چنان ساخته شده است که کنگره‌های دیوار هر یک از قلاع درونی بر کنگره‌های دیوار قلعه بیرونی مشرف است و آخرین دیوار بر تمام دیوارها مسلط است. البته طبیعت محل نیز به آنها کمک کرده است، زیرا قلعه را روی تپه‌ای ساخته‌اند. قسمتهای هموار را نیز به شکل مصنوعی بالا آورده‌اند. هفت دیوار کشیده شده است و قصر سلطنتی و خزانه را در قلعه

درونی جای داده‌اند. طول دیوار بیرونی به اندازه حصار شهر آتن است. دیگر این‌که کنگره‌های اولین دیوار به رنگ سفید، دومی سیاه، سومی ارغوانی، چهارمی آبی و پنجمی سرخ روشن است. پس فقط کنگره‌های پنج دیوار رنگ‌آمیزی شده در حالی‌که کنگره‌های دو دیوار آخری یکی نقره‌ای و یکی طلائی است. بدین شکل دیوکس برای خود قلعه و قصر محکمی با این دیوارها بنا کرد و سپس به اتباعش دستور داد پیرامون قلعه برای خود خانه بسازند. بعد از آنکه همه این بناها ساخته شد، برای نخستین بار مقرراتی وضع کرد. از آن پس هیچ کس نمی‌توانست مستقیماً با پادشاه تماس بگیرد. کسانی که با او کار داشتند باید عریضه‌ها را، به شخصی که تعیین شده بود، می‌دادند. شاه از انظار پنهان شد. به علاوه خندیدن و آب دهان بر زمین انداختن نیز، در حضور او، برای همه اکیداً ممنوع گردید.

تپه «مصلی» دارای تمام آن خصوصیات است که هرودوت درباره محل قلعه ذکر می‌کند. علاوه بر این، نوشته‌های هرودوت، از لحاظ تاریخ تمدن نیز، شایان اهمیت است. این موضوع که دیوکس شخصی تاریخی یا افسانه‌ای است، مسأله چندان مهمی نیست، بلکه موضوعی که می‌توان از نوشته‌های هرودوت استنباط کرد این است که مادها، که سکونتگاهشان از شمال الوند تا نزدیک دریاچه ارومیه گسترده بود، در سده هشتم قبل از میلاد مسیح، در حال کسب وحدت ملی و گذار از مرحله چادرنشینی به مرحله شهرنشینی، بسر می‌بردند. به احتمال زیاد آنها، تا این تاریخ بیشتر به شکل کوچ‌نشینی زندگی می‌کرده‌اند. هرودوت در (کتاب اول بند ۱۲۵) درباره قبایل پارس که یکصد و چهل سال بعد، کوروش را در جنگ با آخرین پادشاه ماد یاری کردند، می‌گوید که عده‌ای از آنها چادرنشین و عده‌ای دیگر کشاورزان آزاد بودند. نوشته‌های هرودوت درباره تزئینات قلعه‌ها هم، در رابطه با معماریهای ایران، واجد اهمیت است. رنگ‌آمیزی کنگره‌ها احتمالاً با

خشت لعابی صورت می‌گرفته است. این صنعت، که منشأ اصلیش بین‌النهرین است، در شروع قرون وسطی نیز در ایران زیاد رواج داشت. پوشش فلزی دو دیوار درونی، صنعتی است که هنوز هم در ایران به کار برده می‌شود. یک نمونه زیبای آن، گنبد طلائی بارگاه [حضرت] علی (ع) در شهر مقدس نجف است. از گفته‌های هرودوت یک نکته دیگر نیز می‌توان استنباط کرد و آن این است که پادشاهان ایران نخستین بار در زمان مادها از مردم فاصله گرفتند و کم‌کم به موجوداتی دست نیافتنی تبدیل شدند. این جریان که در آسیا یک سنت شد در زمان هخامنشیان نیز ادامه یافت. پادشاهان این سلسله خود را «شاه شاهان»، خطاب می‌کردند و احتراماتی درخور خدایان نسبت به آنها اعمال می‌شد. حتی اسکندر مقدونی نیز از این بلا مصون نماند. این جریان تا این تاریخ نیز ادامه دارد و حتی عده‌ای معتقدند در پیدایش مذهب شیعه و تبدیل [حضرت] علی (ع) به موجودی نیمه الهی بی‌تأثیر نبوده است.

تپه مصلی با بعضی رویدادهای مهم تاریخی پیوند خورده است. کوروش اسناد و مدارک شاهنشاهی وسیع خود را در خزانه کشور، که در این جا قرار داشت، نگاهداری می‌کرد. مثلاً دو سند مهم تاریخی که در این جا نگاهداری می‌شد، یکی فرمانی بود، که به تاریخ (۵۸۸ ق.م) صادر شده بود و به یهودیان اجازه می‌داد، معبدشان را که توسط «نبوکدنصر» ویران شده بود، دوباره بنا کنند و سند دیگر، که پنجاه و دو سال قدیمتر بود، آنها را آزاد می‌گذاشت تا در صورت تمایل، بعد از هفتاد سال اسارت در بابل، به موطن اصلیشان مراجعت کنند. همدان پایتخت تابستانی پادشاهان هخامنشی بوده است و داریوش سوم، آخرین پادشاه این سلسله، به هنگام فرار از مقابل اسکندر، مدتی طولانی در این جا به تجدید قوا پرداخت. به گفته استرابون^{۱۳} (فصل ۱۵، ص ۷۳۱) اسکندر قبل از این که به تعقیب داریوش پردازد، گنجینه‌های سیم و زری را که در شوش و تخت جمشید به چنگ آورده بود و مقدارش به ۱۸ میلیارد

تالان^{۱۴} می رسید (به پول امروزی یک میلیارد و ۴۴۰ میلیون مارک) در قلعه‌ای که روی این تپه واقع بود جای داد. تزئینات و طلاکاریهای این قلعه آنقدر زیاد بود که «پادشاهان سوریه»^{۱۵}، با وجود غارت قبلی، موفق شدند از طلاهایش ۴۰۰۰ تالان سکه ضرب کنند (۱۹/۲ میلیون مارک). با وجود اغراق آمیز بودن گفته مورخان، ارقام فوق نشان می‌دهد که مردم شهرنشین و هیأت حاکمه دوران هخامنشیان چقدر ثروتمند بوده‌اند. در زمان آنتیگونوس^{۱۶} و سلوکوس نیکاتور^{۱۷} روی این تپه معبدی برای آناتیپس^{۱۸} بنا کردند. پولیبیوس^{۱۹} درباره این معبد شرح مفصلی دارد و می‌گوید که سقفها و دیوارها و ستونهایش را با چوب سدر و سرو ساخته بودند و رویشان را با ورقه‌های طلا پوشانده بودند. سبک معماری این معبد، با سقف جلو آمده و تالارهای بدون دیوار، شبیه به قصرهایی است که در قرون وسطی و بخصوص در زمان درختان صفوی در اصفهان ساخته می‌شد.

تقریباً هیچ دوره‌ای از تاریخ ایران نیست که رویدادهایش در همدان بازتاب نداشته باشد. همدان بارها محاصره شده، فتح شده و با خاک یکسان شده است. اما همیشه از برکت موقعیت مناسب جغرافیایش دوباره از روی ویرانه‌ها سر بر افراشته است. یکی از سرداران نبوکدنصر، در کنار حصارهای این شهر اردو زد و با گشودن سدها و کانالها، شهر را به زیر آب فرو برد. دسته‌های غارتگر سکائی، در اواخر سده هشتم قبل از میلاد مسیح، در این قسمت از خاور نزدیک به تاخت و تاز پرداختند. جنگهایی که بر سر جانشینی اسکندر درگرفت، در حول و حوش این ایالت به وقوع پیوست و یکی از کارهای مهم سلسله اشکانیان آباد کردن شهر همدان بود. بعد از شکست ساسانیان در نهاوند (۶۸۶ میلادی) این شهر به تصرف عربها درآمد. هنگام ورود آل زیار^{۲۰} از گیلان و بیرون راندن حکمران خلیفه (۹۳۱ میلادی) که در برج و باروی محکم شهر از خود دفاع می‌کرد، چهل هزار نفر از سکنه بیدفاع شهر، که بروی تپه مصلی

گریخته بودند، قتل عام شدند. همدان که از نوساخته شده بود و ابن حوقل اوج شکوفائیش را توصیف کرده است، دوباره قربانی هجوم سپاهیان مغول چنگیز خان قرار گرفت (سال ۱۲۲۱ میلادی).

پنج نسل بعد، کشورگشای بزرگ دیگری به نام تیمور، در دشتهای سرسبز همدان اردو زد. او به علت دریافت باجی کلان از قتل عام شهر صرف نظر کرد (اوت ۱۳۹۲ میلادی). اما در اواخر قرون وسطی با افزایش اهمیت شهر تبریز و به خصوص بعد از روی کار آمدن سلسله صفوی و رونق گرفتن راه تجارتي تبریز - قزوین - قم - کاشان به اصفهان، رفته رفته از اهمیت شهر همدان، که تمام این بلایا و مصائب را پشت سر گذاشته بود، کاسته شد. معهذ چند دهه است که شهر همدان دوباره رو به توسعه نهاده است و به علت قرار داشتش در مسیر بغداد به دریای خزر، سرمایه‌های قدرتهای بزرگ را، که می‌خواهند در ایران نفوذ کنند، به سوی خود جلب کرده است.

در سالهای اخیر چند کاروانسرای بزرگ و تعدادی مغازه مُدرن در کنار خیابان اصلی شهر ساخته شده است. مثلاً در بزرگترین راسته بازار، یک ساختمان دو طبقه همراه با یک «پاساژ» به سبک اروپائی، دیده می‌شود. در ویرترین‌های مغازه‌های این پاساژ، چرخ خیاطی سینگر شعبه مسکو، به معرض تماشا گذاشته شده است. اخیراً در ایران نیز خرید قسطی مرسوم شده است. کسانی که استطاعت مالی ندارند می‌توانند، با پرداخت ماهی هفت قران و ده شاهی (حدوداً سه مارک)، یک چرخ خیاطی سینگر خریداری نمایند. احداث کاروانسرا نیز یک سرمایه‌گذاری پرسود به شمار می‌رود. یک بازرگان ایرانی به من گفت که یک کاروانسرای بزرگ با چهل دهنه حجره ماهیانه مبلغ ۱۵۰ تومان درآمد دارد. البته باید در نظر داشت که این روسها بودند که با احداث راه شوسه رشت - قزوین - تهران موجبات رونق بازرگانی همدان را فراهم کردند. تأسیس بانک استقراضی روس باعث شد چندی بعد «بانک

شاهنشاهی» انگلیسی هم در همدان شعبه ای دایر کند.

لیکن علت اصلی رونق اخیر را باید احداث راه شوسه قزوین به همدان دانست. هدف از ایجاد این راه که توسط روسها ساخته شد وصل کردن بندر انزلی، محل تخلیه کالاهای روسی، با همدان مرکز یکی از پرجمعیت ترین ایالات ایران بود. ایجاد فروشگاههای متعدد در شناساندن کالاهای روسی به ساکنین محل سهم به سزائی دارد. در این فروشگاهها بلور آلات روسی، چراغ، چراغ بادی، محصولات لاستیکی و کائوچونی، ظروف مسی و برنجی، ورشوئی، میناآلات ساخت مسکو، پارچه های شهر لودزا^{۲۱}، قفل و دستگیره مطابق ذوق و سلیقه ایرانی، ماشین آلات کشاورزی، چای، قند و شکر، کاکائو، شوکولات، کنسرو، آبهای معدنی قفقاز، آرد حاجی طرخان، بلغور، آجوی سامرا^{۲۲}، لیموناد، ودکا و سایر مشروبات روسی، ماکارونی، رشته، کاستی، محصولات شیمیائی و حتی ورق بازی نیز عرضه شده است. خلاصه در این فروشگاهها، صدها نوع کالا، در معرض دید ایرانیان قرار گرفته است. این نوع عرضه کردن کالا برای شرایط مشرق زمین، که امکان تبلیغ از طریق روزنامه ها و مجلات وجود ندارد، بهترین روش برای شناساندن اجناس است. بازرگانان آلمانی نیز باید این روش را نصب العین خود قرار دهند. علاوه بر این آنها باید در نظر داشته باشند که ایرانیان از حیث ذوق و سلیقه و عادت، افرادی فوق العاده محافظه کارند. اگر محصولی یکبار مورد پسندشان قرار گرفت، دیگر هیچ قدرتی در دنیا نمیتواند آنها را وادار نماید که نوع دیگر یا مارک دیگری همان محصول را از کشور دیگری خریداری کنند. مثلاً اگر یک شهرنشین ایرانی یکبار طعم و مزه گنیاک «شتر نشان» به مذاقتش خوش آمد (هر چند ایرانیان روی تأثیر مشروب بیش از طعم و مزه آن حساب می کنند) دیگر ممکن نیست همان مشروب را با مارک «شیر نشان» خریداری کند.

مسأله دیگری که بازرگانان آلمانی باید به آن توجه داشته باشند

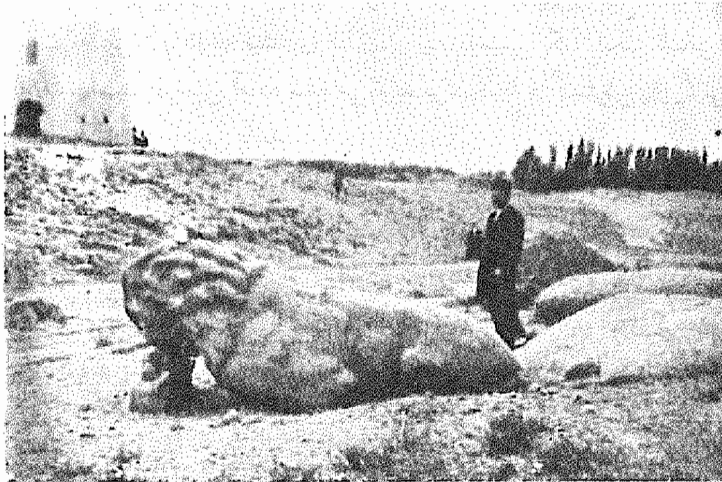
موضوع «جفت» بودن اجناس است. آنها باید این موضوع را در نظر داشته باشند که ایرانیان به جفت بودن جنس فوق العاده اهمیت می دهند. ایرانیان نه فقط فرشها و قالیچه ها را جفت جفت می خردند بلکه بسیار مایلند گلدانها، اشیاء تزئینی، کاسه، بشقاب، دیگ، چراغ و غیره را نیز جفت جفت بخرند. همیشه در بازارهای ایران می توان به بهانه جفت نبودن فرش یا قالیچه ای را به قیمت بسیار نازلی خرید. هنگام اقامت در خانه دوستم در همدان، در رابطه با این موضوع اتفاق بامزه ای افتاد. روزی یکی از اعیان شهر که به ملاقات دوست داروسازم آمده بود از بخاری چدنی کوچک او که در گوشه اطاق قرار داشت، بسیار خوشش آمد و اظهار داشت در صورت امکان مایل است آن را بخرد. صاحبخانه با بی میلی رضایت داد. زیرا نظر به زمستانهای بسیار سرد همدان به سادگی نمی توان از یک چنین وسیله باارزشی صرف نظر کرد و از طرف دیگر به علت گندی حمل و نقل، مدتها طول خواهد کشید تا انسان بتواند یکی دیگر از آنها را از خارج وارد کند. خلاصه خدمتکاری به خانه دوستم آمد و بخاری چدنی را با خود برد. لیکن هنوز یکساعت نگذشته بود که آن را پس آورد و گفت اربابش تصور می کرده که آنها جفت هستند و او نمی تواند این یکی را در تالارش که در آنجا همه اشیاء جفت هستند بگذارد.

تجارت همدان با روسیه در دست ارامنه ایرانی و روس متمرکز است. آنها علاوه بر وارد کردن کالاهای مذکور در فوق، محصولات محلی همدان را مانند روده، پشم، پوست، کتیرا، پنبه، گردو، بادام و کشمش به روسیه صادر می کنند. سالیانه مقدار ۲۰/۰۰۰ صندوق کشمش به روسیه صادر می شود. یک ارمنی ساکن مسکو به نام آرزومانوف^{۲۳}، صرفاً برای انتخاب کتیرا پنجاه دختر ارمنی را در همدان استخدام کرده است. یکی از کالاهای همدان که در اروپا خیلی مشتری دارد، پوست روباه و قاقم کوههای الوند است. یکی دیگر از کالاهای صادراتی همدان پوست بره سیاه رنگی است که به حاجی طرخان برده می شود و از آنجا به عنوان

پوست آستراخان وارد بازار جهانی می‌گردد. بیشتر کارمندان بانکهای شاهنشاهی و استقرای هم ارمنی هستند.

همان نقشی را که ارامنه در بازرگانی با همسایه قدرتمند شمالی بازی می‌کنند، یهودیان در رابطه تجاری خود با بغداد انجام می‌دهند. حدود دو هزار خانوار یهودی در همدان ساکن هستند. لیکن با در نظر گرفتن پسران و ولد بودن یهودیان مشرق زمین و این که پسران تازه داماد نیز تا مدت‌ها در خانه والدینشان زندگی می‌کنند، حتماً تعداد یهودیان همدان به ده تا پانزده هزار نفر می‌رسد. این رقم نسبت به کل جمعیت همدان که حدوداً هفتاد هزار یا شاید هم صد هزار نفر باشد، درصد نسبتاً بالائی را تشکیل می‌دهد. بنیامین تودلانی^{۲۴} که سال ۱۱۶۰ میلادی در همدان بوده است تعداد یهودیان این شهر را پنجاه هزار نفر تخمین زده است. دوپره^{۲۵} سال ۱۸۰۸ میلادی یهودیان ساکن اینجا را دویست خانوار و کرپورتر^{۲۶} — سال ۱۸۱۸ میلادی — ششصد خانوار ذکر کرده‌اند، در حالی که کیپل^{۲۷} سال ۱۸۲۴ میلادی فقط از چهارصد خانوار صحبت می‌دارد. علاوه بر محصولات که توسط ارامنه به روسیه صادر می‌شود، یهودیان همدان نیز تریاک، روده، پشم و سنگ گوگرد به دست آمده از کوههای زنجان را به کشور عثمانی صادر می‌کنند. به علاوه آنها، تنباکوی اندکی تلخ مزه کشتزارهای همدان را با تنباکوی شیراز مخلوط کرده و آنرا در بازار بغداد، به عنوان تنباکوی شیراز، به فروش می‌رسانند. آنچه که موجب شده است یهودیان همدان بیشتر با آسیای صغیر و بین‌النهرین تجارت کنند این است که در این مناطق هم اقلیتهای بزرگ یهودی زندگی می‌کنند^{۲۸}. بین یهودیان همدان و یهودیان بغداد از دیرباز روابط خویشاوندی و تجاری وجود داشته است.

تعیین ارزش بازرگانی همدان چندان آسان نیست. به گمانم ارزش کالاهای وارد و صادر شده از همدان به چهار تا پنج میلیون مارک بالغ شود. حال اگر همدان توسط راه آهن به بین‌النهرین و اروپا متصل گردد



سنگ شیر



سیاه چادرهای یکی از ایلات لر در کوهستان الوند

بی شک به رونق بازرگانش بسیار افزوده خواهد شد. بازرگانی آلمان باید نسبت به این شهر توجه بیشتری مبذول دارد. تأسیس یک بانک آلمانی، که مدتهاست طرحش آماده شده می تواند برای بسط و گسترش بازرگانی آلمان تکیه گاه مناسبی باشد.

در این فصل هر دو گردنه الوند باز است. یکی از این گردنه ها، گردنه اسداباد است که من از آن عبور کرده ام و دیگری گردنه ای است که از الوند به طرف جنوب می رود و همدان را به تویسرکان و نهاوند وصل می کند. من برای سیاحت از شرق لرستان از این گردنه نیز عبور کرده ام. این گردنه سه تا چهار ماه از سال به علت برف زیاد مسدود است. دموورگان که اوائل ژانویه سال ۱۸۹۲ میلادی از این گردنه عبور کرده است درباره آن شرح جالبی دارد: کوره راه سخت و باریکی وجود دارد که فقط یک قاطر می تواند از آن عبور کند و اگر تصادفاً دو کاروان با یکدیگر روبرو شوند، صرفاً کاروان قویتر معین می کند که کدام کاروان باید از کوره راه بگذرد و کدام یک باید در توده های برف کنار راه، که گاهی اوقات ارتفاعشان به یک متر هم می رسد، توقف کند. اگر روزی در غرب ایران خط آهنی کشیده شود، برنامه ای که از هم اکنون فکر زمامداران این مملکت را به خود مشغول داشته است، در آن صورت خط آهن حتماً از کرمانشاه به کنگاور آمده و از طریق دولت آباد^{۲۹} و سلطان آباد^{۳۰} به قم و تهران وصل خواهد شد. وجود کوه های الوند ایجاب می کند که همدان با یک خط فرعی به این شبکه متصل گردد. در آن صورت به سهولت می توان خط را از سلطان آباد منشعب کرده و از سمت شمال شرقی رشته کوه الوند پیش آورده و به همدان وصل کرد. البته عبور خط آهن از کوه الوند، امر غیرممکنی نیست و با به کار بردن تکنیک های جدید امکان پذیر است. لیکن بدیهی است که بسیار گران تمام خواهد شد.

معمولاً اولین اقدام اروپائینی که به یکی از شهرهای ایران می آید،

دیدار با اروپائینی است که در این شهرها زندگی می کنند و غالباً تعدادشان از شمار انگلستان یک دست فراتر نمی رود. به جز تهران و تبریز، که تعداد اروپائیان مقیم آن جا نسبتاً زیاد است، در سایر شهرهای ایران تعداد اروپائیان بسیار کم است. معمولاً سرنوشت های مشابه باعث می شود که آنها به زودی فرق ملیت، زبان، نژاد و مذهب را فراموش کرده و با هم روابط صمیمانه ای برقرار سازند. کلنی اروپائیان همدان فوق العاده کوچک است و به جز دوست داروسازم لوتزو پینه^{۳۱} مدیر سابق بانک استقراضی، که یک روس آلمانی الاصل است (او در مدت اقامت در همدان برای تأسیس شعبه بانک به اصفهان رفته بود) فقط از اعضاء میسیون آمریکائی پرسبترین^{۳۲}، تشکیل می شود.

نه فقط تعداد اروپائیان مقیم همدان اندک است، بلکه محققین و سیاحان هم به ندرت از این جا عبور کرده اند. از سال ۱۸۹۲ میلادی فقط دموورگان و جکسون، مستشرق آمریکائی و اشتال^{۳۳}، که یک روس آلمانی الاصل بود درباره این شهر مطالبی نوشته اند. اشتال کارمند شرکت بیمه روسیا^{۳۴} بود و از طرف این شرکت در ایران مسافرت می کرد، لذا نمی توانست به مطالعات تحقیقاتی صرف بپردازد. با وجود این وی که مهندس معدن بود توانست در زمینه زمین شناسی تحقیقات جالبی انجام دهد^{۳۵}. حتی اکثر اروپائیان مقیم تهران که می خواهند در راه بازگشت به وطنشان دیداری هم از بغداد، شهر خلفا به عمل آورند، از همدان نمی گذرند. زیرا مؤسسه حمل و نقل که توسط یک ایرانی ثروتمند تأسیس شده و در دلجانهایش ۲۰ تا ۳۰ نفر را با چمدانها و بارهایشان رویهم تلنبار می کنند و صندلیهایش چوبی و ناراحت است از تهران به قم و سلطان آباد و کرمانشاه می رود. مسافرت با این دلجانهها بسیار ارزان تمام می شود. با پرداخت ۸/۵ تومان می توان این مسیر را با دلجان طی کرد، در حالی که برای یک کالسکه در بست، که این مسیر را در عرض چهار شبانه روز طی می کند، باید حداقل یکصد و پنجاه تومان، یعنی ششصد

مارک پرداخت. وانگهی به این مبلغ باید بیست تومان نیز برای انعام راننده و مهترها اضافه کرد. زیرا سرعت کار مهترها، که مسئول تعویض اسبها هستند به مقدار انعامی بستگی دارد که به آنها داده می شود. بنابراین ملاحظه می شود که مسافرت در ایران چندان هم ارزان تمام نمی شود.

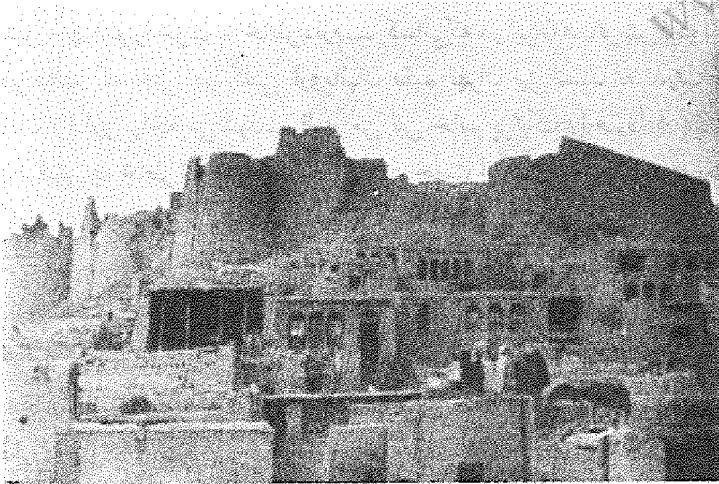
بعد از عبور از کوچه پس کوچه های شلوغ بازار و گذشتن از محله شرقی شهر، که در پای کوه الوند واقع است و خانه هایش درون باغهای بزرگی قرار دارند، به مقر میسیون آمریکائیه می رسیم. در این جا گروهی زن و مرد، پیر و جوان که تعدادی از آنها با یکدیگر ازدواج کرده و عده ای نیز از این قید آزاد هستند مشغول فعالیت می باشند. بانوی فعال و سالخورده ای که ریاست میسیون را به عهده دارد، زنی است بسیار مهربان و دوست داشتنی و به علت اقامت طولانی در ایران به او لقب «مادر میسیون ایران» را داده اند. درباره او می گویند که با زبردستانش هم با محبت رفتار می کند. اطلاعات او در مورد ایران و ایرانیان بسیار وسیع بود و من مطالب زیادی را از وی آموختم. میسیون آمریکائیه های همدان درون باغی بزرگ قرار دارد و دارای یک بیمارستان سی تخت خوابه، یک اتاق جراحی و یک داروخانه است.

با وجودی که هدف اصلی این میسیونها از تأسیس بیمارستان و مداوای بیماران تبلیغ مسیحیت است، همزمان نیز توانائی علمی ممالک مغرب زمین را به ساکنین محل نشان می دهد. اهالی مشرق زمین و به خصوص ایرانیان، برای کشوری که در میهنشان بیمارستان تأسیس می کند احترام بسیار قائل می شوند. آمریکائیه ها و انگلیسیها، همواره از این مؤسسات خیریه برای گسترش نفوذ و افزایش اعتبار مادی و معنوی خود در مشرق زمین، سود برده اند.^۳ متأسفانه در آلمان هنوز ارزش و اهمیت این گونه مؤسسات خیریه به درستی شناخته نشده است.

هیأت مبلغان مذهبی آمریکائی «پرسبیتترین»، در شهرهائی که در آنجا بیمارستان دارد، دوره هائی نیز برای آموزش پزشکی دایر کرده است.



زنان لر (مادر و دختر) در یکی از اردوگاههای کوه الوند



چشم اندازی از شهر نهاوند

ولی فقط مسیحیان پروتستان می‌توانند در این دوره‌ها شرکت کنند. ایرانیانی که مایل به فراگیری علم پزشکی هستند برای رفع این مشکل چاره‌ای اندیشیده‌اند. آنها تا وقتی معلومات پزشکیشان تکمیل نشده است خود را در ردیف پروتستانها قلمداد می‌کنند، اما وقتی به هدفشان نائل گشتند دوباره به مذهب سابقشان باز می‌گردند. گاهی اوقات از خوش قلبی افراد میسیون که امکاناتشان را بی‌ریا در اختیار مردم می‌گذارند سوءاستفاده می‌شود. عده‌ای برای استفاده از کمکهای میسیون که طبعاً باید به مسیحیان مؤمن تعلق گیرد خود را مؤمن و مقدس جلوه می‌دهند. خصوصاً در همدان ارمیهای زیادی را به من نشان دادند که روزهای یکشنبه در صف اول عبادت کنندگان می‌نشینند و با خواندن دعا و چشم به زیر افکندن، چهره‌های تقدس مآبانه‌ای به خود می‌گرفتند لیکن روزهای دیگر با معاملات رباخواری نفرت مردم مستمند را علیه خود برمی‌انگیختند. در میسیون همدان یک پزشک مرد و یک پزشک زن فعالیت می‌کنند. این خانم پزشک، زن زیبا، عاقل و مهربانی بود. من هنوز چهره‌ او را خوب به خاطر دارم — کسانی که در ایران مسافرت کرده‌اند می‌دانند که حتی در گلنی اروپائیان مقیم تهران نیز انسان به ندرت با زنان زیبارو مواجه می‌شود — البته من این خانم پزشک را صرفاً به علت زیباییش به خاطر ندارم بلکه بیشتر از این جهت است که او چند هفته بعد که برای معالجه رئیس کمپانی زیگلر به سلطان‌آباد [اراک] آمده بود و من هم در آنجا بودم، با دقت و حوصله قابل ستایشی پشت حیوانات بارکش را که در اثر فشار صندوقها به شکل دلخراشی زخم گردیده بود مداوا کرد.

«آلیانس اسرائیلی»^{۳۷} در گسترش زبان فرانسه نقش بسزایی دارد. فرزندان یهودیان همدان و حومه که اقلیت نسبتاً پرجمعیتی را تشکیل می‌دهند در مدرسه «آلیانس» که توسط چهار یهودی فرانسوی اداره می‌شود، با فرهنگ و زبان فرانسوی آشنا می‌شوند. یهودیان زیادی در

غرب و جنوب غربی ایران از راه دوره‌گردی و پبله‌وری امرار معاش می‌کنند.

در قرن اخیر یهودیان زیادی نیز ناچار شده‌اند در اثر افزایش جمعیت و کاهش مشاغل، از همدان به بعضی از شهرهای کردستان چون سنه [سنندج] و بیجار و به شهرهای واقع در جنوب کوه الوند یعنی به تویسرکان و نهاوند مهاجرت کنند. «آلیانس اسرائیلی»، در سایه اقدامات فعالانه رئیس آلیانس همدان که یک آلزاسی به نام هوخبرگ^{۳۸} است موفق گردیده است در تعدادی از این شهرها نیز مدارسی دایر کند. شاگردان سابق آلیانس این مدارس را اداره می‌کنند. آموزگاران این مدارس وظیفه دفاع از یهودیان منطقه خود را به عهده دارند^{۳۹}. آنها می‌کوشند از ظلم و تعدی مأمورین محل و بازرگانان ایرانی نسبت به یهودیان بکاهند. ایرانیان هم با آموزگاران آلیانس مدارا می‌کنند زیرا می‌دانند که آنها، به عنوان اتباع فرانسه می‌توانند هر لحظه با سفارت فرانسه در تهران تماس بگیرند و شکایاتشان را مطرح کنند. بدین شکل ملاحظه می‌شود که خدمات فرهنگی «آلیانس اسرائیلی» در افزایش اعتبار و نفوذ فرانسه تأثیر بسزایی دارد.

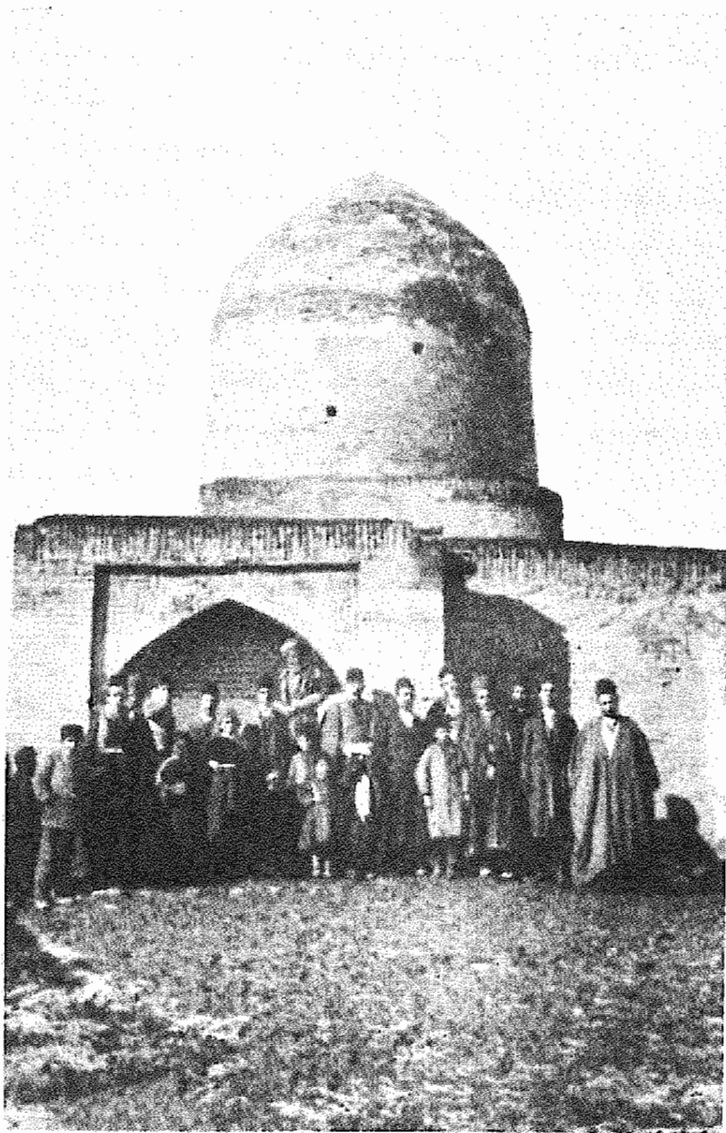
فرانسه در بین‌النهرین نیز با دایر کردن چنین مدارسی از همین امتیاز برخوردار است. البته مرکز آلیانس که در پاریس قرار دارد، همواره این تأثیر را منکر شده است. لیکن من بعد از مسافرت به ایران می‌توانم با اطمینان بگویم که نظر به ملیت آموزگاران و دخالت‌های کنسولگریهای فرانسه به نفع کارکنان آلیانس، حتی اگر این مدارس در اصل به منظور گسترش نفوذ و قدرت فرانسه هم تأسیس نشده باشند در عمل همین نتیجه از آنها عاید می‌شود. با توجه به این‌که سرمایه این مؤسسه خیریه نه فقط از فرانسه بلکه از سایر کشورها و به خصوص از آلمان پرداخت می‌شود، اخیراً عده‌ای به حق تقاضا کرده‌اند که در مناطقی که تجارت آلمان رو به شکوفائی می‌رود در کنار زبان فرانسه، زبان آلمانی نیز تدریس شود.

«جمعیت خیریه یهودیان آلمان»، که مقرش در برلین است باید در نظر داشته باشد که ایران و بین النهرین جزو آن مناطقی به شمار می‌روند که دانستن زبان آلمانی برای یهودیان بومی آن‌جا در آینده بی‌شک مفید خواهد بود.

به همراه آقای هونبرگ از محله یهودیان که در قسمت جنوبی شهر واقع است، دیدن می‌کنم. دیوارها و دروازه‌های این محله را به گونه‌ای ساخته‌اند که در مواقع بروز خشونت علیه یهودیان، ساکنین محل بتوانند به سادگی از خود دفاع کنند. اغلب خانه‌ها کوچک و از خشت و گل ساخته شده و کوجه‌ها بسیار تنگ و کثیف است. هر چند نمی‌توان گفت که این محله از محله‌های دیگر کثیف‌تر است، اما تمیزتر هم نیست.

مقبره استر و عمو و حامی او مُردخای بالای یکی از تپه‌های شهر واقع است. این مقبره‌ها برای یهودیان همدان مکانی مقدس به شمار می‌رود. البته در کتاب مقدس، درباره این زن یهودی که همسر پادشاه ایران شد مطالبی نوشته شده است. لیکن در آن‌جا هیچ اشاره‌ای به شهر اکباتان، به عنوان محل وقوع حادثه نشده است، بلکه در آن‌جا صحبت از شهر شوش است. در آن‌جا است که قصر «اخشورش»^{۴۱} قرار داشت. در آن قصر است که استرمجیت شاه را (منظور از شاهی که بر ۱۲۷ کشور فرمانروائی می‌کرد، خشایار شاه است) به خود جلب می‌کند و از قتل همکیشان خود جلوگیری به عمل می‌آورد و باعث می‌شود هامان دشمن یهودیان به قتل برسد.

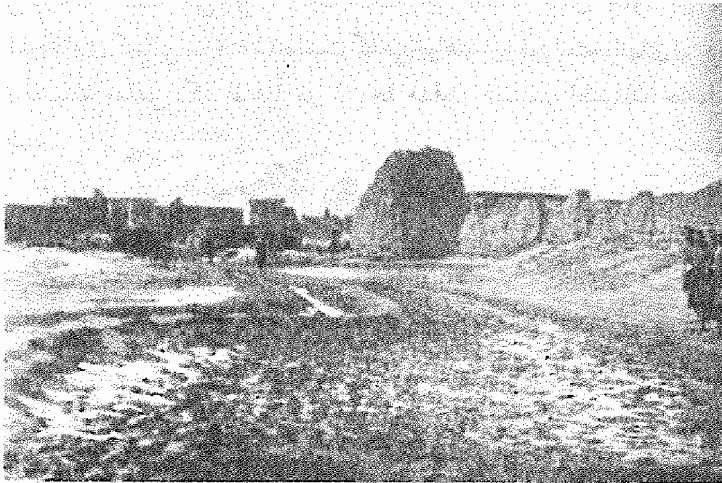
این بنا که برای یهودیان همدان مکانی مقدس است با آجر ساخته شده و گنبدش بلند و مخروطی شکل است. ظاهر بنا نشان می‌دهد که قدمتش از ۲۰۰ سال بیشتر نیست. کتیبه‌ای که روی سنگ مرمر نقر شده خاطر نشان می‌سازد که دو یهودی مؤمن از اهالی کاشان به سال ۴۷۴ خلیفت^{۴۱} یعنی سال ۱۷۱۳ میلادی، این مقبره را به خرج خود بنا کرده‌اند. ظاهراً این مکان از دیرباز برای یهودیان که از دوران اسارت بابل به پایتخت



همدان. مقبره استر و مُردخای

کشور ماد مهاجرت کرده‌اند گرامی بوده است. ولی آجرهای شکسته شده و تزیینات فرو ریخته به جای چهره‌ای باستانی به آن چهره‌ای محقرانه داده است.

در بان مقبره، یهودی کوتاه قدی است که عبای بلند و خرمائی رنگی به دوش انداخته و مانند تمام یهودیان همدان چهره‌ای کشیده و بیضی شکل دارد. پیشانی‌ش بلند و ابروانش کم پشت است. خطوط سیمای او نه شبیه یهودیان گالیسی و نه شبیه یهودیان اسپانیولی است. از زیر در کوچکی که روی لولای سنگی اش می‌چرخد می‌گذریم. نخست وارد اطاقی می‌شویم که مجاور آرامگاه قرار دارد. پشت این اطاق در سمت راست یک کنیسه کوچک و سمت چپ مقبره‌های استر و مردخای قرار دارد. دوباره خم شده و به اطاق اصلی وارد می‌شویم. روی دیوارها تعدادی چراغ نفتی درون حلقه‌های آهنی دیده می‌شود. نور کمی به دو تابوت چوبی که در وسط اطاق کنار هم قرار دارند، می‌تابد. تابوتها با کنده کاری تزیین شده و روی دیوارها نیز با خطوط عبری پوشانده شده است. افسانه‌های زیادی درباره کرامات این تابوتها و به خصوص در مورد بارور شدن زنان نازا بیان می‌کنند. از کنده کاریهای روی دیوار قسمتهای کوچکی فرو افتاده یا توسط زائران به عنوان اشیاء مقدس ربوده شده است. این خطوط نام اشخاصی را ذکر می‌کند که برای زیارت این مقبره‌ها از سرزمینهای دوردست به این جا آمده‌اند. راهنمایم می‌گوید اینها بیشتر از شهرهای جنوب و مرکز روسیه و بین النهرین و سوریه برای زیارت به این جا آمده‌اند. بین تابوتها، حفرة گردی قرار دارد که از درون آن نور سرخ رنگ و اسرارآمیزی می‌تابد. استخوانهای استر و مردخای زیر این حفرة درون قبری زیرزمینی و نه در تابوتها نگاهداری می‌شود. استخوانها را در آن جا گذاشته‌اند تا مبادا روزی مورد بی احترامی قرار گیرند. لیکن بازدید از آنها برای کسانی که بخواهند از وجودشان در آنجا اطمینان یابند، قدغن است. حتی گفته می‌شود که اگر کسی به درون مقبره اصلی پائین برود،



حصار شهر بروجرد



امامزاده و قبرستانی در بروجرد

بی‌درنگ کشته می‌شود. بدون شک این افسانه برای جلوگیری از کنجکاوی کسانی ساخته شده است که می‌خواهند از وجود استخوانهای این دو شخصیت مقدس که ظاهراً در این جا مدفون هستند، اطمینان حاصل کنند.

مقبره شخص مسلمانی که کمتر می‌توان دربارهٔ صحت وجودش در همدان شک کرد روی تپه‌ای در غرب شهر قرار دارد. مردی که این جا به خاک سپرده شده، در مدت حیاتش بیماران زیادی را شفا داده است. او حکیم و دانشمند معروف «ابن سینا» است که ما اروپائیان به او «اوه سینا» می‌گوئیم و آثار گرانقدرش دربارهٔ طب و فلسفه در قرون وسطی در دانشگاه‌های ما به زبان لاتین تدریس می‌شد. ابن سینا که در بخارا به دنیا آمد، مدتی طولانی نزد فرمانروایان سامانی و دیلمی به طبابت اشتغال داشت. سرانجام در همدان به وزارت رسید و در سال ۱۰۳۷ میلادی در همین شهر چشم از جهان فرو بست. اگر بر سنگ مزار این شخص عناوینی چون شیخ رئیس، امام‌الحکماء یا سلطان‌الاطباء بنویسند و یا اگر آنطور که یک کتیبه متأخرتر (این کتیبه توسط یک شاهزاده خانم قاجار ۴۲ بعد از تجدید عمارت آرامگاه نصب شده) می‌گوید او را حتی سلطان‌العرفا بنامند، کاملاً حق دارند. در این یک مورد نمی‌توان ادعا کرد که تخیلات شرقی القاب و عناوینی غیرواقعی اختراع کرده است. بیرون و درون آرامگاه که کوچک و مربع است، با آجر ساخته شده و بسیار ساده و بدون تزئینات است. نزدیک در ورودی درویشی نشسته بود، که با چشمان خیره و مبهوتش، بیشتر دشمنانه تا دوستانه ما را ورنه‌انداز می‌کرد. لیکن بعد از آن که چند سکه نقره در دستش گذاشتیم رفتارش نسبت به ما مسیحیان، تغییر کرد. او بی‌سر و صدا ما را به درون آرامگاه هدایت کرد. در آن جا گروهی درویش که این محل را اقامتگاه دائمی خود کرده‌اند روی بوریائی نشسته بودند. سنگ قبر ابن سینا، سنگی ساده و خشن است و روی آن تزئینات کمی به چشم می‌خورد، در کنار او یکی

از عرفای همعصرش به نام «ابوسعید» مدفون است.^{۴۳}

همدان دو مکان دیدنی دیگر نیز دارد. یکی از اینها امامزاده مخروبه‌ای است که گچ بریهای بسیار زیبا است و در حومهٔ جنوب غربی شهر، نزدیک گورستان یهودیان واقع است. دیگری مجسمهٔ سنگی یک شیر است که تنهٔ بی‌دست و پایش نزدیک تپهٔ مصلی، کنار برجی موسوم به «برج قربان» افتاده است. به امامزادهٔ ویرانه «گنبد علویان» می‌گویند و ظاهراً آرامگاه پسر یکی از امامان است که این جا شهید شده است.^{۴۴} این بنا احتمالاً مربوط به اوائل قرن چهاردهم میلادی است، زیرا گچ بریها و کتیبه‌هایش به گچ بریهای آن عصر و به خصوص به گچ بریهای مسجد زیبای ورامین شبیه است. شاید هم قدمتش به دورانی برسد که سلجوقیان بر این شهر حکومت می‌کرده‌اند. سقف و گنبدش فروریخته لیکن دیوارهای درونی و بیرونی هنوز سالم است. نقوش روی این دیوارها بسیار زیبا و شاعرانه است و از گل و بوته و اشکال هندسی تشکیل شده است و از ذوق و سلیقهٔ سازندگانش حکایت می‌کند. وقتی داخل آن شدم تا از زوایای مختلفش عکس بگیرم، گروهی درویش که در سایهٔ دیوارهایش نشسته بودند، به طرفم هجوم آوردند و با داد و فریادشان عدهٔ زیادی را به این جا کشاندند. آنها دورم حلقه زدند و با چهره‌های خشمگین و بدخواهانه به من می‌نگریستند. آنها ظاهراً نیت مرا بد فهمیده بودند. سرانجام بعد از دخالت دو بازرگان سالخورده دست از سرم برداشتند.

نویسندگان مشرق زمین، از قرن‌ها پیش دربارهٔ «شیرسنگی» مطالبی نوشته‌اند. مسعودی (متوفی به سال ۹۵۱ م.) از کرامات این شیر صحبت می‌کند و می‌گوید که این شیر روی دروازه‌ای موسوم به «دروازهٔ شیر» قرار داشته است. از آن جا راهی به سوی ری و خراسان می‌رفته است. او می‌گوید بزرگی این شیر به اندازهٔ یک شتر نشسته است و آنقدر طبیعی ساخته شده که به سادگی ممکن است آنرا با یک شیر حقیقی اشتباه

کرد. اسکندر کبیر بعد از بازگشت از هندوستان آنرا روی این دروازه نصب کرده است. این شیر مجهز به طلسمی است که شهر را در مقابل بلایا حفظ می‌کند. یاقوت ۲۵۰ سال بعد می‌نویسد که به دستور قباد اول، ساحری به نام بلینیوس این طلسم را ساخته است. آنرا به خصوص برای این ساخته‌اند تا از این شهر در مقابل بزرگترین دشمنش، یعنی سرمای وحشتناک زمستانهایش حفاظت کند. یاقوت از قول یکی از مورخان قدیمی ترمی‌گوید این شیر را از سنگ یکی از کوههای نزدیک شهر به نام «خورزنه» ساخته‌اند. این شیر از سنگ یکپارچه ساخته شده و پنجه‌هایش به طرف داخل برگشته است و ظاهراً شیری را مجسم می‌کند که درون کنامش خوابیده است. یاقوت از قول آن مورخ می‌گوید که وقتی مرداویج، سلطان دیلمی به سال ۹۳۱ م. همدان را تسخیر کرد و از قدرت این طلسم آگاه شد، دستور داد هزاران نفر آنرا از بالای دروازه به پائین بیندازند و چون نمی‌توانست آنرا با خود به پایتختش حمل کند، دستور داد پنجه‌هایش را با ضربات چکش قطع کردند.

در حقیقت آسیه‌های زیادی به این مجسمه وارد شده است. با وجودی که باد و باران طی سالیان بیشمار شکل سر و بدن و یال او را تغییر داده است اما هنوز طرح کلی آن که به شکل واقع‌گرایانه‌ای ساخته شده، به خوبی مشهود است، و نشان می‌دهد که این مجسمه توسط هنرمندی استاد تراشیده شده است. با قاطعیت نمی‌توان گفت که این مجسمه مربوط به دوران مادها است. شاید در زمان هخامنشیان به عنوان تزئین روی دروازه شهر نصب شده است. حتی ساکنین امروزی همدان نیز برای این شیر کرامات زیادی قائلند. زنانی که مایلند اولاد سالم یا پسر بدنیا بیاورند، روی این شیر می‌نشینند و به پائین سر می‌خورند و معتقدند که با انجام این عملیات خواسته‌هایشان برآورده می‌شود.

گردش در بازارهای شهر مرا با فعالیت صنعتگران همدان آشنا می‌کند. نجاران با زبردستی روی قطعات چوبی که از جنوب غربی ایران

به این جا حمل شده، کار می‌کنند و انواع و اقسام وسایل خانگی چون میز و صندلی و کرسی و چهارپایه را می‌سازند. اکثر این میز و صندلیها با کنده‌کاریهای زیبا تزئین گردیده است. در راسته دباغها بوی تندی به مشام می‌خورد. آنها انواع پوستها را جلو دکانهای خود پهن یا آویزان کرده‌اند. در راسته نقره کاران نیز کارهای جالبی که روی نقره انجام شده به چشم می‌خورد. ولی آنچه که در بازار همدان توجهم را برانگیخت تعداد زیاد عطاریها بود. در این دکانهای کوچک که اغلب عرضشان به دو متر هم نمی‌رسد، در پشت جایی که فروشنده می‌ایستد تعداد زیادی شیشه‌های سبز و آبی و بطریهای کوچک و بزرگ چیده شده است. این بطریها ظاهراً حاوی مرهم‌ها و داروهای شفابخش هستند. شمار حکیمباشیان و طبیبان همدان نسبتاً زیاد است. به من گفتند که فقط بین یهودیان همدان تعداد سیصد نفر به طبابت اشتغال دارند. هر چند پزشکان میسیون آمریکاییها در همدان فعالیت می‌کنند اما من فکر می‌کنم اگر یک پزشک اروپائی نیز در همدان مطبی دایر کند، بدون شک کارش خیلی رونق خواهد گرفت^{۴۵}.

از قرن‌ها پیش درباره‌ی خشونت، زمختی و زشتی همدانیها (صفاتی که مختص اهالی کوهستان است) مطالبی نوشته شده است. عده‌ای از شعرا و نویسندگان عرب، در خصوص کندذهنی مردمان متعصب این شهر قلمفرسائی کرده‌اند. حتی یکی از فرزندان خود همدان بنام الهمدانی^{۴۶}، نویسنده و جغرافیدان مشهور درباره‌ی همشهریانش به استهزا می‌گوید:

«اینجا، از نظر زشتی کودکان مانند پیران هستند و پیرانش از نظر عقل بسان کودکان»

من نیز نمی‌توانم ادعا کنم که در همدان به من خیلی خوش گذشت. بلکه باید بگویم وقتی محله‌های مسلمان‌نشین شهر را می‌پیمودم، حس می‌کردم که پیر و جوان با نوعی کینه و نفرت به من که از لباسهایم می‌فهمیدند یک اروپائی هستم، نگاه می‌کنند. کودکان ده پانزده ساله

۶- Heinrich Brugsh مستشرق و مصرشناس معروف آلمانی که در قرن نوزدهم، در زمان سلطنت ناصرالدین شاه دوباره به ایران سفر کرد و دو سفرنامه نوشت که یکی از آنها تحت عنوان «سفری به دربار سلطان صاحبقران» توسط مهندس گردبچه به فارسی ترجمه و بوسیله انتشارات اطلاعات به چاپ رسیده است (م).

7- "Reise der K. Preussischen Gesandtschaft nach Persien 1860 und 1861" Leipzig 1862.

۸- نام اصلی این وسیله «کرسی» است.

۹- مورخین و نویسندگان باستانی که در مورد «اکباتانا» مطالبی نوشته اند عبارتند از:

Herodot: 1, 99, 103. Xenophon: Anab. II, 5, 15. Kyrop: VIII, 6, 22. Polybius. X, 24, 25. Arrian. Exp. Alex. III, 8, 7, 19, VI, 29, VII, 4, 14, Strabo XI, 523, XV, 731. Diodorus Siculus, X, 72, XVII, 110. Plutarch. Vita Alex. 72. Isidor Charax II, 13. Plinius: VI, 29. Ptolomäus: VI, 2.

۱۰- Herodot مورخ یونانی که به پدر تاریخ معروف است. در هالیکارناس متولد شد. از ۴۸۰ تا ۴۲۵ ق. م. می زیسته. نوشته های او بیشتر مورد توجه مورخین می باشد. مسافرت های بسیار کرده و داستان های زیاد از مللی که دیده شرح داده است. ابتدا در شهر «کاری» به نگارش پرداخت و بعد به یونان رفت سپس با جمعی از مهاجران یونانی به رُم رفت و در آنجا تاریخ خود را به پایان رساند و هم در آنجا بمرد (م).

۱۱- Deioeces دیاکو (به یونانی دیوکس) نخستین پادشاه ماد است که دوره سلطنتش را به اختلاف از ۷۰۱ تا ۶۵۵ ق. م. ذکر کرده اند. شهر همدان را بنا کرد و آن را پایتخت خویش قرار داد. عده ای معتقدند که این دیوکس همان دیاکوی کتیبه سارگن دوم است ولی گروهی دیگر در این که دیوکس کلاً شخص تاریخی باشد تردید دارند (م).

۱۲- در متن اصلی به این صورت نوشته شده است *AaβaTava* (اکباتانا).

۱۳- Strabo (حدود ۶۳ ق. م. - حدود ۲۴ ب. م.) جغرافیدان معروف یونانی که بسیار سفر کرده و کتاب جغرافی خود را در ۱۷ جلد نوشته و در آنها به توصیف اروپا و آسیا و مصر و شمال آفریقا پرداخته است (م).

۱۴- Talent یکی از پول های یونان قدیم (م).

۱۵- «پادشاهان سوریه» لقب پادشاهان سلوکی بود (م).

۱۶- Antigonus. (۳۸۲-۳۰۱ ق. م.) شاه مقدونیه، نخست از سرداران و سپس از جانشینان اسکندر مقدونی بود. در نبرد ایسوس از دیگر جانشینان او شکست خورد و به قتل رسید. به انتیگونوس یک چشم معروف بود (م).

سر راهم می ایستادند و با گفتن «فرنگی فرنگی، هفتاد و دو رنگی» مرا مسخره می کردند. و وقتی از کنارشان عبور می کردم، دشنامهایی که به علت رکبیک بودن از نوشتن شان معذوم نثار خودم، ریشم، کلاههم، پدرم، مادرم و جد و آبادم می کردند. ایرانیان وقتی می خواهند کسی را بیشتر تحقیر کنند به جد و آبادش ناسزا می گویند!

موضوع دیگری که باید خاطر نشان سازم این است که همدان یکی از معدود شهرهایی است که در آنجا طرز فکر و احساس ایرانی با تمام زشتیها و زیباییهایش دست نخورده و بدون تأثیر پذیری از غرب باقی مانده و همچنان به حیات خود ادامه می دهد.^{۴۷}

پی نویسیها:

۱- برای اطلاع از منابعی که تا سال ۱۸۴۰ م. به همدان پرداخته اند، بنگرید به:

Karl Ritter: I.C.VI, 2, 98s.

۲- de Morgan به سال ۱۸۵۷ م. به دنیا آمد. سال ۱۸۸۹ مأمور ایران شد و تا سال ۱۸۹۱ م. در ایران بماند و در همین سفر است که پنج کتاب در نه مجلد در باره جغرافیا، زمین شناسی و زبانشناسی ایران به رشته تحریر درآورد. در آن میان دو جلد «مطالعات جغرافیائی» است. سال ۱۸۹۷ م. به عنوان رئیس هیأت علمی دوباره به ایران آمد و بعد از عقد قرارداد با مظفرالدین شاه در شوش مستقر شد و به حفاریات و تحقیقات باستانشناسی ادامه داد. در این سفر یازده سال یعنی تا سال ۱۹۰۸ م. در ایران بماند و در همین سال به فرانسه رفت و دیگر به ایران نیامد. وی موفق شد مدارک مهمی درباره ایلامیها در ایران کشف کند. سال ۱۹۲۴ م. در پاریس چشم از جهان فرو بست. سفرنامه او توسط دکتر کاظم ودیعی به فارسی ترجمه شده است (م).

3. Etudes Geographiques.

4. Mission Scientifique en Perse.

۵- ر. ک. زیرنویس ۱۰ فصل پیش (م).

۳۰- اراک فعلی (م).

31- Pinne

32- American Presbyterian Mission.

33- Stahl

34- Russija

۳۵- بنگرید به:

Petermannschen Mitteilungen 118 (1896) und 120 (1897).

Petermannschen. Mitteil. (1906) Heft 5-(1907). Heft 6, 7 und 9. (1909)- Heft 1.

۳۶- برای اطلاع بیشتر از فعالیتهای « Chruh Mission » در ایران ر. ک. به:

Mr. and Mss. Hume Griffith: "Behind the veil in Persia and Turkish Arabia" (London 1908).

37- Alliance Israélite

38- Hochberg

۳۹- مقایسه کنید با گزارش مندرج در:

"Ost und West" Zeitschrift f. mod. Judentum, Organ der deutschen konferenzen gemeinschaft der "Alliance Israélite Universelle" VI Jahr. 1906 Heft. 10/11.

۴۰- Ahasverus احشورش یا احشویروش صورتیهای دیگری از نام خشایار شاه در کتاب مقدس است (م).

۴۱- منظور گاه شماری یهودیان است که از سال خلقت آغاز می شود (م).

۴۲- این شاهزاده خانم قاجار موسوم به نگار خانم و ملقب به نگار السلطنه بود. وی خواهر بطنی محمد شاه قاجار است و عیال عبدالله خان صارم الدوله قراقرلو پسر محمد حسین خان عاشقو بوده است. نگار خانم در سال ۱۲۹۴ ه. ق. بقعه قدیمی بوعلی سینا را در همدان تعمیر کرد و در کتیبه آن آمده است «ملک زاده جهان اختر دودمان قاجار شاهزاده نگار خانم در تعمیر این بقعه کوشیدند» این شاهزاده خانم بعد از فوت شوهر در ۱۲۷۸ ه. ق. عیال امیرتومان مصطفی قلی خان اعتماد السلطنه قراقرلو شد. نگار خانم در تاریخ ۱۳۰۵ قمری در همدان وفات یافت. مزار مشهور به نگار خانم منسوب به اوست (م).

۴۳- شیخ ابوسعیدی که در آرامگاه بوعلی مدفون است، شیخ ابوسعید خدوک است و او همان کسی است که در شورش سران سپاه شمس الدوله علیه ابن سینا، وی را در خانه خویش پناه داد. ظاهراً مؤلف این ابوسعید را ابوسعید ابی الخیر، صوفی معروف پنداشته

۱۷- Seleucus Nikator یا سلوکوس اول، مؤسس سلسله سلوکی که از ۳۱۲ تا ۲۸۰ ق. م سلطنت کرد. پدرش از سرداران فیلیپ مقدونی و خودش از سرداران اسکندر مقدونی بود. لفظ نیکاتور در یونانی به معنی فاتح است (م).

18- Anaitis

۱۹- Polybius (۲۰۳-۱۲۰ ق. م) مورخ یونانی، تاریخ عمومی مفصلی در ۴۰ مقاله نوشته و در آن حوادث سالهای ۲۲۰-۱۴۶ ق. م را شرح داده است. تنها ۵ مقاله از آن باقی است (م).

۲۰- منظور مؤلف مرداویج ابن زیار ابن مردانشاه گیلی مؤسس سلطنت خاندان آل زیار است. دوره سلطنتش از ۳۱۶ تا ۳۲۳ ه. ق. است. در ۳۱۶ طبرستان و گرگان و ری و قزوین را گرفت. در ۳۱۹ ه. ق. بر همدان دست یافت سپس لشکر خلیفه را شکست داد و اصفهان و خوزستان را گرفت. بعدها، برای تدارک جنگ با آل بویه به اصفهان رفت، ولی در آنجا در حمام به دست جمعی از لشکریان خویش به قتل رسید. خاندان آل زیار از ۳۱۶ ه. ق. تا ۴۳۵ یا ۴۴۱ ه. ق. سلطنت کرده اند (م).

21- Lodz

۲۲- Ssâmarrâ از شهرهای روسیه (م).

23- Arsomanoff

24- Benjamin von Tudella

25- Duprè

۲۶- Ker Porter (۱۷۵۵-۱۸۴۲ م). نقاش صحنه های جنگی و نویسنده انگلیسی؛ در ۱۸۰۴ نقاش امپراطور روسیه شد. در ۱۸۱۷ سفری طولانی به آسیا کرد و در بازگشت سفرنامه خود را به عنوان «سفرهائی به گرجستان، ایران، ارمنستان و غیره» نوشت (م).

27- Keppel

۲۸- دوپره در سال ۱۸۸۰ از ۸۲۰۰ خانوار صحبت می کند. کر پورتر خانه های شهر را نه هزار و جمعیت شهر را بین چهل تا چهل و پنج هزار نفر تخمین زده است و تعداد ارامنه را ششصد خانوار ذکر کرده است. کینر در سال ۱۸۱۰ جمعیت شهر را چهل هزار برآورد کرده است. دوپره خاطر نشان می سازد که در این شهر ۲۰۰ خانوار ارمنی ساکن هستند، در حالی که قبل از نادرشاه تعدادشان ۲۰۰۰ بوده است. در حال حاضر باید بین دو تا سه هزار ارمنی در شهر ساکن باشند. بروگش جمعیت شهر همدان را هفتاد هزار نفر می داند. رقم بیست و پنج هزار نفر که جکسون در سفرنامه خود آورده به نظر خیلی کم است.

۲۹- دولت آباد را اکنون ملایر می نامند (م).

است. جکسن مستشرق معروف آمریکائی نیز دچار همین اشتباه شده است (م).
 ۴۴- ر. ک. به:

Saladin: "Manuel d' Art Musulman" (Paris 1908), p. 434.

۴۵- برای من دیدن مشتریان دوست داروسازم، به خصوص رنگرزان که برای خرید نیل سنتتیک، که مصرفش در ایران مرکزی نیز رو به افزایش است، می آمدند، بسیار آموزنده بود. آنها با صبر و حوصله تجاریشان را در مورد این محصول اروپائی به آقای لوتر در میان می نهادند. طبعاً شکایاتشان نیز کم نبود، به ویژه وقتی رنگ درون «خم» به اصطلاح خراب از آب درمی آمد. هر چند این امر بیشتر ناشی از عدم رعایت درجه حرارت به هنگام آماده کردن «خم»، توسط آنها بود.

۴۶- منظور از الهمدانی ابن ققیه است که اهل همدان بود و در خصوص همشهریانش این شعر را سروده است:

«همدان لی بلد اقول بفضله لکنه من اقبح البلدان
 صبیانه فی القبح مثل شیوخه و شیوخه فی العقل کالصبیان (م)

۴۷- من از همدان با عبور از گردنه الوند به نهاوند و لرستان شرقی (بروجرد) رفتم و از آن جا از راه سلطان آباد و قم خود را به تهران رساندم. (ر. ک. به اثر دیگرم تحت عنوان:

"Meine Reise durch Vorderasien" Halle a.s. 1908 s. 50/53).

متأسفانه به علت حجم محدود این کتاب، نمی توانم به شرح سیر و سیاحتم از این مناطق و حول و حوش سلطان آباد، که در آن جا از کمکهای آقایان برندی و متاک برخوردار شدم، بپردازم. بدیهی است که در آینده شرح مفصل این سفرها نیز منتشر خواهد شد.

فصل چهارم: سیاست حال و آینده ایران

۱) شرفیابی حضور محمدعلی شاه

تهران، اواخر نوامبر ۱۹۰۷
 [شوال، ۱۳۲۵ ه. قمری]

وقتی از مقرتابستانی سفارت آلمان، که در بیلاق شمیران واقع است به طرف تهران می رویم یکی از روزهای آفتابی ماه نوامبر است و رشته کوههای البرز و قلّه مخروطی شکل دماوند از برف پوشیده است. عالیجناب اشمتریش^۱، وزیر مختار آلمان، به حضور شاه می رود تا هم نامه قیصر را به او تقدیم کند و هم از طرف قیصر، جلوس او را به تخت سلطنت تبریک و تهنیت گوید، ضمناً قصد دارد در این شرفیابی مرا هم به شاه معرفی کند. اکنون تقریباً چهار ماه است که در ایران بسر می برم و در این مدت از مناطق دست نخورده ای در غرب و در مرکز ایران، که سیاحت از آنها جان بسیاری از سیاحان را تلف کرده است، دیدن کرده ام. ضمناً در این مدت به مطالعه اوضاع و احوال سیاسی و نهضت آزادیخواهانه نوین ایران نیز پرداخته ام. لذا بسیار مایلم از نزدیک شاه جوانی را ببینم که از دو ماه پیش به قدرت رسیده و جریانات سیاسی اخیر او را به اولین پادشاه مشروطه ایران تبدیل کرده است.

در مدتی که کالسکه روی جاده ای که باران پائیزی آن را خیس کرده به طرف تهران پیش می رود، فرصت دارم تا به تاریخ ایران و سلسله هائی که بر این کشور حکومت کرده اند بیندیشم. شخصی که اکنون بر تخت سلطنت ایران تکیه زده است، یک ایرانی خالص نیست، او یک قاجار است، یعنی یکی از افراد ایل ترکمنی است که هنوز هم در

نواحی شمال شرقی ایران سکنی دارد. وقتی نام سلسله‌هائی را که بر ایران حکومت کرده‌اند، مرور می‌کنیم، می‌بینیم که بیشتر آنها ایرانی تبار نبوده‌اند. اکثریت با قبایل تورانی آسیای میانه بوده است. مثلاً ایلامیها، مادها (که هردو تورانی^۲ بودند) غزنویان، سلجوقیان، اعقاب چنگیز خان و تیمور لنگ همه غیر ایرانی بودند. اصولاً قبایل بیابانگرد که برای قتل و غارت، مطیع نمودن و حکومت کردن، آفریده شده‌اند، در سیر تاریخ و تحول اکثر ملل دنیا حلقه مهمی را تشکیل می‌دهند. استعداد فرمانروائی از خصوصیات آنان است و در طول تاریخ، همیشه کشاورزان سرزمینهای همجوار را به انقیاد خود درآورده‌اند. شورتس^۳ در فصل «آسیای غربی» کتاب «تاریخ جهانی هلموچ»^۴ به درستی خاطر نشان می‌سازد که: «زندگی در دشتهای بیکران، باعث می‌شود که افق دید آنها، حتی از لحاظ معنوی هم وسعت یابد». پس در ایران پادشاهان کمی هستند که می‌توانند، چون داریوش هخامنشی، دستور دهند روی سنگ قبرشان بنویسند «من ایرانی، پسر یک ایرانی و از نژاد آریائی»^۵.

دورنمای شهر تهران، که مشخصه‌اش نداشتن ساختمانهای مرتفع و گنبد و مناره‌های بلند است، مقابلمان ظاهر می‌گردد. ما از سمت شمال وارد شهر شده و از خیابان پُردرخت «علاءالدوله»^۶ رو به جنوب می‌رویم و بعد از عبور از میدان وسیع «توپخانه»، به محله‌ای می‌رسیم که ساختمانهای دولتی و «ارگ شاهی» در آن جا قرار دارد. مقابل دروازه جنوبی ارگ توقف می‌کنیم. وقتی از زیر دروازه می‌گذریم و وارد باغ بزرگی می‌شویم که به «باغ سلام» شهرت دارد، عده‌ای «غلامان» سرخپوش به سرعت مقابلمان صف احترامی تشکیل می‌دهند و پیشاپیشمان با قدمهای سریع به حرکت درمی‌آیند. کنار دروازه، نگاهبانی با تفنگ اداء احترام می‌کند. به رنگ آمیزی جالب دور و برم نگاه می‌کنم. جامعه غلامان سرخ است و قواصهای سفارت اونیفرم چرکسی سفیدی پوشیده‌اند و پشت سر غلامها حرکت می‌کنند. اونیفرمهای وزیر مختار و

مترجم سفارت دارای نشانها و یراقهائی است که رنگ طلائی را منعکس می‌کند. کلاه خود پرداز وابسته نظامی سفارت، نقره‌ای رنگ است. من تنها کسی هستم که فراک مشکی پوشیده و کلاه سیلندر به سر گذاشته‌ام. در این لحظه، نوشته آمیچی^۷ به یاد می‌آید که ورود هیأت رسمی ایتالیا را به فاس، پایتخت مراکش، شرح داده است. مراکشیهائی که برای تماشای «فرنگیها»، در خیابانها اجتماع کرده‌اند، وقتی بین نظامیان و دیپلماتها، که همگی اونیفرم پوشیده‌اند، چشمشان به دو نفر «سیاه‌پوش» می‌افتد، که یکی آمیچی و دیگری پزشک سفارت بوده است، سخت متعجب می‌شوند و پیش خود تصور می‌کنند که حتماً اینها «جلادان سفارت» هستند.

چنارهای پر شاخ و برگ و نهر آبی که با سنگ مرمر ساخته شده و از مقابل دروازه تا نزدیک پلکان «تخت مرمر» امتداد یافته، به باغ سلام لطف و زیبایی خاصی بخشیده است. این باغ از طرف شمال به بنائی منتهی می‌گردد که وسطش تالاری ستون‌دار قرار دارد. به این بنا «تخت خانه» می‌گویند. پرده سفیدی که از سقف آویزان است موجب شده است که تخت مرمر از معرض دید پنهان گردد. این تختی است که شاه روزهای عید نوروز بر آن جلوس می‌کند. در آن روز که روز سلام است، سرکردگان افواج، روحانیون، درباریان، اعیان، ملاکین و تجار ثروتمند و هیأت‌های سیاسی مقیم تهران در این باغ اجتماع می‌کنند. سلام دیگری، که البته به این مجللی نیست، روز آخر ماه رمضان، در این جا منعقد می‌گردد. اکنون ما به طرف شرق می‌پیچیم و داخل حیاط کوچکی می‌شویم که یک ضلع آن نرده کشیده شده و ضلع دیگرش را کتابخانه و مقر نگاهبانان قصر دربر گرفته است. قسمتی از دیوارهای این ساختمان با کاشیهای رنگین و قسمتی نیز با نقاشیهای پوشانده شده است که مناظر خوشگذرانی زیر سایه درختان و کنار جویهای روان را نشان می‌دهد. این نقاشیها اکنون تقریباً پاک شده و به جز رنگهای سبز و آبی و زرد مات، چیزی از آنها

باقی نمانده است. کنار دروازه مشبکی، «سرکیشیکچی باشی» که فرمانده غلامان سرخپوش است، به استقبالمان می‌آید. او با لباس آبی رنگ و جبه‌ای که به دوش انداخته و عصائی که به دست گرفته است، چون نگاهبانان تئاتر شهرستانها جلوه می‌کند. او ما را به اطاق کوچکی هدایت می‌کند که در طبقه همکف قرار دارد. در این اطاق رئیس کل تشریفات (ایشیک آقاسی باشی) و جناب «معرف سفرای خارجی به حضور اعلیحضرت شاه ایران»^۸ در انتظارمان هستند. به ما تعارف می‌کنند، روی مبلهائی که در آن جا هست، بنشینیم و از ما با چای و سیگار پذیرائی می‌کنند. در مشرق زمین هیچ ملاقاتی بدون این تشریفات صورت نمی‌گیرد. رئیس تشریفات جوان بسیار موقری است، سیمایش متین و رفتارش مؤدبانه است. او جبه‌ای از شال کشمیر به دوش انداخته که تا نزدیک فوزک پا می‌رسد. رنگ این جبه، برخلاف معمول، با رنگ سیاه کلاه ایرانیها تفاوت دارد.

درباری دیگری که لقب فرانسوی جالبی را یدک می‌کشد و ظاهراً ایرانیان هنوز موفق نشده‌اند برایش لقب مناسبی دست و پا کنند، یک «کنت»^۹ ایتالیائی است. او چهل سال است در ایران زندگی می‌کند و تاکنون مشاغل گوناگونی داشته است و اکنون، به عنوان معرف سفرای خارجی، در دربار خدمت می‌کند. این کنت سالخورده که لباس رسمی اش از اجزاء اونیفرمهای ارتشهای مختلف تشکیل شده و در ایران کلاً فرد خوشپوشی به شمار می‌رود، آدم خوب و خوش مشربی است. زبانهای فارسی، فرانسه، ایتالیائی و آلمانی را بسیار نیکو و روان صحبت می‌کند. هنگام گفت‌وگو برحسب موقعیت، جملاتی از هر یک از این زبانها به کار می‌برد. ضمن صحبت به طور خصوصی به تشریفات شرفیابی به حضور شاه اشاره می‌کند. چون در ایران برداشتن کلاه توهین تلقی می‌شود، در حضور شاه، نباید آنرا از روی سرمان برداریم. پولاک^{۱۰} که سالها طبیب شخصی ناصرالدین شاه بود در کتابش به نام «ایران،

سرزمین و مردمانش»^{۱۱}، خاطره جالبی دارد. یکی از روزهای گرم تابستان شاه او را به قصر فرا می‌خواند. او می‌بایست مدتی طولانی در یکی از اطاقها به انتظار بنشیند. بعد از ظهر گرمی بوده است و او روی زمین می‌نشیند و رفته رفته خواب بر او چیره می‌شود. ناگهان حس می‌کند دستی روی شانهاش قرار گرفته است. چشمهایش را می‌گشاید و می‌بیند که این شاه است که می‌خواهد او را بیدار کند. پولاک به محض دیدن شاه، مثل فنر از روی زمین بلند می‌شود و برای اداء احترام به سبک اروپائیان، بیدرنگ کلاه را از سرش برمی‌دارد. این کار او باعث می‌شود، شاه و اطرفیانش قهقهه را سر دهند.

«کلاه»، چه قهوه‌ای رنگش که از نمد ساخته می‌شود و چه آن یکی که کوچک و سیاه است و آن را از پوست بره درست می‌کنند، یکی از اجزاء تفکیک ناپذیر لباس ایرانیان است و آن را زمستان و تابستان، روز و شب، از سرشان دور نمی‌کنند. هنگامی که در یکی از دهات مرکز ایران، در کنار چادرم که آن را زیر درخت توتی برپا کرده بودیم، در حضور عده‌ای کنجکاو، مشغول آرایش شبانه خود بودم، این جمله تمسخرآمیز به گوشم خورد:

«فرنگیها، چه آدمهای عجیبی هستند، موقع خواب، کلاه را از سرشان برمی‌دارند».

به همراه رئیس کل تشریفات و «کنت» به سکونتگاه اصلی شاه نزدیک می‌شویم. دوباره وارد باغ بزرگی می‌شویم. این باغ از باغی که قبلاً از آن عبور کردیم بزرگتر و گل و گیاهش نیز بیشتر است. در این باغ نه فقط مثل تمام باغهای ایران یک استخر بزرگ در وسطش ساخته شده است، بلکه در گوشه و کنارش هم جویها و استخرهای زیادی به چشم می‌خورد. روی این جویها، پلهای چوبین با نرده‌های مشبک بسیار ظریفی، نصب کرده‌اند. علاوه بر درخت چنار، درختان دیگری نیز نظیر نارون، بلوط، سرو و کاج سایه گسترده‌اند. سروهای پاکوتاه با رنگ سبز

سیرشان، میان گلها و گیاهان دیگر، جلوه خاصی را پدید آورده‌اند. انواع و اقسام گلها، چون یاس، یاسمن و گل سرخ دیده می‌شود. خلاصه این مجموعه از همه حیث زیبا است و بیخود نیست که آن را «گلستان» می‌نامند. تنها چیزی که در این مجموعه ناهماهنگ به نظر می‌رسد اشیائی است که مظفرالدین شاه از «فرنگ» با خود آورده است. مثل مجسمه‌های خشن چینی با رنگهای تند، شکارچیانی که نیم تنه قرمز و شلوارهای سبز سیر پوشیده‌اند یا دلقک‌هایی که جامه‌های رنگارنگ بتن دارند.

در قسمت جنوبی باغ، پشت درختان، سقف چادری «تکیه دولت»^{۱۲} نمایان است. تکیه دولت بنای سیرک‌مانندی است که هر ساله در ماه محرم به خرج دولت در آنجا نمایشهای مذهبی برگزار می‌شود. در این نمایشها، که به آن تعزیه می‌گویند، شهادت امام حسین (ع) به شیوه واقع‌گرایانه‌ای به روی صحنه می‌رود و تماشاچیان به شیون و زاری می‌پردازند. سرانجام در مقابل قصری ایستاده‌ایم که در آنجا به حضور شاه بار خواهیم یافت. قبل از آن که از پله‌هایی که به اطاق کوچک ملاقات منتهی می‌گردد، بالا رویم، شگفتی دیگری در انتظارمان است. روی سرشش تن از نگاهبانان قدبلند شاه که دوطرف پله‌ها خبردار ایستاده‌اند کلاه‌خودهای پروسی، یکی دیگر از سوغاتهای سفر فرنگ، می‌درخشد. به علاوه نوک تیز کلاه‌خودها و دکمه‌های اونیفرمها، برخلاف معمول، از پاکیزگی برق می‌زند.

رئیس کل تشریفات ما را به اطاقی راهنمایی می‌کند که شاه در آنجا منتظرمان است. یکبار دیگر کلاه سیلندر را روی سرم محکم می‌کنم، زیرا سه بار تعظیم کردن به «قبله عالم» و نیفتادن کلاه، کار نسبتاً دشواری است و احتیاج به تمرین و ممارست زیاد دارد. شاه وسط اطاق ایستاده است و کنار او مشیرالدوله^{۱۳}، وزیر امور خارجه، قرار دارد. در مدتی که، وزیر مختارمان درباره هیأت ویژه‌ای که برای اعلام جلوس محمدعلی میرزا به برلین رفته بود صحبت می‌کند و سپس از جانب قیصر به تخت

نشستن شاه را تبریک و تهنیت می‌گویند، فرصت دارم، تا شاه و اطاقی را که در آن هستیم، از نزدیک بدقت تماشا کنم.

شاه، لباس بلند و سیاه‌رنگ ایرانیان [سرداری] را به تن دارد. شلوار گشادی پوشیده و روی کلاهش نشان شیر و خورشید و جغه الماس‌نشانی نصب کرده است. روی سینه‌اش نشان کوچکی می‌درخشد. شمشیر جواهرنشانی به کمر بسته که نوکش به زمین می‌رسد و هر دو دستش را روی قبضه مرصع آن قرار داده است. محمدعلی شاه نسبتاً چاق و کوتاه است. قدش حتی از ایرانیان متوسط‌القامه نیز کوتاهتر است. سیمایش گرد و پر است و سبیل کوتاهی دارد. خطوط چهره‌اش هنوز مانند پدرش مظفرالدین شاه و جدش ناصرالدین شاه، که آنها را از روی عکسهایشان می‌شناسم، مشخص نشده است. عینک طلائی به چشم زده است و کمی افسرده به نظر می‌رسد. رفتارش، طرز نگرینش به حضار و گوش دادنش به حرفهای سفیر، نوعی خشکی و انجماد را نشان می‌دهد که بیشتر ناشی از بی‌حرکتی و انعطاف‌ناپذیری درونی است تا آداب‌دانی درباری. به علاوه در حرکاتش فقدان اتکاء بنفس هم به خوبی مشهود است. هرچند این موضوع در مورد فرمانروائی که تازه به قدرت رسیده و دوران جوانیش را به دور از پایتخت، در تبریز، گذرانده است، تعجب‌آور نیست. حتی درباره ناصرالدین شاه نیز می‌گویند، در سالهای اول سلطنت، به هنگام ظاهر شدن در مجامع عمومی، کمی دستپاچه می‌شده است. هرچند بعدها با رفتار پرباهت و شخصیت شاهانه‌اش، همه را مجذوب خود می‌کرد.

لرد گُرن در اثر بزرگ و مفصلش به نام «ایران و مسأله ایران» (۱۸۹۲ م.) برای شاهزادگان قاجار پنج صفت موروثی برمی‌شمرد: «کثیرالاولاد، سطح نسبتاً بالائی از هوشمندی، سیمای دلپذیر، عشق به ورزش و سلحشوری، خست و مالدوستی» البته باید به اینها، صفات زیر را نیز اضافه کرد: ناپایداری برخاسته از خلُق و خوی بیابانگردی، گهگاه نشان دادن سفاکی و بی‌رحمی و برخلاف خست و مالدوستی کلی،

گاهی اوقات نیز ابراز دست و دل‌بازی و ولخرجی بی حد و حساب. لیکن هیچ‌یک از این صفات دربارهٔ محمدعلی شاه صدق نمی‌کند. هرچند می‌گویند که او از حیث سفاکی و مالدوستی امتحان خود را در تبریز پس داده است و اموال بسیاری را تصرف کرده و عدهٔ زیادی از مخالفانش را بیرحمانه به قتل رسانده است اما بدیهی است صحت این شایعات هنوز به ثبوت نرسیده است. اما این حقیقت دارد که او در تبریز جایی که مانند همه اسلافش به عنوان ولیعهد حکمرانی می‌کرد، از محبوبیت چندانی برخوردار نیست. تبریزیان قبل از آن که پدر در حال احتضارش او را به تهران فراخواند، کوشیدند با تظاهرات عمومی که به آنها «شلوغی»^{۱۴} می‌گویند او را از شهر بیرون کنند. اکنون هم نمایندگان تبریز در مجلس شورای ملی، سرسختترین مخالفانش به شمار می‌روند. تاکنون عملی که حاکی از عشق به ورزش باشد از او سر نزده است. البته او هر از گاهی در کوه‌های البرز به شکار می‌رود ولی هیچگاه برای این کار علاقه‌ای از خود نشان نداده است. ناصرالدین شاه به تمام معنی یک شکارچی خستگی‌ناپذیر بود. او دستور داده بود برایش از اروپا وسائل کوهنوردی بیاورند تا بتواند به هنگام تعقیب گل و بُرهای کوهی به سهولت از صخره‌های پوشیده از برف البرز بالا رود. او حتی روزی پیشنهاد کرده بود که برای افزایش صید در شکار جرگه، از مسلسل ماکزیمی که از آلمان آورده بودند، استفاده شود. دربارهٔ مظفرالدین شاه هم می‌گویند که تیرانداز ماهری بوده است و او هم مانند پدرش ناصرالدین شاه، از رژه‌های نظامی بسیار لذت می‌برده است و تمرینهای توپخانه یکی از سرگرمیهایش به شمار می‌رفته است. ظاهراً حتی «پرزداد و ولدی» قاجارها، که موجب پیدایش این ضرب‌المثل شده که «در ایران سه (شین) زیاد یافت می‌شود، یکی شتر، دوم شاهزاده و سوم شپش»، در مورد محمدعلی شاه صدق نمی‌کند. فتحعلی شاه قاجار حدود یک‌هزار زن و دویست و شصت اولاد داشت. راولینسون می‌نویسد که اعتقاد او در سال

۱۸۵۰ میلادی به سه هزار نفر می‌رسیده‌اند. محمدعلی شاه به داشتن یک زن قناعت کرده است و هیچگاه از او جدا نمی‌شود^{۱۵}. حتی وقتی برای شکار و گردش به کوهستانهای البرز می‌رود، او را هم با خود می‌برد. روزنامه‌های افراطی تهران، عشق به پسرهای زیبا را، که در ایران امر نادری نیست، به حق یا به ناحق به او نسبت می‌دادند.

آنچه می‌توان بعد از وقایع اخیر (اواخر نوامبر ۱۹۰۷)، دربارهٔ صفات بارز او گفت، نوعی لجاجت، بی‌تصمیمی و عدم استقلال رأی است. این امر موجب شده است که به مشاورین سودجویی متکی باشد که بیشتر به فکر منافع شخصی خود هستند. او آنقدر هم باهوش و درایت نیست که دلیل پیدایش نهضت ملی و لزوم اصلاحات بنیادی را دریابد و از مقام منبع خویش سود برده و رهبری معنوی جنبش را به دست گیرد و بتواند با تصویب یک قانون اساسی معتدل که در آن حقوق حقه فرمانروا نیز گنجانده شده، موقعیت خویش را استحکام بخشد.

بعد از آن که سخنان سفیرمان را، وزیر امور خارجه با صدای بسیار آهسته‌ای برای شاه ترجمه می‌کند، مترجم سفارت، نامهٔ قیصر را در ظرفی طلائی، به شاه تقدیم می‌کند. در ایران تشریفات حکم می‌کند که هدایا و نامه‌ها، در ظرفی طلائی به شاه تقدیم گردد. برای اجرای این مقررات، رئیس تشریفات همواره وسائل لازم را در اختیار دارد. سپس شاه دربارهٔ مقرر تازۀ سفارت آلمان در شمیران و پیشرفت کار مدرسهٔ آلمانها سؤالاتی می‌کند. شاه پرسشهایش را به زبان فارسی مطرح می‌کند، او فرانسه نمی‌داند ولی گویا زبان روسی را آموخته است. شاپشال، معلم زبان روسی شاه، که با او از تبریز به تهران آمده است، یکی از اشخاص مورد علاقه او است^{۱۶}. در این جا وزیر مختارمان مرا به حضور شاه معرفی می‌کند. شاه در مورد مسافرت‌های سؤالاتی مطرح می‌کند و من هم به اختصار به آنها پاسخ می‌دهم. شاه، والی پشتکوه و داوود خان، رئیس ایل کلهر را، که من گفتم از من بسیار دوستانه پذیرائی کردند، خوب

می شناسد و حتماً به خاطر دارد که آنها در قیام سالارالدوله طرف حکومت را گرفتند. وقتی نام آنها را بر زبان می رانم، لبخندی بر لبان شاه نقش می بندد. اما به عکس وقتی به درخواست شاه، راه تقریبی بازگشتم را ذکر می کنم و می گویم که از ایالت آذربایجان مراجعت خواهم کرد، لبخندش محومی شود. حتماً به نیروهای عثمانی می اندیشد که در مرز مستقر شده اند و از من می پرسد آیا خیال دارم از ارومیه نیز دیدن کنم. در تهران شایع شده است که قوای عثمانی ارومیه و ساوجبلاغ را اشغال کرده است. اگر این شایعه صحت داشته باشد و اگر کردهای سنی شمال غرب ایران، که به همکیشان ترک خود بیشتر از ایرانیان شیعه گرایش دارند، از موقعیت ضعیف حکومت مرکزی، که در اثر اختلافات و دودستگیهای داخلی توانائی عکس العمل از او سلب شده، استفاده کنند و علم طغیان را برافرازند، در آن صورت ایرانیان در آذربایجان با خطری جدی مواجه می شوند.

خروج از قصر نیز با همان تشریفات صورت می گیرد. ایشیک آقاسی و آجودان ایتالیائی، ما را تا حیاط کوچکی، که باغ گلستان را از باغ سلام جدا می کند، بدرقه می کنند. از آن جا سرکیشیکچی باشی ما را تا بیرون قصر همراهی می کند (فردا، این شخص به سفارت می آید و قبض رسید انعامهایی را با خود می آورد که باید به خدمتکاران دربار، در رابطه با شرفیابی امروز پیردازیم). هنگام خروج دوباره غلامان سرخ پوش، پیشاپیشمان تا دروازه ارگ، حرکت می کنند.

روی سردر، دروازه ارگ، یکی از صحنه های شاهنامه فردوسی، تصویر شده است: رستم، قهرمان حماسی ایرانیان، سوار بر رخس، در حال مغلوب کردن ازدهای کریمه المنظری است. با دیدن این تصویر، به یاد شعری می افتم، که فردوسی بعد از قدر نشناسی سلطان محمود سروده است:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی



یکی از روستاهای جنوب غربی ایران



خانه مسکونی در یکی از روستاهای سلطان آباد [اراک]

آیا ایران دوباره زنده خواهد شد؟ آیا انحطاط و فساد که چون لایه‌ای ضخیم روی ایران کنونی کشیده شده و تمام جوانه‌های نور می‌خشکاند از بین خواهد رفت؟ آیا جنبش بیداری نوین ایران، که توسط روشنفکران و اندیشمندان این قوم با استعداد رهبری می‌شود، ریشه خواهد دوانید؟ آیا کوششهای آنها به نتیجه خواهد رسید و این کشور حیاتی تازه خواهد یافت؟ آینده به این پرسشها پاسخ خواهد داد!

۲) دیدار از مجلس

«مجلس»! این چند ماهی که در ایران به سیر و سیاحت مشغولم، این نام بارها و بارها به گوشم خورده است. عده‌ای آن را مظهر وحدت و همبستگی ملی می‌دانستند و با تحسین و احترام از آن یاد می‌کردند. عده‌ای دیگر به عکس آن را یک پدیده نو و خارجی می‌دانستند و از وجودش در سرزمین مقدس ایران شرم داشتند. گروه سوم، که تعدادشان از همه بیشتر بود، هیچ شناخت درستی از آن نداشتند و با بی‌تفاوتی از آن یاد می‌کردند و آن را پدیده‌ای می‌دانستند که فقط به علما و دانشمندان تهران و تبریز مربوط می‌شود. گروه دیگری با احساس بیم و تردید از آن سخن می‌گفتند و معتقد بودند، که مجلس یک «هیولای» دیگری است و حال باید علاوه بر شاه و وزرا به افراد بانفوذ مجلس، هم هدیه و پیشکش داد، لیکن من هر وقت سخن از این پدیده غریبی به میان می‌آمد، مجبور بودم برداشتهایم را درباره ایران و ایرانیان به کلی دگرگون کنم. به خصوص وقتی روز پیشش، نقشهای برجسته طاق‌بستان یا بیستون را دیده بودم، یا هنگام عبور از خیابانهای همدان و بروجرد، به عنوان «فرنگی» دشنام شنیده بودم یا حتی یکبار، که درصدد بودم از یک بنای ویرانه عکسبرداری کنم، مردم به سرم ریختند و با چوب و چماق مرا تهدید کردند.

به این دلیل، به محض ورود به تهران، اولین کارم این بود که درباره

مجلس، که در شهرستانها نامش را بارها شنیده ولی از قدرت واقعی اطلاع درستی نداشتم، تحقیق کنم. اولین خبری که به گوشم رسید، امیدوارکننده بود. محمود خان^{۱۷} وزیر مختار ایران در برلین، چند روز پیش از موصل به تهران آمده و به ریاست مجلس شورای ملی انتخاب شده بود. من در موصل، به هنگام بهار، روی پشت‌بام خانه‌ای که در اختیار کمیسیون حل اختلاف مرزی ایران و عثمانی قرار داشت و از روی آن می‌شد رود زرد رنگ و خروشان دجله، کشتزارهای اطراف و ویرانه‌های نینوا، پایتخت باستانی آشور را تماشا کرد، ساعتی چند با محمود خان درباره سیاست حال و آینده ایران به گفت‌وگو نشستیم. در این جلسه اطلاع یافتیم، که روشنفکران ایران و به خصوص آنهایی که از تعلیمات اروپائی برخوردارند، از مدتها پیش آرزوی اصلاح میهنشان را در سر می‌پروراندند. زورگوئیهای روسها در شمال ایران به این آرزوها جنبه ملی و میهن پرستانه داد. به همین علت آنها در خانه‌های خود مخفیانه مجالسی ترتیب می‌دادند و درباره راه و روش نجات ایران با یکدیگر شور می‌کردند.

بعد از گفت‌وگو با محمود خان، درباره کشورهای مترقی و روح یک ملت پیاخته به این نتیجه رسیدم که طرز فکری ایرانی تحصیل کرده به خصوص اگر دور از محیط خفقان‌زای کشورش باشد، چقدر می‌تواند به طرز فکری اروپائی نزدیک باشد، اما طبیعی است، وقتی قدم به داخل ایران گذاشتم، نسبت به این که آیا توده‌های عقب مانده ساکن شهرهای کوچک و دهات نیز می‌توانند به ارزش وظیفه بزرگی که رهبرانشان به عهده گرفته‌اند، پی ببرند، دچار شک و تردید شدم. بیش از پیش تفاوت فاحش بین آشنایان با فرهنگ اروپائی و توده‌های عقب مانده و متعصب شهرستانها و صاحبان عناوین کوچک و بزرگی که فقط در فکر منافع خود هستند برایم آشکار می‌شد. حال چقدر طول خواهد کشید، تا کارمندان دولت حس وظیفه‌شناسی و درستی را سرمشق خود قرار دهند و چقدر زمان لازم است تا توده مردم از این عقیده تعصب‌آمیز که هر فرد غیرشیعی را

نجس و هر شیئی را که او لمس کند غیرقابل استفاده می دانند، دست بکشند. هر چند بایبها^{۱۸} و جنبشهای تغییرطلب دیگر کوشیدند با این گونه افکار مبارزه کنند، لیکن با وجودی که پیروانشان روبه افزایش است، ولی هنوز تعدادشان نسبت به کل جمعیت آنقدر ناچیز است که جهان بینی نسبتاً جدید آنها نمی تواند بر طرز فکر حاکم بر ایران تأثیر چندانی بگذارد.

هرچه به تهران نزدیکتر می شدم، مردم نسبت به مجلس و مسائل مربوط به آن کنجکاو و توجه بیشتری نشان می دادند. در قم، شاهد تظاهراتی بودم که به مناسبت چهلمین روز درگذشت قاتل میرزا علی اصغر خان اتابک برپا شده بود. در این تظاهرات، صدراعظم مقتول را فردی وطن فروش و دشمن مجلس و قانون اساسی قلمداد می کردند.

یکی از اولین کارهایم در تهران ملاقات با محمود خان «احشام السلطنه» (شکوه پادشاهی) بود. چه کسی بهتر از او، که خودش یکی از بنیان اصلی این نهضت به شمار می رود و اکنون نیز به عنوان رئیس مجلس شورا آن را هدایت می کند و علاوه بر این نخستین کسی است که مرا با اهداف این انقلاب آشنا کرده است، می تواند تصویر روشنی از اوضاع سیاسی حال و آینده ایران برایم ترسیم کند. او نزدیک میدان توپخانه، در یک عمارت بزرگ نبش خیابان علاءالدوله، که مقر اکثر سفارتخانه های خارجی است، زندگی می کند. تعداد زیادی از خانه ها و مستغلات خیابان علاءالدوله متعلق به خانواده محمود خان است. آنها که یکی از قدیمی ترین خانواده های ایران هستند، از مدتها پیش، در تهران ساکن شده اند.

محمود خان بعد از عهده دار بودن شغل های گوناگون منجمله حکمرانی کردستان، وزیر مختار ایران در آلمان شد و به برلین رفت. از آن جا با حفظ سمت به ریاست هیأت حل اختلافات مرزی ایران و عثمانی منصوب شد و به موصل آمد. او و سلفش، صنیع الدوله، اولین رئیس مجلس شورای ملی، که مدت هشت سال در برلین تحصیل کرده است،

در آلمان با فرهنگ و طرز حکومت های اروپائی آشنا شده اند و اکنون از تجربه و از آموخته های خود برای ترقی و تعالی وطنشان استفاده می کنند.

محمود خان از هنگامی که او را در موصل دیدم، خیلی فرق کرده است. با وجودی که فقط چند هفته است که به ریاست مجلس انتخاب شده، جدی تر و عصبی تر از سابق به نظر می رسد. او می گوید که قبول این سمت پر مسئولیت برایش توأم با از خود گذشتگی و فداکاری بوده است. علت پذیرفتن این شغل، حس اعتمادی است که طرفین نسبت به او دارند و او امیدوار است از این حس اعتماد به نفع مملکت استفاده کند. ولی درصدد نیست مدت زیادی در این سمت باقی بماند، بعد از انجام دشوارترین کار مجلس، یعنی تصویب متمم قانون اساسی، می خواهد دوباره به برلین مراجعت کند و به عنوان وزیر مختار ایران همچنان برای بهبود و گسترش روابط ایران و آلمان بکوشد. بعد از جدا شدن از محمود خان نتوانستم از ستایش شجاعت و خوشبینی این مرد خودداری کنم. ضمناً اطمینان دارم که توسط این گونه مردان مصمم است که پایه های مجلس شورای ملی محکم شده و در آینده به قدرتش افزوده خواهد شد.

محمود خان گفت: «شما خودتان باید از نزدیک پارلمان ما را ببینید! چطور است فردا ساعت سه به محل مجلس شورا بیایید!» من این دعوت را پذیرفتم. فردا وقتی در درشکه ای نشسته و به درشکه چی دستور می دهم به طرف مجلس بروم، گویی در دنیای جدیدی قرار دارم و باید به یکباره تمام آن تصاویر راه های ایران را، که در ذهنم نقش بسته است، فراموش کنم. در شمال شرقی شهر، کنار میدان وسیعی که درختان چنار و سپیدار بر آن سایه انداخته اند، بنای عظیمی دیده می شود که نمایندگان در آن جا گرد هم می آیند. این ساختمان، با سردر بزرگ و مجلل، ستونهای سفید و کاشیکاریهای زیبایش بیشتر به یک قصر شبیه است. در گذشته از آن، برای پذیرائی از شاهزادگان و سفرای خارجی استفاده می شده است. چند قزاق، با لباسهای قرمز و کلاه پوستهای سیاه، کنار دروازه ای که به حیاط

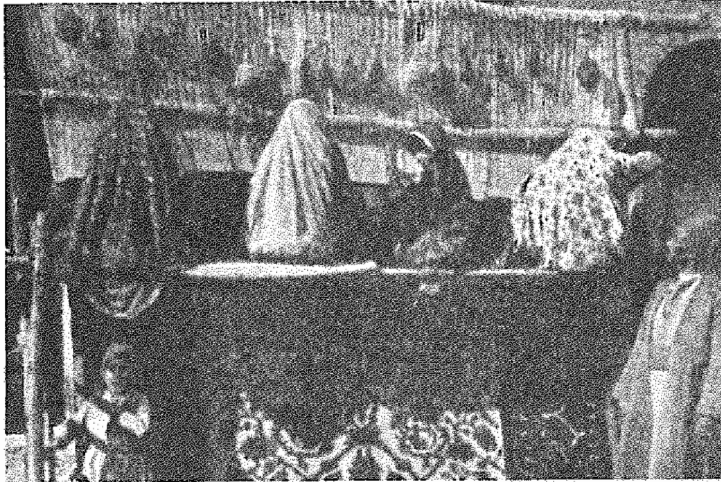
باز می‌شود، نگاهبانی می‌دهند. سمت راستمان باغ کوچکی قرار دارد که عده‌ای از نمایندگان در این محوطه صحبت‌کنان بالا و پائین می‌روند. سمت چپمان ساختمانی، با ستونهای سفید و پنجره‌های هلالی شکل، دیده می‌شود.

محمود خان درست‌سر ساعت سه می‌آید. بعد از عبور از سرسرا و بالا رفتن از پلکان عریضی، که با فرشهای زیبای ایرانی مفروش شده، به طبقه دوم می‌رسیم. رئیس مجلس قبل از آن که خدمتکاری را مأمور بردن من به اتاق کوچک تماشاچیان بکند یادآور می‌شود که:

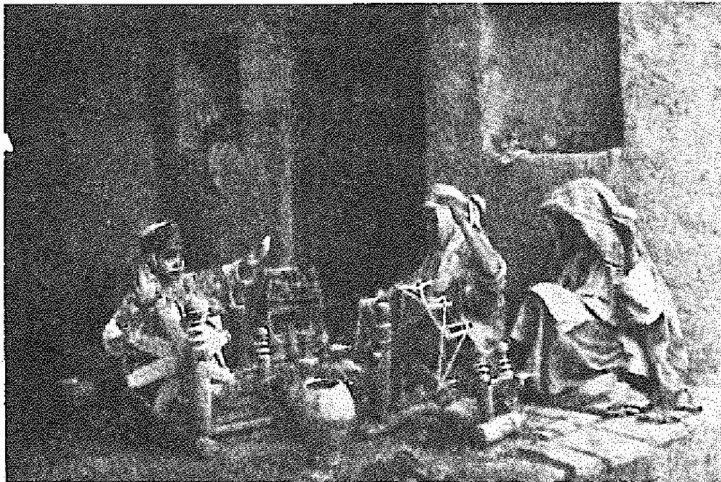
«تالاری که جلسات مجلس در آن برگزار می‌شود یک مکان موقت است»

تالار بزرگ و مرتفعی را می‌بینم که به دیوارهای کاشیهای رنگین می‌درخشد و کف آنرا با فرشهای ایرانی پوشانده‌اند و روی آنها حدود یکصد نفر چهار زانو بر زمین نشسته‌اند. پس جلسات مجلس در این‌جا برگزار می‌شود و اینها نیز نمایندگان ملت هستند. مدتی طول می‌کشد تا چشمم با این منظره جالب و منحصر به فرد، خو بگیرد. آنچه که پیش رویم جریان دارد با جلسات پارلمانهای اروپائی خیلی فرق دارد، لیکن باید گفت که برای محیط مشرق زمین مناسب‌ترین نوع ممکن بوده و بسیار طبیعی جلوه می‌کند. بعد در همان ساختمان، از تالاری که قرار است در آینده جلسات در آن‌جا برگزار شود، دیدن کردم. در آن تالار که مشغول ساختنش بودند میز و صندلی و تریبون و لژ مخصوص شاه و غیره قرار داشت که به عقیده من با طرز فکر و لباسهای افرادی که در آن خواهند نشست، چندان تناسبی ندارد.

تنها اسبابی که در تالار کنونی به چشم می‌خورد، یک میز پایه کوتاه و یک گلدان رأی‌گیری است. رئیس مجلس پشت این میز نشسته است. روی آن زنگ رئیس قرار دارد. وزراء سمت چپ می‌نشینند. گذشته از این دیگر هیچ تقسیم‌بندی یا مقرراتی برای نشستن احزاب و اصناف وجود



دختران و زنان قالیباف دریکی از روستاهای فراهان



زنان کُرد در حال ریسندگی

ندارد. روحانیون با عمامه‌های سفید و سیاه و با عبا‌های بلند، میان نمایندگان دیگر که سردارهای تنگ پوشیده و کلاه بر سر دارند و اکثراً مالک یا کارمند هستند، دیده می‌شوند.

زنگ رئیس شروع جلسه را اعلام می‌کند. عده‌ای تماشاچی باعجله از یکی از درهای جنبی وارد تالار شده و پشت نرده‌ای که به موازات یک ضلع اطاق کشیده شده است، روی زمین می‌نشینند. دستور جلسه اعلام می‌شود. موضوع مذاکرات «اوضاع تبریز» و «جنگ» در مرز ایران و عثمانی است. نمایندگان یکی بعد از دیگری سخنرانی می‌کنند. همگی، آرام، سنجیده، و بدون بالا و پائین بردن صدا و ژستهای ناطقانه، صحبت می‌کنند و بدون دخالت رئیس ساکت شده و نوبت را به سخنران بعدی می‌سپارند. هرکس از همان جایی که نشسته است، حرف می‌زند. گهگاه صدای اعتراض، که بیشتر جنبه تذکر دارد تا مخالفت شدید، به گوش می‌خورد. نظم و ترتیب حاکم بر جلسه بسیار قابل تحسین است. فقط یکی دو بار تماشاچیان، با ابراز مخالفت و خنده‌های خود، اندکی نظم جلسه را به هم زدند. وقتی با اعلام خصوصی بودن جلسه، آن‌جا را ترک می‌کنم، با خود به این نتیجه رسیده‌ام که مجلس ایران را بدون تردید باید در ردیف بعضی از پارلمانهای کشورهای اروپای شرقی قرار دارد.

۳) تاریخ انقلاب مشروطیت

تا ده سال پیش، ایران به علت دوریش از اروپا و راههای صعب‌العبور، جزو کشورهای دورافتاده به‌شمار می‌رفت و سیاستمداران اروپا بدان توجه زیادی نداشتند. نه فقط سیاستمداران به ایران توجهی نداشتند، بلکه سیاحان هم به ندرت از این‌جا عبور می‌کردند. تنها وقتی که یکی از پادشاهان ایران به اروپا می‌آمد، افکار عمومی متوجه ایران می‌شد و روزنامه‌ها درباره ایران، سرزمین عجایب و امکانات بی‌پایان، مطالبی می‌نوشتند. (ناصرالدین شاه نخستین بار سال ۱۸۷۳ م. [۱۲۹۰ قمری] با

عده‌ای از درباریان به اروپا سفر کرد) ۱۹ کسانی که بیشتر متوجه ایران بودند، باستان‌شناسان، مردم‌شناسان و زبان‌شناسان بودند. آنها در این کشور تحقیق می‌کردند و موفق شدند اطلاعات مهمی درباره روابط زبانها و نژادها به دست آورند و تمدن درخشان ایران باستان را به جهانیان بشناسانند. اما ایران امروزی، فراموش شده و ناشناخته باقی ماند و حتی تا امروز نیز به درستی شناخته نشده است.

مثلاً از حیث جغرافیای انسانی و علوم وابسته به آن، ایران کشوری بکر محسوب می‌شود و هنوز می‌توان تحقیقات زیادی درباره آن انجام داد. لیکن امروز، ایران، در مرکز توجهات سیاسی و اقتصادی قرار دارد. ناگهان در این سرزمین که مردمانش به ظاهر در خواب غفلت فرو رفته بودند، انقلابی ضد استبدادی شعله‌ور شد و مسائلی را در عرصه سیاست بین‌المللی پدید آورد که کسی انتظارشان را نداشت. برای درک بهتر علل و عوامل پدیدآورنده انقلاب مشروطه ایران، لازم است نخست به طور اجمالی، رابطه دولت و ملت، طبقات اجتماعی و نیروهای داخلی ایران را بررسی کنیم.

در ایران، از دیرباز دو نهاد قدرتمند وجود داشته است که یکی سلطنت و دیگری روحانیت بوده است. شاهان ایران در زمان مادها از مردم فاصله گرفتند و در زمان هخامنشیان تبدیل به «شاه شاهان» شدند و احتراماتی درخور خدایان نسبت به آنها اعمال می‌شد. حتی اسکندر کبیر هم از این سنت آسیائی مصون نماند و بعد از تسخیر ایران، به عنوان جانشین پادشاهان مغلوب هخامنشی، تبدیل به موجودی نیمه‌الهی شد.

پادشاهان ساسانی منشأ خود را به اورمزد می‌رسانند و سلطنت را حق موروثی و انحصاری خود می‌دانستند، آنها مستبدانه حکومت می‌کردند و آئین زرتشت را دین رسمی کشور قرار دادند. حتی پادشاهان صفوی نیز که از سال ۱۵۰۲ م. تا سال ۱۷۳۶ م. بر سر کار بودند به علت سیادت نیایشان شیخ صفی، که از اعقاب امام هفتم بود و به همین علت خون

ساسانیان در رگه‌پایش جریان داشت، خود را به سطح موجودات مافوق بشری بالا برده بودند. (در روایات شیعه آمده است که [حضرت] امام حسین [ع] دختر یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی را به زنی گرفته است) در اصل، مردم برای پادشاهان صفوی نیروی فوق طبیعی قائل بودند.

شاردن، سیاح فرانسوی که دوران درخشان صفوی را دیده است، می‌نویسد که وقتی آنها از خیابانهای شهر عبور می‌کردند، مردم بیمارانشان را در مسیرشان می‌خوابانند و باقیمانده آب و غذایشان را به عنوان تبرک و داروی شفابخش به خوردشان می‌دادند.

البته سلسله قاجار افرادی مقدس و فوق بشر به شمار نمی‌روند، ولی در عوض از عنوان «شاهنشاه» استفاده می‌کنند. شاه را «قیله عالم» می‌نامند و اشخاصی که با او مواجه می‌شوند باید پیشانی‌شان را به خاک نزدیک کنند، کاری که در عهد باستان نیز نسبت به پادشاهان هخامنشی اعمال می‌شده است. این شاه است، که در ایران، قدرت و ثروت را بین رعایا تقسیم می‌کند. القابی که شاه می‌تواند به این و آن بدهد، بی‌نهایت زیاد و در زبان فارسی خالی از لطف هم نیست. او قادر است هرکس را که مایل باشد به لقب افتخار، غرور، حسام، سیف، سهام، یا عین، ظل، ساعد، بنان، شمس و قمر، شعاع، ذکاء، اختر، نور، منیر و یا حتی به مصباح یا مشکوة سلطنت یا مملکت مفتخر کند.

تمام مالیاتهای نقدی و جنسی، ایالات و ولایات، عوارض شهری و راهداری، اجاره املاک شاهی، مالیات املاک مزروعی و مالیاتی که چادرنشینان می‌پردازند به خزانه شاه سرازیر می‌شود. البته شاه فقط یک سوم این مبلغ را خرج می‌کند و دو سوم آن، برای مخارج ضروری و از پیش تعیین نشده، کنار گذاشته می‌شود.^{۲۰} هریک از حکمرانان چون ساتراپهای دوران باستان، برای خود یک دربار کوچک دارد که از اولین پیشکارش تا کوچکترین خدمتکارش صرفاً به فکر پرکردن جیبهای خود هستند، طبیعی است شخصی حکمران نیز که برای به دست آوردن این

شغل مبلغ کلانی به شاه و وزراء (ارکان مملکت) پیشکش داده است، می‌کوشد هرچه سریعتر سرمایه‌گذاری خود را مستهلک کند و اضافه بر آن سودی هم به دست آورد. معمولاً مستوفیان تا وقتی حکمرانان بر سر کارند، نمی‌خواهند با موشکافی در حسابها، آنان را از خود برنجانند. در نظر ایرانیان، این خرده‌بینیها، بی‌نزاکتی تلقی می‌شود! بعد از سه الی چهار سال، حکمران را معزول کرده و به تهران فرامی‌خوانند. حال او دو راه در پیش دارد، یا باید قسمت اعظم از ثروتی را که در این مدت اندوخته به عنوان پیشکش به شاه و وزراء بدهد، یا این که به عنوان ظلم و ثروت‌اندوزی غیرمجاز، محکوم گردد. بدیهی است او راه نخست را انتخاب می‌کند و فقط آن مقدار از اندوخته‌اش را، که برای خریدن شغل دیگری ضروری است، نگاه می‌دارد.

علاوه بر این درآمد ضربخانه، پستخانه و تلگرافخانه و درآمدهای ناشی از واگذاری امتیاز معادن و تأسیسات دیگر هدایا و پیشکشهای کوچک و بزرگی که به مناسبتهای گوناگون چون عید نوروز و غیره به شاه تقدیم می‌شود، وارد خزانه سلطنتی می‌گردد. طبیعی است که اینها دوباره از خزانه شاه به صورت خلعت، انعام، حقوق و مستمری و تیول به زبردستان و رعایا برگردانده می‌شود. (مستمری پولی است که به افراد طبقات مختلف به طور مستمر داده می‌شود) مثلاً در بعضی از موارد یک پسر بچه سه ساله حقوق و مستمری پدر متوفی‌اش را که یک ژنرال بوده است همچنان دریافت می‌کند. در صورت اسامی مستمری‌بگیران به اشخاص زیادی برمی‌خوریم که سنشان از صد سال هم بیشتر است. البته باید در نظر داشت که این اشخاص فقط در صورت اسامی کسانی که این پولها را تقسیم می‌کنند وجود دارند.

همواره عده‌ای از رجال آزاداندیش و اصلاح‌طلب ایران، درصدد برآمده‌اند این نابسامانیها را که از سلسله‌های گذشته به ارث رسیده ولی در زمان قاجارها که از سال ۱۷۹۴م. حکومت می‌کنند به شکل زنده‌ای

درآمده است، رفع کنند. مثلاً در این پنجاه یا شصت سال اخیر، کسانی چون میرزا تقی خان امیرکبیر، صدراعظم باهوش و درستکار اوائل سلطنت ناصرالدین شاه، میرزا ملکم خان و حاجی میرزا حسین خان سپهسالار که این دو نیز از رجال عصر ناصرالدین شاه بودند، برای اصلاح امور دولت و جلوگیری از حیف و میل وجوه خزانه اقداماتی کردند. مثلاً میرزا حسین خان سپهسالار در سال ۱۸۷۲م. که صدراعظم بود، دستورنامه‌ای [تعلیق‌ه‌ای] ۲۱ برای کلیه حکمرانان فرستاد که در آن چنین آمده بود: «اعتبار و عظمت هر دولت منوط و بسته به دو چیز است، انتظام در امورات درباری و سایر رشته‌های کار دولت و ثروت و رفاه رعیت — بالاترین بلیه به جهت تخریب دولت طمع است و تا دولت به طور جد و یقین ریشه و بیخ این مرض مهلک و مسری را نکند نمی‌تواند از ابقای شأن و عظمت خود مطمئن شود و آسوده باشد... اولاد واقعی سلطنت قشون است و رعیت و هرکه با آنها به طریقه ظلم و تعدی رفتار کند، غضب و سخط ملوکانه را به دست خود از برای خود دعوت کرده است. دولت از رفتار و اطوار شما از روی حقیقت و بی‌غرضانه مطلع است. اگر ذره‌ای برخلاف آنچه در این ورقه نوشته شده از شما به صدور و وقوع برسد، نمک پادشاه اسلامیان‌پناه را به حرامی خورده و بدین و شریعت محمدیه (ص) ... خیانت نموده باشم اگر بقدر خردلی اغماض یا سکوت نمایم، مگر این که فوراً به عرض خاکپای مبارک همایونی رسانیده و مجازات شما را به طور اشد و با اصرار مستدعی خواهم گردید».

لیکن تمام این روشنفکران اصلاح‌طلب دیر یا زود قربانی عقاید خود شدند. تا جایی که این گفته سرزبانها افتاد که: «ایران نظم بر نمی‌دارد» با وجود این برای اصلاح امور دولت، از خارج متخصص آوردند. مثلاً برای سر و سامان دادن به ارتش، از اطریش گروهی نظامی، استخدام کردند. برای اداره پست و تلگراف از بلژیک کارشناس آوردند (۱۸۹۹م.)، با کمک معلمین فرانسوی در تهران مدارس به سبک

مؤسسات آموزشی اروپا تأسیس گردید، مانند «دارالفنون» (که در زمان ناصرالدین شاه تأسیس شد)، «مدرسه علوم»، «مدرسه علوم سیاسی» و «مدرسه کشاورزی» و چند مدرسه کوچکتر در اصفهان و تبریز. قوانینی نیز برای بهبود مالیاتها وضع شد که می‌بایست از فشار بر طبقه کشاورز بکاهد. حتی چند طرح عمرانی نیز تهیه گردید. ولی از تمام این اصلاحات نیمه‌کاره، نتیجه مطلوبی حاصل نشد، تا جایی که یکی از وزرای خارجه ناصرالدین شاه، این اقدامات بی‌رویه را این چنین توصیف می‌کند: «ما هزاران جور آدم را در پایتخت گرد آورده و هر چیز مسخره‌ای که عربها، ترکها، مغولها و فرنگیها داشته‌اند از آنان اقتباس کرده‌ایم. کوچک و بزرگ، رئیس و مرئوس، عاقل و دیوانه را مخلوط کرده و اسم این معجون را حکومت اعلاء گذاشته‌ایم».

نهاد دیگری که در ایران بسیار بانفوذ و قدرتمند است، روحانیت است. این طبقه همیشه از قدرت و اعتبار فراوانی برخوردار بوده است. حتی قبل از اسلام نیز، مغها، روحانیون زرتشتی، طبقه‌ای بسیار قدرتمند بوده‌اند. در ایران این روحانیت است که افکار عمومی را می‌سازد و امور عبادی، آموزشی و قضائی را در دست دارد. قشر پائین روحانیت، از راه متولیگری مساجد و امامزاده‌های بی‌شماری که در سراسر کشور یافت می‌شود، یا از طریق تدریس در مدارس و مکتب‌خانه‌ها امرار معاش می‌کنند. به علاوه آنها به عنوان افراد باسواد، کلیه اسناد تجاری و اسناد مربوط به ازدواج، طلاق و غیره را تنظیم می‌کنند. مثلاً در ایران هر سند و قبض بدهی به عنوان اعتبار دارای مهریک یا چند روحانی است و اغلب نیز با جمله «انشأالله» آغاز می‌شود. گروهی از روحانیون را سادات تشکیل می‌دهند که خود را از اعقاب فاطمه [س] دختر پیامبر اسلام، می‌دانند و عمامه‌های سیاه یا سبز به سر می‌گذارند.

قشر بالای روحانیت که به آنها علما و مجتهدین می‌گویند، از پیشنهادان و واعظان مساجد بزرگ، متولیان موقوفات ثروتمند، قضات

محاکم و سرپرستان مدارس دینی تشکیل می‌شوند. مجتهدین مقیم شهرهای مذهبی، کربلا و نجف، از نفوذ و اعتبار ویژه‌ای برخوردارند. در مدارس آنجا که توسط مجتهدین اداره می‌شود، همیشه تعداد کثیری طلبه مشغول فراگیری علوم دینی هستند. سالیانه پنجاه هزار زائر شیعه از ایران و قفقاز و خیوه و بخارا و افغانستان و هند برای زیارت مزار امامان به این شهرها می‌روند. به علاوه «مراجح تقلید» نیز که در مذهب شیعه جانشینان به حق امامان به شمار می‌روند، در آنجا اقامت دارند. آنان آیات قرآن و روایات نبوی را تفسیر می‌کنند و به استفتائات مردم جواب می‌دهند.

همیشه نیروی عظیمی در دست روحانیت شیعه متمرکز بوده است و آنها این نیرو را، به اقتضای موقعیت و روابطشان با دستگاه سلطنت، گاه له و گاه علیه شاه به کار برده‌اند. شاه ایران، برخلاف سلطان عثمانی، عالی‌ترین مرجع دینی و سیاسی مملکت محسوب نمی‌شود. روحانیت شیعه، سلاطین قاجار را هیچگاه به عنوان وارثان به حق تاج و تخت ایران به رسمیت نشناخته است. چون در نظر آنها حق مسلم با کسی است که خون [حضرت] علی [ع] و [حضرت] فاطمه (س) در رگهایش جریان داشته و از حیث معلومات مذهبی نیز همپایه یک مجتهد عالیقدر باشد. یکی از علل عمده پیروزی انقلاب مشروطیت این بود که بخش عظیمی از روحانیت از مردم جانبداری کرد. یکی از مراجع عالیقدر شیعه که در شهر نجف به ملاقاتش رفته، با روئی باز و با رفتاری به دور از تعصب و قشری‌گری، مرا پذیرفت و چون من یک آلمانی بودم، برایم امکاناتی فراهم کرد که تاکنون هیچ فرد اروپائی از آن برخوردار نبوده است و اجازه داد از قسمتهائی از قبه و بارگاه [حضرت] علی [ع] عکس برداری کنم - ظاهراً اظهارات قیصر ویلهلم درباره سیصد میلیون مسلمان مشرق زمین بر او تأثیر مطلوبی به جا گذاشته بود - وی برایم آیاتی از قرآن مثال آورده که می‌شد آنها را به «تشکیل عدالتخانه» یا «مجلس شورا»^{۲۲} تفسیر کرد.



زن ایرانی در حال کشیدن قلیان



باربران ایرانی در یکی از خیابانهای تهران

هرچند مذهب، در انحطاط و عقب ماندگی ایران، بی تأثیر نبوده است، ولی از طرف دیگر نیز باید اذعان کرد که همین مذهب شیعه بود، که چند قرن پیش، موجبات شکل گیری و پدید آمدن دولتی ملی را فراهم کرد و نظر به عدم مخالفتش با منطق و فلسفه، در پیدایش افکار روشنگرایانه معاصر و مشروطیت نیز نقش بسزائی داشت. مذهب تشیع یگانه نهادی است که می تواند اقوام و نژادهای گوناگون ساکن فلات ایران را چون فارسها، ترکها، لرها، کردها، تاتارها و بلوچها به هم مرتبط کند. عزاداریهای باشکوهی که هر ساله در سالروز شهادت [حضرت] علی [ع] و فرزندش [حضرت] حسین [ع] و سایر امامان برگزار می شود، پیوسته خاطره شهدای بزرگ و بنیانگذاران تشیع را زنده نگاه داشته و موجب تقویت این حس همبستگی ملی می گردد. [حضرت] علی [ع] داماد پیامبر و از طرف او به عنوان جانشینی برگزیده شده بود و امامان و امامزاده ها که مقابرشان در سراسر ایران و بین النهرین به چشم می خورد و اکثراً توسط خلفا کشته یا مسموم شده اند، در نظر ایرانیان تبدیل به موجوداتی فوق بشری و نیمه الهی گردیده اند.

علاقه ایرانیان، به اندیشمندی و عرفان، باعث شده است که مکاتب معتقد به وحدت وجود هندی نیز در ایران زمینه مناسبی برای رشد بیابند. این امر موجب پیدایش فرقه ها و طریقتهای گوناگونی شد. در این فرقه ها بود که رفته رفته فکر تصفیة دین از اعتقادات خرافی مطرح شد. علاوه بر این ها مسلکهای تازه ای پا به عرصه حیات گذاشت که یا اخلاقیات والا را تبلیغ می کردند و یا با نفوذ روسیه و انگلستان مخالفت می ورزیدند. یکی دیگر از فرقه های ایران بایبها بودند که به ناصرالدین شاه سوء قصد کردند و او آنها را بی رحمانه سرکوب کرد و دستور داد رهبرشان «باب» را که ادعا می کرد امام دوازدهم شیعیان است، در یکی از میادین تبریز اعدام کنند.

همزمان با اولین مسافرت ناصرالدین شاه به اروپا، پای فرهنگ و

تمدن اروپائی نیز به ایران باز شد. البته در این راه تأسیس مدارس گوناگون و به خصوص آنهایی که توسط مبلغان مذهبی برای اقلیتهای ارمنی، نسطوری، کاتولیک و ارتودکس دایر شده بود، کمکهای شایانی کرد. ناصرالدین شاه در اوائل دهه شصت، به تشویق میرزا تقی خان امیرکبیر تعداد چهل جوان ایرانی را برای کسب علم به پاریس اعزام کرد و بعد از اولین سفرش به اروپا نیز، بیست تن دیگر از فرزندان اعیان و رجال را به خرج دولت برای فراگیری علوم به دانشگاههای پاریس، وین و مسکو فرستاد. انتشار روزنامه ها و مجله هائی مانند «حبل المتین» (این روزنامه بارها توقیف شده است و در تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۰۸ م. برای نخستین بار اصطلاح «ایرانیان جوان» را به اصلاح طلبان اطلاق کرد). «ایران نو»، «مجلس»، «زاینده رود» که در اصفهان و «استقلال»^{۲۳} که در تبریز منتشر می شود، آگاهیهای لازم را به توده های مردم منتقل کردند. بدین ترتیب می بینیم که ایرانیان از طرق مختلف با اندیشه لزوم تشکیل مجلس قانونگزاری و حق سهیم شدن همه اهالی در اداره امور کشور آشنا شدند. پس می بینیم که علل و عواملی داخلی وجود داشته که از چند دهه پیش ایران را به سوی انقلاب سوق می داده است. اما سرانجام دو حادثه خارجی که عبارتند از «پیروزیهای ژاپن بر روسیه» و «انقلاب روسیه»^{۲۴} باعث شعله ور شدن انقلاب گردید.

انقلاب مشروطیت ایران از سال ۱۹۰۶ م. آغاز شد و تاکنون نشیب و فرازهای زیادی را پشت سر گذاشته است. شروع انقلاب ناگهانی و بدون برنامه قبلی بود. هیچ تشکیلات منظمی انقلابیون را در شهرهای بزرگ رهبری نمی کرد. وقوع شورشهای پراکنده در پایتخت و شهرهای بزرگ دیگر، انقلاب را به دوره های مختلفی تقسیم کرده است. یکی از ویژگیهای این نهضت این است که محروم ترین و استثمار شده ترین اقشار مردم، یعنی دهقانان در آن شرکت نداشتند. نخست عده ای روشنفکر که اکثرشان نیز از تحصیلات اروپائی برخوردار بودند و از افتادن ایران به

دست روس و انگلیس می‌ترسیدند ندای آزادی و لزوم تغییرات اجتماعی و اقتصادی را سر دادند. حرکت آنان چون جرعه‌ای بود که به قشر پائین روحانیت و طبقه بازرگانان نیز سرایت کرد و باعث شد آتش انقلاب به تمام معنی شعله‌ور گردد. البته از دیرباز بین طبقه بازرگانان به خصوص بازرگانان مقیم تبریز، این عقیده رواج داشت که ترقی و تعالی ایران بدون سرنگونی نظام استبدادی میسر نمی‌شود. حقوق عامه و احیاء مجد و عظمت ایران، شعارهایی بودند که به زودی توده‌های محروم شهرهای تهران، اصفهان، مشهد و کرمانشاه را به حرکت درآورد و باعث شد آنها نیز گردهماییها و تظاهراتی ترتیب دهند و سرانجام وارد مبارزه‌ای خونین گردند.

اخباری که از جریان انقلاب روسیه، در زمستان ۱۹۰۵ م. به ایران می‌رسید، مردم را از خواب غفلت بیدار کرد. آزادیخواهان انجمنهای سری تشکیل دادند و درباره حق حاکمیت مردم و لزوم برانگیختن توده‌ها بحث می‌کردند. گردهماییهای مذهبی و فلسفی رفته رفته رنگ سیاسی به خود گرفت. در این مجالس به جای گفت‌وگو درباره اخلاقیات و مذهب، به بحث پیرامون مسائل سیاسی و اجتماعی روز پرداختند. روحانیون از بالای منابر، دولت را مسبب اصلی وضعیت فلاکت‌بار و غم‌انگیز ایران، معرفی کردند. سرانجام روحانیون در سال ۱۹۰۶ م. خواستار اصلاحات شدند و با اشاره به آیاتی از قرآن، به خصوص آیه ۳۶ از سوره ۲۵۴، مسأله شورا در امر حکومت را اصلی لازم و الهی شمردند. آنها نخست «عدالتخانه» می‌خواستند. مظفرالدین شاه که فطرتاً آدم خوب و خوش‌قلبی بود، به خواسته‌های آنان روی خوش نشان داد و قول داد به زودی «عدالتخانه» را تأسیس کند. اما تقاضا و پافشاری مردم، برای اجرای این قول، جنبه شورش به خود گرفت و صدراعظم وقت کوشید با توقیف رهبران مذهبی شورش را بخواباند، لیکن در این کار موفق نشد، زیرا سربازان از بازداشت روحانیون خودداری ورزیدند. سرانجام، دو روز بعد از این زد و خوردهای

خیابانی، در روز ۱۴ ژوئیه، بیانیه‌ای حاوی «قانون اساسی عدالتخانه» منتشر شد. ولی روحانیون تضمین‌های داده شده را برای تأسیس «عدالتخانه» کافی ندانستند، لذا دست از کار کشیدند. اعتصاب بزرگی به راه افتاد. مساجد، محاکم و مدارس تعطیل شد. روحانیون دسته جمعی به شهر مذهبی قم مهاجرت کردند و در آنجا اعلام نمودند که منظورشان از «عدالتخانه» مجلس قانونگزاری بوده است. کلیه آزادیخواهان و مخالفین عین‌الدوله، صدراعظم وقت که می‌کوشید با خشونت شورش را بخواباند، در باغ بزرگ سفارت انگلستان، متحصن شدند. انگلستان همیشه در ایران از افکار آزادیخواهانه جانبداری می‌کرد و اصلاح‌طلبان را به اقدام تشویق می‌نمود.^{۲۵} این کشور، با آگاهی از قدرت و اهداف سیاسی آزادیخواهان، می‌کوشید با روی کار آوردن آنها، در مقابل روسها که در شمال ایران روزبه‌روز بر نفوذشان افزوده می‌شد، حریف تازه‌ای وارد میدان کند که هم جلو ادعاهای بی‌رویه همسایه شمالی بایستد و هم ضمناً منافع انگلستان را تأمین نماید.

اوائل ماه اوت هزاران نفر در باغ سفارت انگلستان متحصن بودند. متحصنین زیر سایه درختان سفارت، روی چمنها فرش انداختند، چادر زدند و با آزادی و فراق بال درباره شاه و حقوق ملت به گفت‌وگو پرداختند و «پلو و چلو» پختند و خوردند و خلاصه در عرض سه هفته، مخارجشان به سی هزار تومان رسید که مقداری از آن را تجار ثروتمند و مقداری را سفارت انگلستان پرداخت کردند.

صدراعظم جدید، مشیرالدوله^{۲۶} با تقاضاهای مردم موافقت کرد. سرانجام مظفرالدین شاه روز ۵ اوت ۱۹۰۶ م.^{۲۷} که مصادف با سالروز تولدش بود، فرمان مشروطیت را امضاء کرد. البته باید در نظر داشت که همین مظفرالدین شاه بود که با ولخرجیهایش زمینه را برای انقلاب فراهم

ه البته ایرانیان می‌دانند که انگیزه این سیاست چه بوده است (م).

کرده بود. او هشتاد میلیون مارک از کشورهای خارج قرض کرد، آن هم با شرایط سنگینی که به گرو گذاشتن مملکت شبیه بود و بدون این که یک شاهی از این پولها را در راه عمران و آبادانی ایران خرج کند، مقدار زیادی را خودش و مابقی را اطرافیانش در مدت کوتاهی حیف و میل کردند. این کار نارضایتی عمومی را تشدید کرد و باعث شد کسانی که از افتادن ایران به دست همسایگان شمال و جنوبش می ترسیدند به فکر چاره بیفتند و یگانه راه نجات ایران را شرکت مردم در اداره امور کشور بدانند.

روز ۱۹ اوت ۱۹۰۶ م، روزنامه رسمی «ایران» فرمان مشروطیت را چاپ و منتشر کرد. روحانیون پیرومندان به تهران بازگشتند، اصنافی که در فرمان مشروطیت به آنها اشاره شده بود با کمیسیون منتخب شاه، نظامنامه انتخابات را نوشتند و روز ۱۰ سپتامبر آن را به امضاء شاه رساندند. بر اساس این نظامنامه، نخست نمایندگان تهران انتخاب شدند و روز ۷ اکتبر ۱۹۰۶ در تالاریکی از قصرهای سلطنتی تهران، با حضور شاه و سفیرای خارجی، نخستین پارلمان ایران افتتاح گردید.

اما در این نظامنامه، تقسیم نمایندگان به گونه ای بود که تهران ۳۲ نماینده به مجلس می فرستاد. در حالی که سایر ایالات و ولایات فقط دارای ۷۸ نماینده بودند. این تقسیم بندی آشکارا به سود تهران بود. لذا در سایر شهرستانها با استقبال مواجه نشد. در اصل هم ناعادلانه بود زیرا ایالاتی، مانند آذربایجان و فارس، با تمام شهرها و بناها، فقط حق فرستادن ۱۲ نماینده را داشتند^{۲۸}.

اواخر ماه نوامبر پیش نویس قانون اساسی تدوین شده بود، در ایجاد آن سعدالدوله^{۲۹} وزیر مختار سابق ایران در بلژیک نقش بسزائی داشت و همانطور که از بعضی از مواد آن برمی آید، آن را از قانون اساسی بلژیک اقتباس کرده اند^{۳۰}. این قانون اساسی، در روز ۳۱ دسامبر همزمان به امضاء مظفرالدین شاه که در حال احتضار بود و ولیعهد رسید. براساس این قانون اساسی، قوه مقننه از مجلس شورا و مجلس سنا تشکیل می شود.

مجلس سنا باید دارای ۶۰ نماینده «خبیر، بصیر، متدین و محترم» باشد که ۳۰ تن از آنان را مردم و ۳۰ تن دیگر را شاه انتخاب می کند. نیمی از اعضاء مجلس سنا باید مقیم تهران باشند. مجلس شورا فعلاً دارای ۱۲۰ نماینده است، ولی برحسب ضرورت، تعداد نمایندگان می تواند به ۲۰۰ نفر افزایش یابد. دوره نمایندگی دو سال است و ابتدایش از روزی حساب می شود که منتخبین ولایت تماماً در تهران حاضر شوند. البته از ملتی که یک شبه، بر اثر نفوذ قدرتهای داخلی و خارجی، به آن دموکراسی اعطاء شده، نمی توان انتظار داشت که بی درنگ به حدود قدرت و وظایف خویش آگاهی پیدا کند. از جمعیت دوازده میلیونی ایران، تعداد دو و نیم تا سه میلیون نفر، چادر نشین هستند و جمعیت شهرهای بزرگش چون تهران، تبریز، رشت، قزوین، همدان، اصفهان، کرمانشاه، کرمان، یزد، شیراز و بوشهر رویهم به یک میلیون نفر هم نمی رسد.

سرانجام مجلس شورا در ایران تشکیل شد. ولی هنوز هم مردم بسیاری از ایالات تصور درستی از آن ندارند. خیلیها آن را نوعی «دارالشورا» یا «عدالتخانه» می دانند. این نامگذاری، حاکی از وجود بی عدالتی در جامعه است و به خوبی نشان می دهد که چرا عده ای از مردم توقع دارند که مجلس باید کارمندان نادرست و خاطی دولت را پای میز محاکمه بکشد.

اولین مشکل مجلس، سر و سامان دادن به وضع مالی کشور بود. وامی که قرار بود از روسیه و انگلستان گرفته شود و دولت ایران برای دریافت آن وارد مذاکره شده بود، به علت مغایرت با مصالح ایران تصویب نشد. مجلس تصمیم گرفت که با یک قرضه ملی، مشکل خزانه را حل کند. این کار می بایست توسط ایجاد «بانک ملی» صورت گیرد. مجلس اهداف بانک را تعیین کرد و در روز ۴ دسامبر ۱۹۰۶ م، توسط صدها آگهی که به در و دیوار شهر نصب شد، تأسیس آن را به مردم مژده داد.

سپس مجلس کوشید که موقعیت خود را تثبیت کند. بدین منظور قانون اساسی تدوین و تصویب شد و بعد از مذاکرات طولانی به امضاء شاه و ولیعهد رسید. (برای اطلاع از متن کامل آن به تعلیقات آخر کتاب مراجعه کنید). مظفرالدین شاه روز ۹ ژانویه ۱۹۰۷ چشم از جهان فرو بست. محمدعلی میرزا، روز ۱۹ ژانویه، تاجگذاری کرد و از همان آغاز زمامداریش با مشروطیت به مخالفت برخاست. اما ورود نمایندگان ایالات، به خصوص نمایندگان تندرو تبریز، چنان شور و هیجانی در میان مشروطه خواهان پدید آورد که شاه جدید که از منابع مالی و نظامی چندانی برخوردار نبود، ناگزیر به عقب نشینی گردید. محمدعلی شاه روز ۱۱ فوریه همانسال طی یک فرمان رسمی، تصدیق کرد که دولت ایران در «عداد دول مشروطه و صاحب کنستی توسیون است!».

در این بین مقدمات تأسیس بانک ملی تهیه شد و روز ۱۳ فوریه ۱۹۰۷ م. اعلامیه‌ای حاوی مفاد امتیازنامه بانک منتشر گردید. از دوازده ماده امتیازنامه چنین برمی آید که فکر اصلی مجلس، طرد سرمایه‌های خارجی و نفوذ سیاسی ناشی از آن بوده است. همین طرز فکر ضد خارجی باعث شد آقای نوز، رئیس کل مالیه از کار برکنار شود و یک ایرانی به جای او انتخاب گردد. براساس قانون، امتیازات زیادی از آنجمله، حق انتشار اسکناس، ساختن راه آهن و راه شوسه، کشف و بهره برداری از معادن و صید مروارید در خلیج فارس، به بانک ملی واگذار شده است. اما انتقال این امتیازات به کشورهای خارجی و حتی فروش سهام بانک به اتباع بیگانه، اکیداً قدهن و بی اعتبار اعلام گردیده است.

در این بین ارتجاع نیز بیکار ننشسته و در پیشرفت مشروطیت، اشکال تراشی می‌کرد. عده‌ای از اعیان و رجال مستبد، دور شاه گرد آمده بودند و او را تشویق می‌کردند در مقابل آزادیخواهان ایستادگی کند. اما قتل میرزا علی اصغر خان اتابک که برای سومین بار به صدراعظمی برگزیده شده بود و با قدرت و مهارت کشور را اداره می‌کرد، ضربه قاطعی



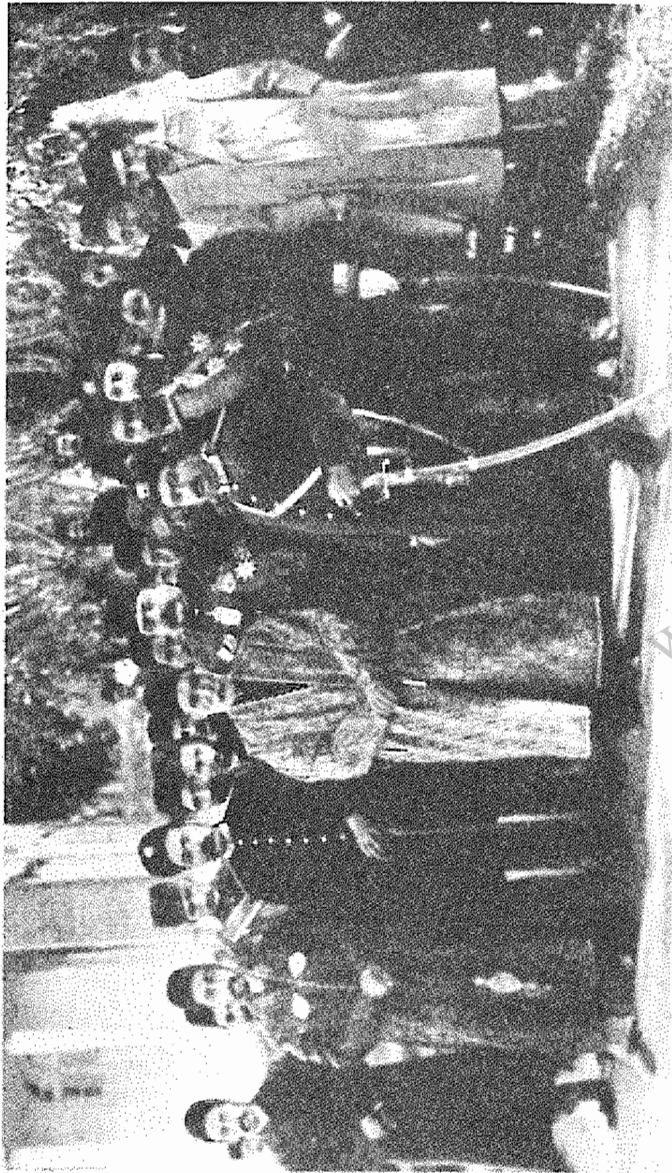
شاهزاده سالارالدوله

بود که برپیکر مستبدین فرود آمد. اتابک، قبلاً، از سال ۱۸۸۸ تا ۱۸۹۵ و از سال ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۳، صدراعظم ایران بود.

مشروطه خواهان معتقد بودند که اتابک، رهبری مخالفین مجلس را، به عهده دارد. لیکن حقیقت این است که او نه طرفدار مستبدین بود و نه از مشروطه خواهان جانب داری می کرد. بلکه پیوسته درصدد بود که بین این دو نیرو، تعادلی برقرار کند. هرچند مردم، از او چندان دل خوشی نداشتند و به خاطر دست داشتنش در اخذ وامهای سال ۱۹۰۰ و سال ۱۹۰۲، از او متنفّر بودند و حتی عده ای او را به همین دلیل «وطن فروش» می دانستند.

وقتی پیش یکی از همدستان قاتل او کاغذی پیدا کردند که حاوی اسامی «دشمنان ملت» بود، شاه و مستبدین موقتاً از اندیشه سرکوب جنبش مشروطه، منصرف گردیدند. حتی بعد از این واقعه، عده زیادی از مستبدین معروف، تغییر جبهه دادند. مثلاً علاءالدوله، یکی از برادران رئیس مجلس و نظام الملک^{۳۱} فرمانده قشون تهران با تعداد دیگری از مرتجعین، «انجمنی» تشکیل دادند و از طرف انجمن نامه ای به شاه نوشتند که در آن قید شده بود که فقط در صورتی که شاه حقوق مردم را به رسمیت بشناسد و متمم قانون اساسی را امضاء کند، از دستوراتش کماکان اطاعت خواهند کرد! حتی اعلامیه ها و شب نامه هائی پخش شد که شاه را تهدید می کردند که در صورت دشمنی با مشروطیت، سرنوشتی نظیر سرنوشت اتابک در انتظارش خواهد بود. یکی از این شب نامه ها که مبین طرز فکر آزادیخواهان افراطی است چنین است:

«ما می خواهیم آدم بشویم ولی شاه نمی گذارد. ما می خواهیم خود را از شر استبداد خلاص کنیم ولی شاه نمی گذارد. ما می خواهیم در سایه کار دستجمعی راحت زندگی کنیم ولی شاه نمی گذارد. ما می خواهیم جان و مال و شرف و عزت داشته باشیم و نمی خواهیم جزو وحشیان این عالم به حساب آئیم ولی شاه نمی گذارد. ما می خواهیم خودمان سرنوشت خودمان را تعیین کنیم، ما می خواهیم مجلس داشته باشیم، ما می خواهیم علماء و



محمدعلی شاه و نظام السلطنه مافی در میان جمعی از درباریان

رجالمان محترم باشند، ولی شاه نمی‌گذارد و از همه عجیب‌تر اینکه ما می‌خواهیم با این کار سرمان را میان سایر ملل بلند کنیم و می‌خواهیم شاهمان فرمانروای یک کشور قدرتمند باشد، ولی باز هم شاه نمی‌گذارد.

ای مردم بدانید که محمدعلی شاه نوکر روسهاست. او می‌خواهد این ملت بیچاره را به تزار روسیه بفروشد و بعد با تکیه بر قدرت آنها، مثل یک گرگ خونخوار، به جان این ملت بیفتد و گوشتش را تکه‌پاره کند. مگر راجه‌های هندوستان و امیر بخارا را نمی‌بینید؟ فرق آنها با محمدعلی شاه این است که آنها هر اشتباه و هر خطی که مرتکب شدند از روی عدم آگاهی بود. اما در هر صورت نتیجه کارشان از دست دادن استقلال و اسارت بود. اما محمدعلی شاه، واقعاً دشمن این ملت است و فقط برای منافع روسها کار می‌کند. براساس اخبار موثق شاپشال خان و حاجی مفاخر مشغول دسیسه هستند و از روسها پول هم می‌گیرند. آنها مشیرالسلطنه را با خود همدست کرده‌اند و می‌گویند مقداری از پولها را به او می‌دهند. البته شاپشال تبعه روسیه است و به نفع کشور خودش کار می‌کند، از او نمی‌توان ایراد گرفت ولی آن دو تن دیگر خائن و وطن فروش هستند. آنها تنها نیستند و عده‌ای را بدور خود جمع کرده‌اند و مشغول توطئه می‌باشند. آنها می‌خواهند مثل زالو خون ما بیچاره‌ها را بمکنند.

ای مردم، بفکر مداوای این بیماری مهلک باشید. تنها با از بین رفتن امین السلطان دلخوش نباشید و بکوشید آن کسی را که هر ساعت هزاران امین السلطان می‌سازد، از سر راهتان بردارید. مگر نمی‌بینید که دیگر هیچ کس زیر بار مسئولیت نمی‌رود. مگر نمی‌بینید که آنها دوباره مشغول دسیسه‌چینی هستند؟ نکنند وضعیت فلاکت بار خودتان را فراموش کرده‌اید، مگر نمی‌دانید که مثل یک بیمار در حال موت هستید؟ مگر چشم ندارید؟ مگر گوش ندارید؟ مگر نمی‌بینید و نمی‌شنوید که آنها هر روز یکی از دیوارهای خانه‌تان را خراب می‌کنند و چیزی نمانده که همگی زیر آوار جان بدهید؟ مگر صدای آه و ناله خواهران و برادران و

بچه‌های شیرخوار آذربایجانیتان را نمی‌شنوید که زیر شمشیر عساکر ترک جان می‌دهند و از شما کمک می‌طلبند؟ ولی شما به آنها اهمیت نمی‌دهید زیرا محمدعلی شاه با نیرنگهایی که از روسها آموخته، سرتان را گرم کرده است.

یکی از این دسیسه‌ها بحران هیأت وزراست. پناه بر خدا! از روزیکه این مرد مستبد و نادرست بر تخت سلطنت ایران تکیه زده است، هر روز شاهد تکرار یکی از این دسیسه‌ها هستیم، او به آخرین دسیسه‌اش خیلی دل بسته است و از این که موفق شد، اختلاف کوچکی بین مجلس و روحانیت ایجاد کند، خیلی خوشحال است. با کمال تعجب باید گفت که بعضی از روحانیون نیز به سادگی فریب او را خوردند. مثلاً شیخ فضل‌الله^{۳۲} که تا دیروز او را مستحق دار می‌دانست، اکنون مخفیانه با او ملاقات می‌کند. جناب آقای... الدوله ظاهراً با روحانیون گرم گرفته ولی در خفا با کمک شیخ فضل‌الله بر ضد مجلس فعالیت می‌کند و سید... معروف نیز که نماینده صنف اُرسی دوزان است، در مجلس برای آنها جاسوسی می‌کند. به خدا قسم اُرسی دوزان حتی فکر انتخاب کردن او را هم نمی‌کردند.

ای مردم، هوشیار باشید، حضرات مشغول توطئه هستند! عنقریب است که سالداتنها و قزاقهای روس جلو چشمان به زنانمان تجاوز کنند و ما نتوانیم حرفی بزنیم. به خدا قسم مسبب تمام این بدبختیها و فلاکتها شخص محمدعلی شاه است. او برای نابودی شما شب و روز نقشه می‌کشد. او مجال است خود را اصلاح کند. شما اکنون، یکسال تمام است که با خلوص نیت، درخواست می‌کنید، التماس می‌کنید، ولی هیچ فایده‌ای ندارد. این مرد آنقدر با شما دشمن است که هرچه بیشتر التماس بکنید، جری‌تر می‌شود و هرچه بیشتر آه و ناله بکنید خوشحالت‌تر می‌شود. پس باید خودتان به فکر خودتان باشید. وقت تنگ است. محمدعلی شاه و دار و دسته‌اش سخت مشغول توطئه هستند. هوشیار باشید. اول دشمن

داخلی را از سر راهتان بردارید و بعد به فکر مبارزه با دشمن خارجی بپفیتید.

خدا گواه است وزراء تقصیری ندارند، تا وقتی که محمدعلی شاه زنده است، خوش نیت ترین افراد نیز قادر نیستند کوچکترین قدمی در راه خیر و صلاح این ملت بردارند. خلاصه هرچه بیشتر فکر می‌کنیم، می‌بینیم که هرکاری که می‌خواهیم بکنیم، شاه نمی‌گذارد. امیدواریم خداوند یک نفر دیگر، مانند عباس آقا (قاتل اتابک) را از میان مردم برانگیزد، تا ما را از شر این مرد خبیث خلاص کند».

این نوع تهدیدها، با وجود توخالی بودنشان، بی اثر نبود. علاوه بر این، نمایندگان تبریز هم که چند تن آدم لایق و شجاع بینشان دیده می‌شد، قاطعانه با شاه مبارزه می‌کردند. سرانجام شاه، روز ۸ اکتبر، با صدور دستخطی، واگذاری اکثر حقوق و امتیازات پادشاهان قاجار را به ملت تأیید کرد.

در پایان سال ۱۹۰۷م. با تصویب متمم قانون اساسی، مجلس قانوناً به قدرتمندترین نهاد سیاسی کشور تبدیل شده بود. شاه دیگر از حیث قانونی، در این تاریخ، نقش چندانی در اداره امور کشور نداشت. حتی دیگر نمی‌توانست، با خودداری از امضاء مصوبات مجلس، به مبارزه منفی پردازد.

این قانون اساسی برای ایران بسیار پیشرفته و مترقیانه است. هدف اصلیش سر و سامان دادن به دستگاه دولت و رفع نواقصی است که ما در آغاز این فصل آنها را برشمردیم. این واقعیت که مجلس اول توانست در عرض دوازده ماه، قانون اساسی و متمم آن، حقوق شاه و مردم، حدود قدرت وزراء، مجلس و مجلس سنا و اقتدارات محاکم، قوانین مالیاتها و دیوان محاسبات را تصویب کند، خود گواه صادقی بر استعداد و هوشمندی ایرانیان است.

در این جا برای پی بردن به آمال و آرزوهای آزادیخواهان ایران، بد

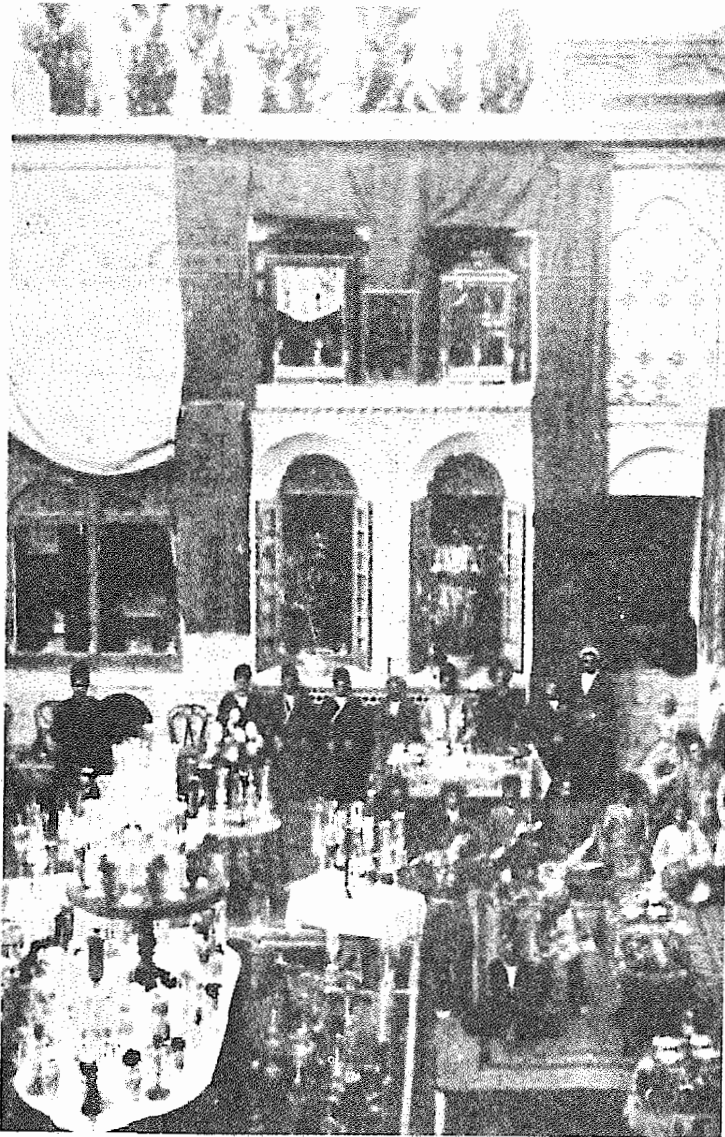
نیست نگاهی به مفاد قانون اساسی بیندازیم. (برای اطلاع بیشتر از متن کامل آن به تعلیقات این کتاب مراجعه فرمائید)

باملاحظه اصول ۳۵ تا ۵۷، که حقوق فرمانروا را تعیین می‌کند، می‌بینیم که برای پادشاه، تقریباً چیزی از قدرت اجرائی، باقی نمانده است. این موضوع که چطور ممکن شد قدرت شاه را تا این اندازه محدود کنند، زمانی بهتر قابل فهم می‌گردد که در نظر داشته باشیم که شاه ایران، برخلاف سلطان عثمانی، هیچ گاه ولایت روحانی و قدرت دنیوی را در دست نداشته است. به خصوص سلسله قاجار، در نظر مردم و روحانیت، سلسله‌ای غاصب به شمار می‌رود، چون همانطور که قبلاً گفتیم خون [حضرت] علی [ع] و [حضرت] فاطمه [س] در رگهایش جریان ندارد. قدرت شاه در قانون اساسی محدود است به پیشنهاد لوایح قانونی از طرف هیئت وزراء به مجلس، توشیح مصوبات مجلس شورا و سنا، صدور دستخط و فرمان که به امضاء وزرای مربوطه رسیده باشد، و صدور فرمان عزل و نصب وزراء و مأمورین عالی رتبه دوائر داخلی و خارجی دولت، فراخواندن مجلس سنا و شورا برای تشکیل جلسه فوق العاده و حقوقی چون اعلان جنگ و عقد صلح، فرماندهی کل نیروهای بری و بحری، اعطاء درجات نظامی و نشان و امتیازات افتخاری که بیشتر جنبه تشریفاتی دارد.

بدین شکل مجلس به نهادی بسیار قدرتمند تبدیل گردید. علاوه بر حق قانونگزاری، که در آن با مجلس سنا شریک است، یگانه نهادی است که حق دارد قوانین را تفسیر کرده و بر امور مالی کشور نظارت کند. مخارج نظامی باید به تصویب مجلس برسد. امضاء دیوان محاسبات را مجلس انتخاب می‌کند. مجلس قادر است وزراء را محاکمه کرده و یا با استیضاح و دادن رأی کبود از کار برکنار کند. حتی پادشاه نیز موظف است قبل از تاجگذاری در مجلس حضور یافته و برای حفظ و نگاهبانی از قانون اساسی و وظایف سلطنت سوگند یاد کند.

یکی از طبقات اجتماعی که موضع گیریش در رابطه با اصلاحات مترقیانه مجلس، بسیار اهمیت داشت روحانیت است. قشر بالای روحانیت، نظر به دریافت مبالغ هنگفت از موقوفات و وجوهات، همیشه در مقابل دولت و ملت از استقلال نسبی برخوردار است. ولی قشر پائین روحانیت که از موقوفات نصیبی نمی برد، از حیث موقعیت و معیشت کاملاً متکی به مردم است. همانطور که قبلاً گفتیم بسیاری از روحانیون از راه تدوین قراردادها و اسناد تجاری، قضاوت در دادگاههای رسمی و غیررسمی، امرار معاش می کنند. قشر پائین روحانیت به هنگام شروع جنبش و آغاز مناقشه بین شاه و مردم، برای کسب وجهه و برای این که بر تعداد مریدانشان افزوده شود، جانب مردم را گرفتند و به اعتبار نظامنامه انتخابات که در آن قید شده است که فقط افراد باسواد حق انتخاب شدن را دارند، تعداد زیادی روحانی به مجلس راه یافتند. لیکن وقتی اصلاحات مترقیانه آغاز شد و در پیش نویس قانون اساسی صحبت از اصولی مانند تساوی همه اهالی در مقابل قانون، آزادی عقیده و بیان و اقتدارات محاکم (هیچ کس را نمی توان از محکمه ای که باید درباره او حکم کند منصرف کرد) به میان آمده عده ای از روحانیون از جنبش کناره گرفته و گروهی خاموشی گزیدند و عده ای نیز در خفا به مخالفین مجلس پیوستند.

بدین علت مجلس صلاح دید، در نخستین اصول متمم قانون اساسی تأکید کند که مذهب رسمی ایران طریقه حقه جعفریه اثنی عشریه است و پادشاه ایران باید دارا و مروج این مذهب باشد. بعلاوه کلیه لوائح، تقدیمی به مجلس نباید، در هیچ عصری از اعصار، مخالفتی با قواعد اسلام داشته باشد. تشخیص این امر نیز به عهده هیأتی گذاشته شده است که علما از بین خود انتخاب می کنند. این هیأت نباید از پنج نفر کمتر باشد و تنها شرطی که برای اعضاء آن قید گردیده این است که باید «مطلع از مقتضیات زمان هم» باشند. تحصیل و تعلیم علوم و معارف و صنایع «آزاد



جشن عروسی در خانه یکی از اعیان ایران

است مگر آنچه شرعاً ممنوع باشد». مطبوعات نیز «به جز کتب ضاله و مواد مفسر به دین مبین اسلام» آزاد است. اصلاح طلبیان تنها در یک مورد و آن هم تشکیل محاکم بود که موفق شدند قدرت روحانیون را تا اندازه‌ای محدود کنند، زیرا در قانون اساسی محاکم رسمی پیش بینی شده است. اما نظر به وسعت قانون شرع اسلام، به این سادگی نفوذ آنها بر دستگاه قضائی کشور از بین نخواهد رفت. به احتمال زیاد در آینده دولت مجبور خواهد شد از وجود آنها برای اداره دادگاههای رسمی نیز استفاده کند. بدین شکل ملاحظه می شود که تحولات اخیر ایران مسائلی را پدید آورد که تا چند سال پیش احدی به فکر آنها نبود.

تدوین و تصویب متمم قانون اساسی و امضاء آن توسط شاه، بزرگترین موفقیت مجلس اول به شمار می رود. مجلس که بعد از این پیروزی به شجاعتش افزوده شده بود، طبق معمول ایرانیان که به قدرت طلبی و انحصارگری گرایش دارند، کوشید با سلب کامل قدرت از شاه، خود به فرمانروای مطلق ایران بدل گردد. برخورد شاه با مجلس امری طبیعی و اجتناب ناپذیر بود. عده‌ای از رجال و سیاستمداران ایران نیز که قدرت و اقتدار شاه را، برای وحدت بخشیدن به اقوام گوناگون ساکن فلات ایران، لازم می شمردند و تصور می کردند مردم ایران برای پذیرش رژیم مشروطه هنوز آمادگی ندارند، به هواداران شاه پیوستند. در این گیر و دار که مبارزه بر سر تصاحب قدرت بین شاه و مجلس جریان داشت، مجلس به یک پیروزی دیگر نائل آمد و موفق شد اداره خزانه را نیز به عهده بگیرد و عایدی سالیانه شاه را به مبلغ سی هزار تومان و سی هزار خروار گندم و سی هزار خروار گاه محدود کند. این عایدی هرچند به نظر زیاد است ولی، در مقایسه با اختیارات بی حد سابق، بسیار اندک است. ظاهراً این اقدام مجلس شبیه به مقرراتی است که در کشورهای پادشاهی مغرب زمین وجود دارد. ولی منظور اصلی مجلس از تصویب این قانون این بود که با محدود کردن منابع مالی شاه قدرت مقاومت و ابراز عکس العمل را از او



زن ایرانی در آندرون

سلب کند. شاه به ظاهر موافقت کرد و حتی یک روز، با کلیه فرماندهان نظامی، در مجلس، که آنرا بدین منظور تزئین کرده بودند، حاضر شد و یکبار دیگر به قرآن سوگند یاد کرد که قانون اساسی را محترم شمارد. اما در خفا همچنان خود را برای مقابله با مجلس آماده می‌کرد. هنوز دو هفته از این واقعه نگذشته بود که درخواست نمود، در قانون اساسی که خود آنرا پذیرفته بود، تغییراتی داده شود و مجلس را به مداخله نیروهای نظامی وفادار به خود، تهدید کرد.

اتکای شاه بیشتر بر بریگاد قزاق بود. فرماندهی این بریگاد که از سه هزار سرباز ایرانی و چهل افسر روسی تشکیل می‌شد، با ژنرال «لیاخوف» روسی بود. ولی در ماه دسامبر ۱۹۰۷ م، هنوز نیروهای آزادیخواه در اکثریت بودند و به همین خاطر، شاه ناگزیر شد، دوباره نزد رئیس مجلس برای حفظ و عدم ضدیت با قانون اساسی، به قرآن سوگند بخورد. این واقعه در روز ۱۳ ژانویه ۱۹۰۸ م. اتفاق افتاد. از این تاریخ به بعد نفوذ مجلس رفته رفته رو به کاهش می‌نهد.

تغییرات و تحولات آنقدر سریع بوده است که توده‌های مردم نتوانستند به ارزش واقعی آنها پی ببرند. از این تاریخ به بعد نه فقط هواداران جدیدی به مجلس نمی‌پیوندند، بلکه عده زیادی از طرفداران گذشته نیز که برای منافع شخصی از مجلس جانبداری می‌کردند، خود را کنار می‌کشند. بعد از آنکه مجلس اصلاحاتش را شروع می‌کند، گروه دیگری، که در اثر این اصلاحات به منافعشان لطمه خورده، مانند «تیول‌داران» و «مستمری‌بگیران»، به مخالفین مجلس می‌پیوندند و موجب می‌شوند طرفداران شاه قدرت بیشتری کسب کنند. البته در این مدت روسها نیز که اصلاحات ناسیونالیستی مجلس را با اهداف خود در ایران مغایر می‌دیدند، شاه را تشویق و ترغیب می‌کردند که در مقابل مجلس ایستادگی کند. در این جا باید متذکر شویم که در اصل این دولت تزاری روسیه بود که با دراختیار گذاشتن منابع مالی و کارآئی افسران روسی

بریگاد قزاق، که ظاهراً وسیله‌ای در دست شاه، ولی در اصل برای کشور متوعشان فعالیت می‌کردند، موجب شد که شاه بتواند با موفقیت کودتائی را که در نظر داشت اجراء کند. شاه نیز با صبر و حوصله مقدمات کودتا را فراهم می‌کند و از دادن رشوه و تطمیع مخالفان نیز ابائی ندارد.

امور ایالات به کلی مختل می‌شود. بین انجمنهای محلی و مأمورین دولت بر سر دریافت مالیاتها اختلاف پیش می‌آید و مردم نیز از فرصت استفاده کرده و به هیچ یک از طرفین مالیات نمی‌پردازند. اوائل ماه ژوئیه، شاه و اطرافیانش از تهران خارج شده و در یکی از قصرهای سلطنتی خارج از شهر به نام «باغشاه» مستقر می‌شوند. بریگاد قزاق برای اجرای کودتا و ارادل و اوباش نیز برای قتل و غارت آماده می‌شوند. شاه ترک تهران را، با این بهانه که درون حصار شهر از امنیت کافی برخوردار نیست، توجیه می‌کند. اما او در اصل تهران را از این جهت ترک می‌کند که با خیال راحت و به دور از چشم مجلس کودتا را به انجام رساند. روز ۲۲ ژوئن، نیروهای تحت فرمان شاه، به طرف شهر پیش می‌آیند، دروازه‌ها را اشغال کرده و ساختمان مجلس را که مشروطه خواهان آنجا را سنگربندی کرده بودند، به توپ می‌بندد. خانه آزادیخواهان غارت می‌شود و دستگیری رهبران مجلس آغاز می‌گردد. تمام رهبران مشروطه و به خصوص خطبا و نویسندگان جراید که علیه فساد دستگاه حکومت، عهدشکنی، مالدوستی و سایر خصوصیات ناپسند شاه مطالبی نوشته بودند و یا خطر اشغال ایران توسط روسیه تزاری را گوشزد نموده بودند، به «باغشاه» برده می‌شوند. شاه دستور می‌دهد عده‌ای را زندانی و عده‌ای را نیز در جلو چشمانش به قتل برسانند. خشم و کینه فروخورده شاه نسبت به آزادیخواهان که اقداماتشان را نوعی تحقیر و توهین به خود تلقی می‌کرد، با شقاوت و بی‌رحمی قاجارها، و به طور کلی ایرانیان توأم شده و به شکل خشونت‌آمیزی بروز می‌نماید. شاه از دیدن ضعف و ناتوانی مخالفانش لذت می‌برد و هر روز در زندان از آنها دیدن می‌کند. کسانی که استطاعت

مالی دارند، با پرداخت مبالغی کلان به شاه که سخت به پول محتاج است، آزادی خود را می‌خرند و بعد از تحمل انواع استخفاف و توهین، آزاد می‌شوند. آزادی مطبوعات برچیده می‌شود. مدیران جراید پیشرو و مترقی یا کشته، یا زندانی و یا به خارج از کشور تبعید می‌گردند. بنابراین کودتا کاملاً بی‌نقص و موفق بوده است. مجلس تخریب و شاه، به قول ایرانیان دوباره «زیر سایه روسها» فرمانروای مطلق ایران گردیده است.

همین کشت و کشتار و بگیر و ببند در شهرهای دیگر نیز تکرار می‌شود. در آن جا هم هواداران مجلس یا تبعید و یا منزوی و بی‌اثر می‌گردند. فقط شهر تبریز مردانه مقاومت می‌کند. در این شهر یک ایرانی پیشه‌ور به نام ستارخان با کمک دوستش باقرخان مبارزه علیه استبداد و ارتجاع را با درایت و سرسختی رهبری می‌کند. این دو بعد از مدت کمی موفق می‌شوند عده‌ای از آزادیخواهان مسلح را به دور خود جمع کنند. رحیم خان^{۳۳}، به تحریک شاه، روستاهای اطراف شهر را غارت می‌کند. گروه کثیری از انقلابیون قفقازی که در مبارزه با استبداد روسیه ورزیده و آبدیده شده‌اند به کمک مجاهدان تبریز می‌شتابند. انجمنهای ایرانیان مقیم خارج از کشور، چون انجمنهای ایرانیان مقیم مصر، عثمانی، روسیه و هندوستان با کمکهای بی‌دریغ خود اهالی غیور تبریز را به مقاومت تشویق می‌کنند. حتی رهبران عالیقدر شیعه در کربلا و نجف، با صدور اعلامیه، خطاب به شیعیان عالم، از آنها می‌خواهند به مجاهدین تبریز یاری رسانند.

در این بین سفرای روسیه و بریتانیا به شاه توصیه می‌کنند، برای جلوگیری از هرج و مرج و ناامنی بیشتر، دوباره مجلس را تشکیل بدهد. شاه قول می‌دهد که روز ۲۷ اکتبر انتخابات را برگزار و روز ۱۴ نوامبر مجلس جدید را افتتاح کند. لیکن روز ۷ نوامبر یک گروه تقریباً سیصد نفره، متشکل از روحانیون، کارمندان و بازرگانان، به قصر سلطنتی می‌آیند و شاه را قسم می‌دهند که از اجرای قانون اساسی سابق که

ضدیتش با دین مبین اسلام آشکار است و بدون شک یکی از دسیسه‌های خطرناک بایبها است، خودداری ورزد. شیخ فضل الله که به مخالفان مشروطه پیوسته بود به کمک او می‌شتابد و با ارسال تلگراف از کلیه رهبران مذهبی می‌خواهد، مغایرت قانون اساسی سابق را با دین مبین اسلام تأیید کنند. بعد از این جریان، شاه هم دل و جرأت بیشتری پیدا می‌کند و با صدور بیانیه‌ای علناً اعلام می‌دارد که در آینده وجود پارلمان را در کشورش تحمل نخواهد کرد. لیکن بعد، در اثر پافشاری سفرای روس و انگلیس، با تشکیل مجلسی «محدود» موافقت می‌کند و شورائی مرکب از پنجاه نفر (از اعیان ۳۲ نفر و از بازرگانان ۱۸ نفر) که از طرف خودش انتخاب شده‌اند تشکیل می‌دهد. این شورا که ریاستش با رئیس‌الوزرا است^{۳۴}، روز ۱۹ نوامبر افتتاح می‌گردد. اما خشم و نفرت مردم نسبت به این مجلس که برخلاف کلیه اصول دموکراسی تشکیل شده و چون بازیچه‌ای در دست شاه است، روز به روز شدت می‌گیرد. ایالات دستخوش اغتشاش و ناامنی می‌شوند. مردم دسته‌های مسلح تشکیل می‌دهند و ایالات لر ساکن جنوب و جنوب غربی ایران از فرمان دولت سرپیچی می‌کنند.

یک درجه دار سابق بلغاری به نام پانوف گروهی مسلح را در گیلان سازمان می‌دهد. مجاهدین قفقازی در استرآباد ظاهر می‌گردند. اما مبارزه اصلی همچنان در تبریز ادامه دارد. شاه که از استقامت تبریزیان به خشم آمده است، برای یکسره کردن کار، اردوئی را به فرماندهی عین‌الدوله، صدراعظم سابق که به عنوان فردی مستبد مورد نفرت آزادیخواهان بود، به سوی تبریز گسیل می‌دارد. تبریزیان اعلام می‌کنند که حاضرند از گرسنگی بمیرند ولی تسلیم این شاه عهدشکن و متفور نشوند. محاصره تبریز ماه‌ها به درازا می‌کشد. نیروهای شاه در ماه مارس، حلقه محاصره را چنان تنگ می‌کنند که دیگر هیچ نوع کالائی وارد شهر نمی‌شود. قیمت گندم به شکل سرسام‌آوری بالا می‌رود و بخش بزرگی از سکنه شهر دچار

قحطی می شوند. سفرای خارجی از اروپائیان مقیم تبریز می خواهند که شهر را ترک کنند. ولی مجاهدین از خروج آنان جلوگیری به عمل می آورند و اعلام می کنند که حضور آنها در شهر مانع از آن است که نیروهای طرفدار دولت شهر را به توپ ببندند. شاه روز ۲۰ آوریل، با شش ساعت آتش بس موافقت می کند، ولی عین الدوله آن را نمی پذیرد.

در این جا روسیه وارد عمل می شود و نیروئی مرکب از سه هزار و به گفته ای شش هزار سالدات به فرماندهی ژنرال زنارسکی به سوی تبریز اعزام می دارد. نیروهای روسیه روز ۲۶ و ۲۷ آوریل از مرز جلفا می گذرند. سالداتهای روس وارد تبریز می شوند و ژنرال کنسول روسیه چون حاکم شهر رفتار می کند و به دستور او تعداد زیادی از انقلابیون قفقازی که تبعه روسیه هستند، دستگیر می گردند. سهواً یا عمدتاً عده ای از انقلابیون ایرانی نیز بازداشت می شوند. ستارخان و باقرخان به کنسولگری عثمانی پناهنده می شوند. بی شک روسیه موفق شده است که از خونریزی بیشتر جلوگیری کرده و دروازه های شهر را به روی تجارت خارجی بگشاید. انگلستان نیز در همین ایام، برای جلوگیری از اشغال بوشهر توسط ایلات تنگستانی، هزار تفنگ دار دریائی را در این بندر مهم خلیج فارس پیاده کرده است.

مرکز ایران نیز شاهد رویدادهای مهمی بوده است. ایل بختیاری که قادر است ۲۵ هزار سوار وارد میدان کند به سرکردگی رئیس ایل، ایلخان صمصام السلطنه وارد اصفهان شده و حکمران قبلی را از شهر بیرون رانده است. او حکومت موقت تشکیل داده است. با ارسال تلگراف از برادرش، سردار اسعد که مقیم پاریس است و از تحصیلات اروپائی برخوردار است، می خواهد به ایران بازگشته و در مبارزه علیه شاه شرکت کند. موفقیت «ژون ترک» [ترکهای جوان] موجب می شود مشروطه خواهان امیدوار شده و با دلگرمی بیشتری به مبارزه ادامه دهند. خطر اشغال ایران، توسط روسها، احساسات ناسیونالیستی مردم را قویتر می کند. روسها در خراسان پیش آمده و خواستهایشان را با زور اسلحه به مردم تحمیل می کنند



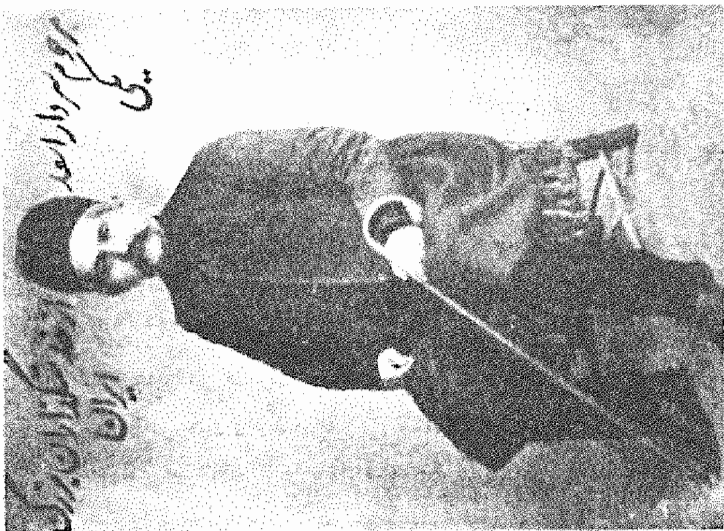
پیرم و جعفر قلی خان سردار بهادر (سردار اسعد بعدی)



سپه دار تنکابنی

و در بندر انزلی نیز نیروی نسبتاً زیادی را پیاده کرده‌اند و شایع است که می‌خواهند برای کمک به شاه از راه رشت به طرف تهران حرکت کنند. این وقایع سبب می‌شود، ملیون متحد شوند و عملیاتشان را هماهنگ کنند. حال دیگر تمام ایالات ایران سر به شورش برداشته‌اند و شاه فقط بر پایتخت حکومت می‌کند! دسته‌های ملیون تصمیم می‌گیرند، برای سرنگونی شاه، همزمان به طرف تهران حرکت کنند. اتحاد و هماهنگی آنها منجر به پیروزی می‌شود. لیاخوف فرمانده بریگاد قزاق که انضباط نیروهای تحت فرمانش سست شده است، مدت کوتاهی مقاومت می‌کند. مجاهدین قفقازی و نیروهای تحت فرمان «سپهدار» که از قزوین آمده‌اند و سواران بختیاری به سرکردگی «سردار اسعد» که از اصفهان آمده‌اند، همزمان وارد شهر می‌شوند. اهالی تهران از آنان که جمعاً ده هزار مرد مسلح می‌باشند، به عنوان ناجیان خود به گرمی استقبال می‌کنند. محمدعلی شاه که تا چندی پیش امیدوار بود که روسیه تخت و تاجش را حفظ خواهد کرد، می‌بیند که بازی را باخته است و ناچار روز ۱۶ ژوئیه از سلطنت آباد به مقر تاپستانی سفارت روس در زرگنده رفته و تقاضای پناهندگی می‌کند. چند روز بعد، مصادف می‌شود با سالروز کودتای موفقیت‌آمیز شاه. محمدعلی شاه از سفارت روسیه دوباره به سریر سلطنت بازنگشت، بلکه چند هفته بعد، یعنی در روز ۶ سپتامبر، به عنوان پناهنده سیاسی به همراه پانزده تن از طرفدارانش، در حالی که سالداتهای روس محافظتش را به عهده داشتند، به سوی روسیه رهسپار شد تا در شبه جزیره کریمه دوران تبعید را بگذراند.

اینک بسیاری می‌پنداشتند که یک سلسله جدید، یعنی بختیارها که از حیث نژاد بی‌شک ایرانیان خالصی به شمار می‌روند، بر تخت پادشاهی ایران جلوس خواهند کرد. ولی آزادیخواهان ایران که هیچ‌گاه فکر انقراض قاجارها را دنبال نمی‌کردند، پسر ارشد محمدعلی شاه، احمد میرزای یازده ساله را به عنوان جانشین برمی‌گزینند. مقام نیابت سلطنت به



↑ سردار اسعد



↓ احمد شاه

هیچ یک از شاهزادگان بلافضل و معروف قاجار، چون کامران میرزا که مرد بسیار متمولی است و یا ظل السلطان که به هواداری از انگلستان شهرت دارد و هر دو عموهای محمدعلی شاه هستند، واگذار نمی‌گردد، بلکه ایلخانی قاجار، عضدالملک^{۳۵}، پیرمردی که سابقاً وزیر عدلیه بود، به این مقام برگزیده می‌شود. هر دو فاتح بزرگ، سپهدار^{۳۶} و سردار اسعد^{۳۷} در رژیم جدید به مقامات مهم نائل می‌شوند، اولی وزیر جنگ و دومی وزیر داخله می‌شود.

مشاورین شاه که او را در این مدت به اقدام علیه مجلس تشویق و ترغیب می‌کردند، در صورت دستگیری بی‌رحمانه تیرباران یا به دار آویخته می‌شوند. یک دادگاه انقلابی تشکیل می‌شود و شیخ فضل الله نوری و دوستش میرهاشم^{۳۸} را به مرگ محکوم می‌کند. روی جنازه آنها، کاغذی حاوی شرح جنایاتی که علیه ملت مرتکب شده بودند، نصب می‌گردد.^{۳۹} جنازه‌های این دو تن، یک روز تمام بالای دار می‌ماند. «امیر بهادر جنگ»^{۴۰}، وزیر جنگ سابق، به موقع موفق به فرار می‌شود و با محمد علی شاه به سفارت روسیه پناهنده می‌گردد. روز ۲۵ ژوئیه، فرمان انتخابات صادر می‌شود^{۴۱} و اواخر سپتامبر مجلس دهم افتتاح می‌گردد و فرمانروای جوان نیز در مجلس حضور می‌یابد و برای حفظ قانون اساسی سوگند می‌خورد.

جریان انقلاب ایران را به طور اختصار شرح دادیم. این نهضت نخست در شهرهای بزرگ با تظاهرات، بستن بازارها، تحصن، بست‌نشینی و سخنرانیهای تند و آتشین آغاز شد. مبارزه، پایداری و استقامت از خصایص ایرانیان است، لیکن در مورد اهالی شهرهای بزرگ که بیشتر از فارسها تشکیل می‌شوند، چندان صدق نمی‌کند. به همین خاطر این مبارزه وقتی به پیروزی قطعی رسید که عناصر غیر فارس، یعنی

۵ در مورد مرحوم شیخ فضل الله نوری به زیرنویس ۳۲ فصل چهارم نگاه کنید (م).

آذربایجانیان، قفقازیها و بختیاریها، نیز به صفوف مبارزان پیوستند. پیش از هر چیز، باید هوشمندی ایرانیان را، که موجبات پیدایش افکار آزادیخواهانه را فراهم کرد، مورد ستایش قرار داد. اما متأسفانه تاکنون از این هوش و ذکاوت، فقط در جهت اصلاحات نظری و نه عملی، استفاده شده است. حس سازماندهی، که لازمه اصلاحات اداری است، فقدانش به چشم می‌خورد. عدم آگاهی از تواناییهای واقعی خود، مسأله دیگری است که مانع اصلاح نظام مالی، قضائی و آموزشی کشور شده است، ایرانیان باید بدانند، که بدون کمک کارشناسان خارجی، هرگز نخواهند توانست، این سه نهاد را، که اصلاحشان برای ترقی یک کشور از واجبات به‌شمار می‌رود، به شکل درستی سر و سامان داده و اصلاح کنند^{۴۱}. احتمالاً عدم توجه به نقاط ضعف خود و صرفاً تکیه بر هوش خدادادی، برای ایرانیان در آینده مشکلاتی پدید خواهد آورد. مثلاً آنها، از هم اکنون، معتقدند که دیگر برای ادارات پست و تلگراف و گمرک احتیاجی به کارشناسان خارجی ندارند! به علاوه از قانون مربوط به تأسیس بانک ملی، به وضوح می‌توان فهمید که ملیون ایران، که از افتادن ایران به دست روس و انگلیس واهمه دارند. به نحوی افراطی از این شعار که می‌گویند «ایران را به ایرانیان بسپارید» پیروی می‌کنند. اکثر ایرانیان، به جز عده معدودی نمی‌خواهند این واقعیت را بپذیرند که برای نوسازی کشور به تعداد زیادی مهندس راه و ساختمان و مهندس معدن و غیره نیاز دارند و از طرف دیگر نیز از داشتن سرمایه‌های لازم جهت اجرای طرحهای بزرگ عمرانی بی‌بهره‌اند.

یکی دیگر از مسائل مهم ایران، مسأله تعلیم و تربیت است. بسیاری از ایرانیان که در خیابانهای تهران با لباسهای اروپائی دیده می‌شوند و خود را طرفداران فرهنگ و تمدن غربی می‌دانند، آشنائیشان با فرهنگ و تمدن مغرب زمین، از دانستن ناقص زبانهای فرانسه، انگلیسی و یا روسی فراتر نمی‌رود. مهم‌تر از ایجاد یک ارتش ملی که وطن پرستان دوآتشه

می‌کوشند، با تصویب قانون نظام وظیفه اجباری، آنرا تشکیل دهند، بدون شک اصلاح نظام آموزشی کشور است. این امر موجب خواهد شد تا سطح فرهنگ مردم بالا برود^{۴۲}. نظر به موفقیت‌های مدرسه آلمانها (به تعلیقات این کتاب مراجعه کنید) درست در این زمینه است که کشور آلمان می‌تواند، بدون چشم‌داشت، در برنامه‌نوسازی ایران به ایرانیان کمک کند.

تاکنون در مورد شخصیت ایرانیان، قضاوت‌های سخت و ناعادلانه‌ای شده است^{۴۳}. مقامات رسمی انگلستان به سال ۱۹۰۹م. با انتشار گزارشی که به مجلسین آن کشور تقدیم شد، تصویر غم‌انگیزی از اوضاع داخلی ایران، بعد از تحولات اخیر، ارائه کرده‌اند. در این گزارش آمده است که «دیگر مثل گذشته از عدالت، فداکاری و شجاعت خبری نیست و آنچه که به چشم می‌خورد، خودپرستی، مالدوستی و فساد بی‌حد و حساب است. همه از آزادی حرف می‌زنند ولی در اصل به فکر منافع خودشان می‌باشند. هیچ کس حاضر نیست برای آزادی کوچکترین قدمی بردارد. اصلاحات مجلس منتج به بی‌نظمی، از هم گسیختگی و مختل شدن امور شده است. انجمنهای ایالتی به جای این که برای بهبود اوضاع ایالتشان کار کنند، بیشتر کوشش‌هایشان در جهت منافع شخصی سران انجمن و دشمنیهای تنگ‌نظرانه بوده است. کسانی که به «ایرانیان جوان» شهرت دارند، هرچند با فرهنگ و تمدن غربی اندکی آشنائی پیدا کرده‌اند، لیکن از طرف دیگر، پیوندشان با مردم خود قطع شده و از احتیاجات واقعی آنان به کلی بی‌اطلاع هستند. مجلس، که به ظاهر مظهر اراده ملت است، قادر بیست اصلاحات بنیادین را پایه‌ریزی کند. روحانیونی که در مجلس اکثریت کرسیها را اشغال کرده‌اند، کوچکترین اطلاعی از ماهیت و عملکرد یک پارلمان ندارند». لیکن باید خاطر نشان ساخت که انتشار این گزارش که حتماً از طرف مقامات سیاسی دیکته شده بوده است و نگرش بدبینانه به کارهای آزادیخواهان می‌بایست توجیه‌گر تغییر موضع سیاست بریتانیا باشد که در آغاز از مشروطه خواهان پشتیبانی می‌کرد



میرزا نصرالله خان مشیرالدوله



میرزا علی اصغر خان اتابک



میرزا محمود خان احتشام السلطنه

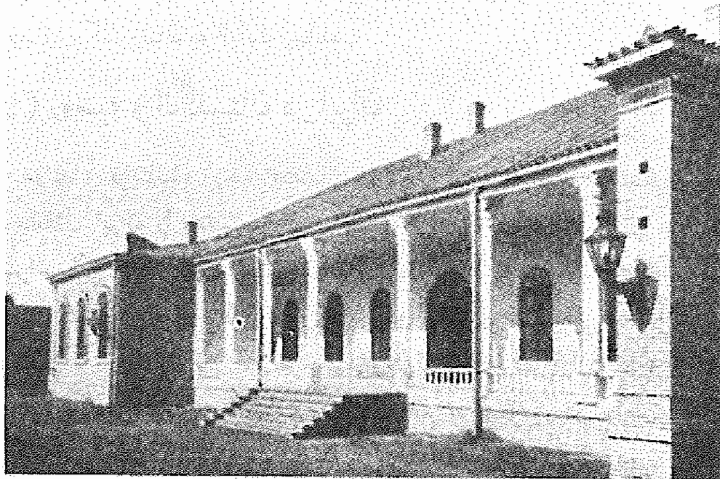


میرزا حسن خان مشیرالدوله

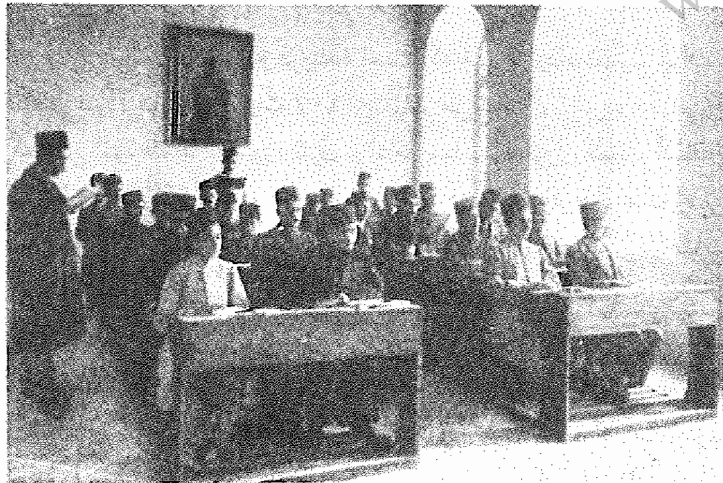
ولی بعد در سال ۱۹۰۸ میلادی دست روسیه تزاری را باز گذاشت که از شاه و مستبدین حمایت کند.

نظریات یک فرانسوی به نام ادموند مورل نیز که به سال ۱۹۰۷ م.، از طرف اطاق بازرگانی شهر لیون، جهت بررسی اوضاع اقتصادی، به ایران سفر کرد، چندان خوشبینانه نیست. وی دربارهٔ ایرانیان می نویسد: «نژادی از لحاظ اخلاقی منحط، نژاد حرافان و زبانبازان، رشوه خواران زبردست، توانا برای ویرانگری و سببیت ولی ناتوان برای سازندگی و کار و کوشش مثبت، طبقات بالای اجتماع حریص و طماع، طبقات پائین زبون و بی حال. با وجود این، عناصر ملی‌گرائی نیز هستند که تلاش می‌کنند، انقلابی، به شیوهٔ انقلاب عثمانی، به ثمر برسانند. لیکن اگر این گروه قدرت سیاسی و اقتصادی را به دست گیرد، بی شک شعارش این خواهد بود که «ایران را به ایرانیان بسپارید»^{۴۴}.

درمقابل این اظهارنظرها باید خاطر نشان ساخت که کشاورزان و حتی صنعتگران ایران، یعنی تودهٔ ملت، افرادی زحمتکش و فعال هستند. اینها از لحاظ اخلاقی نیز به مراتب پاکتر و منزه‌تر از ساکنان شهرهای بزرگ و قشر بالای جامعه می‌باشند. بنابراین گزافه نیست، اگر بگوئیم که ملت ایران، اگر توسط گروهی روشنفکر اداره شود، قابلیت رشد و پذیرش فرهنگ و تمدن اروپائی را خواهد داشت. بدیهی است ملتی که در اثر دخالت‌های تجاوزکارانهٔ همسایگان شمالی و جنوبی، روسیه و انگلستان، مدت چند دهه جلورشده و توسعه‌اش مسدود شده است، ملتی که صدها سال زیر فشار استبداد و استثمار خرد شده و همیشه شاهد ثروت اندوزیهای ظالمانه بوده و به علاوه از نعمت آزادی و تعلیم و تربیت نیز محروم بوده است، نمی‌تواند و نباید از او انتظار داشت که در عرض چند سال، خصوصیات و ماهیت طبیعی خود را تغییر دهد. سالها و حتی یک نسل تمام طول خواهد کشید تا با کار و کوشش همه‌جانبه و برنامه‌ریزی شده، ایران به کشوری مدرن و آباد مبدل شود. حال به عهده رهبران و



مدرسه آلمانی در تهران



کلاس درس مدرسه آلمانی در تهران

سیاستمداران ایران است تا توانائی خود را در فراهم نمودن مقدمات نوسازی کشورشان به اثبات رسانند.

۴) روسیه و انگلستان در ایران

«دولتهای بریتانیا و روسیه متقابلاً تعهد می نمایند که تمامیت ارضی و استقلال ایران را رعایت کنند و نظر به این که خواهان برقراری نظم در سراسر این کشور و پیشرفت و توسعه صلح آمیز آن هستند، لذا مایلند برای سایر کشورها نیز به طور تساوی مزایای تجاری و صنعتی دائماً برقرار باشد. با توجه به این که هر یک از دولتهای طرف قرارداد، به دلایل موقعیت جغرافیائی و اقتصادی، دارای نفع به خصوص در حفظ صلح و آرامش در بعضی از ایالات متصله و مجاوره ایران به سرحد روس از یک طرف و سرحد افغانستان و بلوچستان از طرفی دیگر می باشند و برای احتراز از پیدایش هرگونه علل اختلاف بین منافع مخصوص و مربوطه آنها در ایالات فوق الذکر ایران به موجب مدلول فصول ذیل با یکدیگر توافق می نمایند».

با این جملات زیبا و فریبنده است که متن قرارداد تقسیم ایران به مناطق نفوذ، مورخ ۳۱ اوت ۱۹۰۷ م. آغاز می شود^{۴۵}. ترس و نگرانی از گسترش نفوذ آلمان به سوی شرق و ادامه سیاست منزوی نمودن آلمان با انعقاد پیمانهای دوستانه و ایجاد مناطق نفوذ در آسیا و آفریقا، علت اصلی بستن قرارداد فوق الذکر بود. البته با انعقاد این قرارداد، مزایای درخشانی نصیب بریتانیای کبیر نشد. اکثر ایالات زرخیز و پُرجمعیت ایران، که برای فروش محصولات صنعتی، بازار خوبی به شمار می روند چون آذربایجان، گیلان، مازنداران، عراق عجم و خراسان، در منطقه نفوذ روسیه قرار گرفته اند. در حالی که منطقه نفوذ انگلستان به ایالات جنوب شرقی و متصل به بلوچستان منحصر گردیده است. این قرارداد روس و انگلیس بود که به روسیه اجازه داد به هنگام انقلاب مشروطه و قیام تبریز

قوای خود را وارد ایران کند.

وقتی قوای روسیه، در راه جلفا — تبریز به طرف تبریز بزرگترین شهر تجارتی ایران، پیش می آمد پاره ای از مطبوعات روسیه در مورد حقوق تاریخی روسها نسبت به ایالت آذربایجان قلم فرسائی می کردند. بر اساس بیانیه های رسمی، این اشغال برای « Pacifier le pays » [برقراری آرامش در کشور] صورت می گرفت. سابقاً نیز فرانسه برای اشغال و انضمام تونس و مراکش و انگلستان برای تصرف مصر، همین بهانه را مستمسک قرار داده بودند. در حقیقت این نخستین بار نیست که روسها در صدد برمی آیند ایالات زرخیز شمال ایران را تصرف کنند. آنها از مدتها پیش نیز به این ایالات چشم طمع دوخته اند. حتی زمانی که روسیه هنوز گرجستان را ضمیمه خاک خود نکرده بود و این کشور چون عایقی بین روسیه و ایران قرار داشت، یعنی زمانی که ایران و روسیه هنوز همسایه هم نبودند، روسها موفق شدند برای مدت کوتاهی قسمتی از خاک ایران را به اشغال خود درآورند.

نخستین هیأت رسمی روس به سال ۱۵۶۱ م.، از طرف ژان چهارم و ملکه الیزابت، فرمانروای انگلستان به ایران آمد. (این اولین اقدام مشترک روس و انگلیس در ایران است) سپس در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی سفرهای زیادی از جانب آنها به ایران اعزام شدند. قراردادی بین روسیه و ایران، در ۱۲ سپتامبر ۱۷۲۳، بسته شد و در ازاء کمک روسها به شاه طهماسب، که تحت فشار عثمانیها و افغانها قرار داشت، قسمتهائی از قفقاز منجمله شهرهای دربند و باکو و ایالات طالش، گیلان، مازندران، استرآباد به روسها واگذار گردید. با در نظر گرفتن این واقعه تاریخی بود که آزادیخواهان ایران می ترسیدند، محمدعلی شاه نیز که در وضعیت مشابهی چون شاه طهماسب قرار داشت، برای حفظ تاج و تخت خود، دست به یک چنین معامله خطرناکی با روسها بزند. بدیهی است که اشغال این سرزمینها توسط روسها، مدت زیادی طول نکشید. سال ۱۷۲۹ مازندران و

استرآباد به ایران بازگردانده شد و سال ۱۷۳۲ ملکه آنا ایوانوونا، که قدرت ادامه سیاست توسعه طلبانه پترکبیر را در خود نمی دید، مجبور شد ایالات طالش و گیلان را نیز به ایران مسترد دارد.

در منابع تاریخی ذکر شده است که قوای اشغالگر روسیه در این سرزمینهای پست که بیماری مالاریا در آن کولاک می کرد متحمل تلفات انسانی بی شمار و ضایعات مادی بسیاری شده است. هر چند روسها یکبار دیگر در سال ۱۸۲۳ م. موفق شدند ایالت طالش را تصرف کنند، لیکن این اشغال نیز مدت زیادی طول نکشید و عملیات نظامی عباس میرزا، ولیعهد فتح علی شاه، علیه متصرفات روسیه در ماوراء قفقاز، موجب شد که روسها در سال ۱۸۲۳ تبریز را اشغال کنند. آنها تا دهکده ترکمن چای پیش آمدند و در این دهکده کوچک که بین تبریز و زنجان قرار دارد، قرارداد صلح بسته شد. این قرارداد هنوز هم برای روسیه با اهمیت است، زیرا از حیث مسائلی قضائی به اتباع روس مقیم ایران امتیازات ویژه ای داده است.^{۴۶}

روسیه، مدت ده سال است که برای بسط و گسترش نفوذ خود در ایران، سیاست «penetration Pacifique» [نفوذ آرام] را دنبال می کند. روسیه در این مدت، شبکه کنسولگریهایش را در سراسر خاک ایران گسترش داده است. بعد از قرارداد رشت (۱۷۲۶ م.)، نخستین کنسولها و آگنتها (نمایندگان) روس، به ایران اعزام شدند. قرارداد ترکمن چای به آنها حق می داد، هر جا که لازم بدانند، کنسولگریهایشان را دایر کنند. اکنون روسیه در سراسر ایران، دارای کنسولگری است. این نمایندگان، نه فقط در ایالات هم مرز با روسیه، بلکه در ایالات همجوار با بلوچستان یا خلیج فارس نیز، دیده می شوند. روسیه در شهرهای تبریز، مشهد، اصفهان و بوشهر سرکنسولگری دایر کرده است و در استرآباد، تربت حیدریه، سیستان، بندرعباس و کرمانشاه کنسولگری دارد و در ارومیه، اهواز و مشهد نیز دارای نایب کنسول یا آگنت است. اکثر این کنسولگریها

دارای پرسنل و محافظین زیادی هستند. نمایندگان گیهای بزرگ، مانند تهران، کرمانشاه، مشهد و تربت حیدریه، پزشک مخصوص کنسولگری نیز دارند. این پزشکها می کوشند با ارائه خدمات انساندوستانه، محبوبیت روسیه را بین اهالی محل بالا ببرند. به کارکنان این نمایندگان حقوقهای گزافی داده می شود تا بتوانند از زندگی لوکس و مجللی که در نظر ایرانیان نشانه قدرت و عظمت است، برخوردار باشند. در مناطقی که تجارت روسیه اهمیت چندانی ندارد، نظامیان بازنشسته را به کار گماشته اند. وظیفه آنها بیشتر کسب اطلاع از اوضاع و احوال و زیر نظر گرفتن اقداماتی است که سایر قدرتهای سیاسی، برای گسترش نفوذ خود، در این مناطق انجام می دهند.

سرمایه گذاریهای روسیه در طرحهای اقتصادی، احداث راههای شوسه، تأسیس مدارس و مؤسسات خیریه، رشوه و تطمیع مأمورین عالی رتبه و اشراف شهرستانها (که البته به صورت دادن وام انجام می شود)، به میلیونها روبل بالغ می گردد. بیشتر این سرمایه گذاریها، بدون توجه به سوددهی، انجام گرفته است. عده زیادی که به پاکی و درستی شهرت نداشته اند، از این پولها بهره مند گردیده اند. صدها هزار روبل، در نتیجه سرمایه گذاریهای غلط و حساب نشده و حقه بازیهای مقاطعه کاران شارلاتان، از بین رفته است. اما روسها به این ضررها اهمیت نمی دهند. در نظر آنان، این ریخت و پاشهای بی حساب، چون سرمایه های «سوخوت شده» به شمار می رود که باید در آینده وقتی هدف اصلی آنها یعنی قیومیت ایران و تصرف ایالات زرخیز شمالی صورت گرفت، سودهای سرشاری به ارمغان بیاورد.

آخرین و مؤثرترین اقدام روسها، دادن وام به دولت ایران بود. مظفرالدین شاه که مرد خوب و خوش قلب، ولی در مسائل مالی ساده اندیش و لابلالی بود، این وامها را پذیرفت. نخستین وام به مبلغ ۲۲/۵ میلیون روبل با بهره صدی پنج (قابل پرداخت در ۱۵۰ قسط شش

یعنی حتی در جاهائی که تا کنون منطقه نفوذ اقتصادی انگلیس به شمار می رفت، شعباتی دایر کرده است. بازرگانی روسیه، طی ده سال گذشته از بازرگانی انگلیس پیشی گرفته است. علل این پیش افتادن را نباید صرفاً موقعیت مناسب جغرافیائی، یعنی همسایگی با ایران، یا احداث خط آهن ماوراء قفقاز و ماوراء خزر دانست، بلکه باید آن را در پیگیری مستمر سیاست «penetration Pacifique» [نفوذ آرام] جستجو کرد.

«احداث راههای شوسه، عامل مؤثر دیگری، در پیشرفت و توسعه بازرگانی روسیه بوده است. این راهها، که با سرمایه روسی ساخته شده، شهرهای مرزی روسیه را به مراکز پرجمعیت ایران وصل می کند. هدف از ساختن این راهها، گذشته از مسائل اقتصادی، مسائل سوق الجیشی نیز بوده است. این پنج راه، که توسط روسها ساخته شده، عبارتند از: راه پیربازار — رشت — قزوین — تهران (۳۷۸ کیلومتر و در سال ۱۹۰۴ م. افتتاح گردید)، راه جلفا — تبریز (۱۳۸ کیلومتر، امتیازش سال ۱۹۰۲ به بانک روسی داده شد و در سال ۱۹۰۶ تمام شده است)، راه آستارا — اردبیل (۷۲ کیلومتر که تقریباً تمام شده است)، راه عشق آباد — مشهد (با سرمایه روسی ولی توسط یک مقاطعه کار ایرانی ساخته شد، ۲۷۰ کیلومتر است و اکنون در وضعیت نامطلوبی قرار دارد) و همگی اینها مسیر پیشروی روسها را نشان می دهند. در حال حاضر ساختمان اسکله بندر انزلی نیز که در آینده مشکلات بارگیری و تخلیه کشتی را در فصل زمستان برطرف خواهد کرد با جدیت دنبال می شود. طول کل راههایی که روسها در ایران ساخته اند، با احتساب ۳۰۰ کیلومتر راه تبریز — میانه — قزوین که فعلاً در دست ساختمان است، به ۱۰۳۶ کیلومتر می رسد.

تعداد اتباع روس ساکن ایران به چهارصد نفر بالغ می شود. این رقم، به مراتب بالاتر از تعداد انگلیسیان مقیم ایران است. بیشتر آنها را کارمندان کنسولگریها، بانکها و شرکتهای راهسازی تشکیل می دهند و تعداد بازرگانان در میان این گروه بسیار اندک است. به جز تعدادی

(ماهه) در سال ۱۹۰۰ م.، در اختیار ایران گذاشته شد و دومین وام، در سال ۱۹۰۲، به مبلغ ۱۰ میلیون روبل به دولت ایران پرداخت شد. دادن این وامها به دولت ایران، که سخت در مضیقه مالی بود، برای روسها امتیازات زیادی به همراه داشت. آنان نه فقط موفق شدند در اداره گمرکات دخالت کنند، بلکه امتیاز احداث راههای شوسه و انحصار ساختن خط آهن را نیز تا سال ۱۹۱۲ م. تحصیل کردند. علاوه بر این به دولت ایران نیز این امکان داده شده، تا وامی را که در سال ۱۸۹۲ م. از انگلستان گرفته بود (پانصد هزار لیره با بهره صدی شش) مسترد دارد. بدین شکل انگلستان از حق تصرف گمرکات جنوب، در صورت عدم استهلاک وام، محروم گردید. این وامها به واسطگی بانک استقراضی و رهنی روس، مؤسسه ای که سال ۱۸۹۰ م. برای رقابت با بانک شاهنشاهی، تأسیس گردیده بود، صورت گرفت.

بانک روسی دیگری که در سال ۱۸۹۲ م. در ایران تأسیس شد و شعبه بانک بین المللی تجارت مسکو بود، عمر کوتاهی داشت. این بانک بیش از اندازه با منافع و سرمایه گذارهای بازرگان ثروتمندی به نام پولیاکوف، که چندان به درستکاری معروف نبود بستگی داشت. بانک استقراضی با پشتوانه مالی دولت و اجازه ریخت و پاش بدون حساب، وظیفه اش را که همانا پیشبرد و گسترش بازرگانی روسیه است، به نحو احسن انجام می دهد. این بانک برای واردات از روسیه با گشاده دستی اعتبارات کلانی در اختیار بازرگانان روس و ایرانی می گذارد و در ساختن فروشگاههای نمونه و شرکتهای وارداتی کمک می کند. بانک «شاهنشاهی» که از حمایت مالی دولت برخوردار نیست و مجبور است همیشه از روی قاعده و با حساب و کتاب کار کند، نمی تواند در مقابل یک چنین رقیبی ایستادگی کند. بانک استقراضی پیوسته بر تعداد شعباتش در ایران می افزاید. در حال حاضر، بانک استقراضی، در تبریز، رشت، همدان، اصفهان، سبزوار، مشهد، بیرجند و نصرت آباد (سیستان)،

نماینده شرکتهای مسکووی و لودزی و نمایندگان روس شرکت آمریکائی سینگر (شعبه مسکو)، مابقی کارمندان روس را، ارامنه قفقازی تشکیل می دهند. ارامنه قفقاز در اثر پشتکار و آشنائی با آداب و رسوم محل، در محیط ایران، بهتر از دیگران می توانند موفق باشند. روسیه کوشیده است، با تأسیس مدارس، زبان روسی را نیز در ایران، رواج دهد. برای فرزندان کارمندان و کارگران شرکتهای راهسازی، در تهران، تبریز، قزوین و همدان، مدارسی دایر گردیده است. روحانیت ارتودکس هم در بعضی از مناطق برای خود مدارسی دارد. کلیسای ارتودکس نیز در ارومیه برای خود پیروانی دست و پا کرده است. حتی «انجمن شرق شناسی» پترزبورگ هم در تهران مدرسه تجارتي تأسیس کرد. اما موفقیت چندانی نصیبش نشد.

بسیاری از طرحهای روسیه نیز با شکست مواجه شده است. برای مثال، آنها کوشیدند با ایجاد یک خط کشتی رانی اُدسا - خلیج فارس، در جنوب ایران نیز برای فروش کالاهای روسی بازار مناسبی فراهم کنند. اما در این کار موفق نشدند. اکنون رفت و آمد کشتیها، در این خط که سال ۱۹۰۴ دایر شد، به سالیانه چهار رفت و آمد کاهش یافته است. همچنین طرح بزرگ راه آهن، که قرار بود عشق آباد را از طریق مشهد - ۴۷ ۴۷ و رباط به یکی از بنادر بلوچستان وصل کند، به خاطر معاهده ۱۹۰۷ روس و انگلیس، عقیم ماند. زیرا به موجب این معاهده، ایالات جنوب شرقی ایران، در حوزه نفوذ انگلستان قرار گرفته است.

سیاستمداران روس به این دلخوش هستند که برای دستیابی به آبهای گرم راه دیگری، که از منطقه «بی طرف»^{۴۸} می گذرد، باز مانده است و آنها می توانند، از طریق قزوین به همدان و اصفهان، خود را به خلیج فارس برسانند.

مسائل فوق به خوبی نشان می دهد که روسیه طرح بزرگی را آگاهانه دنبال می کند. به همین علت است که اکنون سرمایه های زیادی در



بیرونی (قسمتی از خانه که مختص مردان است)



چاپارخانه ای در راه قم به تهران

زمینه‌های عمرانی و احداث راه به کار انداخته و امیدوار است در آینده سودهای کلانی ببرد. حال اگر بازرگانی آلمان، که در شمال غربی و جنوب غربی ایران پیوسته توسعه می‌یابد، توسط دخالت‌های روسیه سد نشود و یا اگر روسیه به کالاهای آلمانی به مقصد ایران، اجازه عبور ترانزیت دهد، آلمان به دشواری می‌تواند با نقش روسیه به عنوان «برقرارکننده نظم و آرامش» در ایران، البته در صورتی که نیت اشغالگرانه‌ای در پشت این نقش نهفته نباشد، به مخالفت برخیزد.

انگلیسیان با ناخرسندی شاهد حوادثی بودند که در سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ رخداد و موجب شد روسیه در میدان سیاست ایران از آنان جلو بیفتد. به خصوص فرستادن نیرو به تبریز و احداث راه آهن تبریز - جلفا، سوءظن انگلیسیها را تشدید کرد و این خیال را در آنها برانگیخت که ممکن است روسها قصد داشته باشند برای همیشه در آذربایجان بمانند. وقتی به زحمات طولانی انگلیسیها برای نفوذ در ایران می‌نگریم، که با ایجاد یک پایگاه کوچک تجاری در بندر جاسک به سال ۱۶۱۶ م. و سپس بیرون راندن پرتغالیها از خلیج فارس، آغاز شد، به سهولت می‌توانیم به علت ناخرسندی آنها از وقایع اخیر ایران پی ببریم.

وسیله اعمال قدرت و نفوذ انگلستان در ایران ماهیت کاملاً اقتصادی دارد و تجارت با جزیره انگلیس و هند بریتانیا در آن نقش بسزائی بازی می‌کند. آنها، با کسب امتیازات دولتی چون ایجاد شبکه تلگراف و احداث راه، هم در اوضاع داخلی کشور دخالت می‌کنند و هم از این طریق تجارت خود را گسترش می‌دهند. به علاوه آنها از طریق کارهای فرهنگی و ایجاد مدارس و بیمارستانها که توسط هیأت‌های مبلغان مذهبی اداره می‌شوند، می‌کوشند که ایرانیان را با زبان و فرهنگ انگلیسی آشنا سازند و برای خود محبوبیت و اعتبار کسب کنند. کنسولگریهای متعدد نیز کارهای سیاسی را انجام می‌دهند. آنچه در اقدامات انگلیسیها و در مقایسه با روسها بیشتر جلب توجه می‌کند، جنبه تاجر مسلکی و

حسابگرایانه کارهای آنهاست. هرچند دولت انگلستان، همیشه با تمام نیرو، از فعالیت بازرگانانش پشتیبانی می‌کند و باعث می‌شود آنها در همه جا به عنوان اتباع انگلستان، احساس امنیت کنند و با خدمات اطلاعاتی کنسولگریهایش^{۴۹}، زمینه را برای پیشرفت و نفوذ آنها فراهم می‌کند، مع هذا کلاً کارهای تجاری را به بخش خصوصی واگذار کرده است.

آنها برخلاف روسها، که از طریق شعبات بانک و شرکتهای راهسازی ریخت و پاشهای فراوانی می‌کنند، سرمایه‌های دولتشان را بی جهت حیف و میل نمی‌کنند. حجم مبادلات بازرگانی انگلستان با ایران روز به روز افزایش می‌یابد. بازرگانی آنها با ایران در سال ۱۹۰۱/۲: ۱۰۰ میلیون قران (هر قران ۴۰ فینگ)، سال ۱۹۰۴/۵: ۱۵۰ میلیون، سال ۱۹۰۷/۸: ۲۵۰ میلیون. این رقم تقریباً یک سوم کل بازرگانی ایران را تشکیل می‌دهد^{۵۰}. بیش از نیمی از کشتیهایی که در خلیج فارس تردد می‌کنند، کشتیهای انگلیسی هستند. (سال ۱۹۰۷/۸: تعداد ۶۶۷ فروند کشتی بخاری با ۸۹۳۰۰۰ تن ظرفیت و ۶۵ کشتی بادبانی)، به روی رودخانه کارون، تنها رودخانه قابل کشتیرانی ایران، کشتی‌ها با پرچم انگلستان در مسیر محمره - ناصری و اهواز - شوشتر در رفت و آمدند. تعداد شرکتهای انگلیسی در ایران زیاد نیست. در خلیج فارس هفت و در داخل ایران فقط یک شرکت انگلیسی فعالیت می‌کند. این شرکت زیگلر است که در اصل توسط یک سوئیس تأسیس شده است ولی اکنون تحت حمایت انگلستان قرار دارد. این شرکت اکنون در شهرهای تبریز، تهران، سلطان‌آباد، اصفهان، یزد و بوشهر شعباتی دایر کرده است. لیکن تعداد بازرگانان هندی که در شرق، جنوب و جنوب شرقی ایران فعالیت می‌کنند نسبتاً زیاد است. علاوه بر آنها، بازرگانان «پارسی»^{۵۱} که از حمایت انگلستان برخوردارند، در تجارت ایران با

۴۹ منظور زرتشتیان ایرانی مهاجر به هند است (م).

هندوستان نقش عمده ای دارند. انگلستان در ایران حمایت از منافع پنج‌جاه هزار نفر را به عهده گرفته است.

کوشش‌های انگلستان، برای به دست گرفتن شبکهٔ مخابرات ایران، به سال ۱۸۶۲ بازمی‌گردد. البته در آن دوران منظور اصلی از این کار استفاده از خاک ایران برای برقرار کردن ارتباط با هندوستان بود. سال ۱۸۶۲ م. بین ایران و انگلستان قراردادی به امضاء رسید که بر اساس آن ایران مجبور بود، بی‌درنگ خط تلگرافی بین خانیقین — همدان — تهران — کاشان — اصفهان — شیراز — بوشهر دایر کند. به موجب این قرارداد، ادارهٔ ایستگاه‌های اصلی به عهدهٔ تلگرافچیان انگلیسی گذاشته می‌شد و به دولت انگلستان نیز اجازه می‌داد از این خط استفاده کند و دیگر این که مواد لازم برای ساختن آن نیز باید از انگلستان وارد می‌شد. سال ۱۸۶۵ م. بر اساس قرارداد مشابهی، خط دومی در این مسیر کشیده شد و سرانجام سال ۱۸۷۲ م. انگلستان موفق گردید، خط سومی از تهران به بوشهر بکشد. خط دوم توسط کارکنان انگلیسی اداره می‌گردید و به مخابرات بین‌المللی اختصاص دارد، در حالی که خط سوم توسط ایرانیان اداره می‌شود و مختص مخابرات داخلی است. انگلستان در سال ۱۸۶۸ امتیاز کشیدن خط تلگراف از سواحل خلیج فارس را به دست آورد تا در صورت بروز اختلال در خط دریائی، بتواند از این خط که از طریق جاسک و بلوچستان به هندوستان می‌رود، استفاده کند. یکسال بعد بین ایران و شرکت تلگراف هند و اروپا، قراردادی منعقد شد و امتیاز احداث خط جلفا — تهران به شرکت زمینس واگذار گردید. پس از احداث این خط، مخابرات بین‌الملل دیگر ملزم نبود صرفاً از خطی که از کشور عثمانی می‌گذشت و از طریق خانیقین به شبکهٔ ایران وصل می‌گردید و اکثر اوقات نیز قطع می‌شد، استفاده کند.

بعد از این کامیابیها، انگلستان موفق گردید ارتباط سومی از طریق خشکی (تهران — کاشان — یزد — کرمان — نصرت آباد و نوشکی) با

هندوستان برقرار کند. طرح دیگری که این خط را از سیستان به مشهد مراکز ایالت خراسان متصل می‌کند اکنون آماده شده و ظاهراً قرار است ساختمان آن نیز امسال آغاز گردد. البته روسها قبلاً خطی از مشهد به سیستان کشیده بودند. لیکن انگلیسیها، با تحصیل امتیاز اداره خط تهران — مشهد که توسط ایرانیان ساخته شده بود، موفق گردیدند ارزش آن را خنثی کنند.

براساس قرارداد ۱۹۰۷ م. بین روس و انگلیس، انگلیسها در ازاء واگذاری خط تهران — مشهد به روسها، خط خاف — سیستان را از آنان تحویل گرفتند. انگلستان، برای ادارهٔ این شبکه وسیع، کارمندان ورزیده و کارآمدی در اختیار دارد. تلگرافچیان انگلیسی حقوقهای نسبتاً بالائی دریافت می‌کنند و با جدیت مشغول انجام وظایف خود می‌باشند. ایستگاههای قلعه مانندشان، در این سرزمینهای دورافتاده و ناامن، مراکز مهمی هستند که تمدن مغرب زمین را اشاعه می‌دهند. علاوه بر این آنان با کسب اطلاعات از اوضاع و احوال محل در پیشبرد سیاست بریتانیا در این مناطق نقش به سزائی دارند.

انگلستان در زمینهٔ عمران و آبادانی ایران فعالیتش را روی احداث خط کشتی‌رانی، ایجاد راهسای شوسه و خط آهن، متمرکز کرده است. البته بیشتر این طرحها در ایالاتی که به موجب موقعیت جغرافیائی، زیر نفوذ اقتصادی انگلستان قرار دارند، به مرحلهٔ اجرا گذاشته شده است. هدف از احداث راهها این بود تا از طریق جنوب و جنوب شرقی ارتباطی با مرکز ایران ایجاد گردد و حوزهٔ وسیعتری جهت فروش کالاهای انگلیسی فراهم آید. قبلاً در سال ۱۸۸۸ با تحصیل امتیاز کشتی‌رانی بر روی رود کارون، نفوذ به درون ایالت زرخیز خوزستان صورت گرفته بود. شرکت لینچ که این امتیاز را کسب کرد، قرار بود در جنوب و جنوب غربی ایران راههای دیگری هم احداث کند. زمانی که نفوذ انگلستان بر نفوذ روسیه می‌چربید، این کشور امتیاز احداث راههای (تهران — قم) و

(قم - سلطان آباد - بروجرد - شوشتر) و (قم - کاشان - اصفهان) را به دست آورد. «بانک شاهنشاهی»، کمی بعد از تأسیس، در ازاء وامی که به دولت ایران پرداخت، صاحب این امتیازها شد. کشیدن راه تا شوشتر به این علت بود که شهر شوشتر شمالی‌ترین نقطه ای است که کشتیهای شرکت لینچ تا آن جا پیش می‌آمدند.

در مورد راه تهران - قم (۹۲ کیلومتر) باید گفت که مسأله صرفاً تعمیر راهی بود که قبلاً وجود داشت. این راه پس از مرمت تا سلطان آباد (۸۴ کیلومتر) امتداد داده شد. لیکن ادامه راه از سلطان آباد تا شوشتر که می‌بایست از بروجرد و خرم آباد بگذرد به علت سرکشی و طغیان دائمی ایلات لر متوقف ماند. بدین علت شرکت لینچ در صدد برآمد راه دیگری بسازد و برای جلب موافقت ایل بختیاری چون این راه قرار بود از میان سرزمین آنها بگذرد امتیاز راه (اهواز - اصفهان) را به سران ایل بختیاری واگذار کردند. وامی نیز به مبلغ پنج هزار لیره استرلینگ با بهره ۶ درصد، در اختیار آنان گذاشته شد.

اما عبور و مرور از این راه، آنطور که انتظار می‌رفت، رونق نگرفته است. زیرا به سادگی نمی‌توان چارواکارهای ایران را وادار کرد، از راهی که خوب نمی‌شناسند و به خطرناکی شهرت دارد، رفت و آمد کنند. براساس گزارش کنسولگریهای انگلیس، سالیانه تعداد ۲۸ هزار محموله توسط ۹ هزار قاطر از این راه حمل می‌گردد. از طرفی دیگر چون این راه از مناطق کوهستانی می‌گذرد، چهار تا پنج ماه از سال مسدود است. مرمت آن نیز به همین علت کار چنان ساده‌ای نیست. شرکت لینچ از احداث این راه، که به «راه لینچ» معروف است، سود زیادی کسب نکرد. رؤسای ایل بختیاری از بدی راه شکایت کردند. و از پرداخت بهره نیز خودداری ورزیدند. آنها چندی قبل به دلخواه خود، عوارض راهداری را نیز افزایش دادند. این امر موجب شده عبور و مرور از این راه، بیشتر کاهش یابد. «بانک شاهنشاهی» امتیاز راه (قم - کاشان - اصفهان) را

به یک ایرانی واگذار کرده است. هرچند این شخص در این مسیر یک سرویس حمل و نقل دایر کرده، ولی در سرعت حرکت کاروانها، هنوز بهبود چندانی حاصل نشده است.

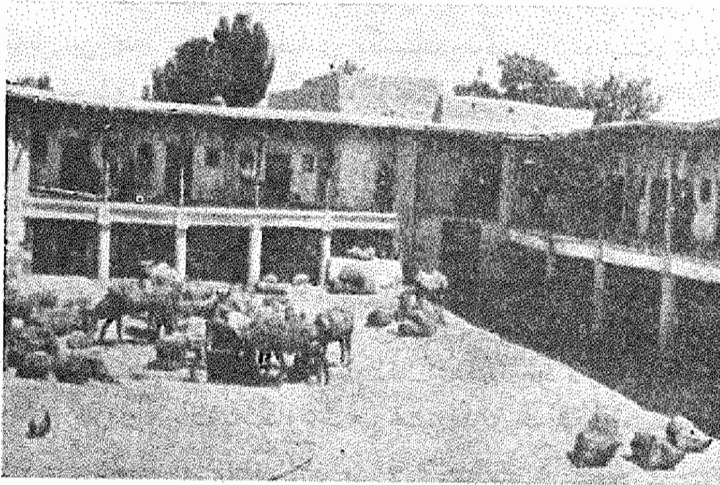
راه دیگری که انگلیسیها ساخته‌اند و در آینده به اهمیتش افزوده خواهد شد، راه آهنی است که بلوچستان انگلیس را، از طریق نوشکی و رباط به نصرت آباد، مرکز ایالت سیستان وصل می‌کند. احتمالاً در آینده این راه تا کرمان ادامه خواهد یافت. انگلیسیان برای رونق این راه تسهیلات زیادی فراهم کرده‌اند. در مسیر راه استراحتگاههای متعددی ساخته شده و امنیت راه نیز با احداث پاسگاههای نظامی تأمین گردیده است. تعرفه حمل و نقل کالا و مسافر با راه آهن از هندوستان به مقصد سیستان، کاهش یافته است و برای بازرگانان هندی مقیم ایران نیز اولویتهائی قائل گردیده‌اند. لیکن از بررسی ارقام منتشر شده در «گزارشات سیاسی و کنسولی» می‌بینیم که نتیجه حاصله از این تسهیلات، تاکنون درخشان نبوده است. (سال ۱۹۰۵/۶ اجناسی به ارزش ده هزار لیره، سال ۱۹۰۶/۷ = پانزده هزار لیره و سال ۱۹۰۷/۸ = سی هزار لیره بوده است).

یکی از درخشانترین موفقیت‌های سیاست اقتصادی انگلستان در ایران، تأسیس «بانک شاهنشاهی» بود. این بانک سال ۱۸۸۹ م. با سرمایه اولیه ۴ میلیون لیره استرلینگ تأسیس شد و پس از مدت کوتاهی موفق شد امتیاز چاپ اسکناس را برای خود تحصیل کند. (حداکثر چاپ ۸۰۰ هزار لیره). اکنون این بانک در شهرهای تهران، تبریز، رشت، مشهد، همدان، کرمانشاه، اصفهان، شیراز، بوشهر، یزد، کرمان و سیستان شعباتی دارد. با وجود این، آنطور که انتظار می‌رفت، موفق نبوده است. نخست از آن جهت که برنامه‌های «شرکت حقوق معدنی»^{۵۱}، یکی از مؤسسات وابسته به بانک، در زمینه بهره‌برداری از منابع طبیعی ایران، با شکست مواجه شد و دیگر این‌که بانک استقراری با او به رقابت برخاست. روسیه نه فقط رقیبی وارد میدان کرد، بلکه موفق شد رفته‌رفته به یگانه وام‌دهنده «دولت همیشه

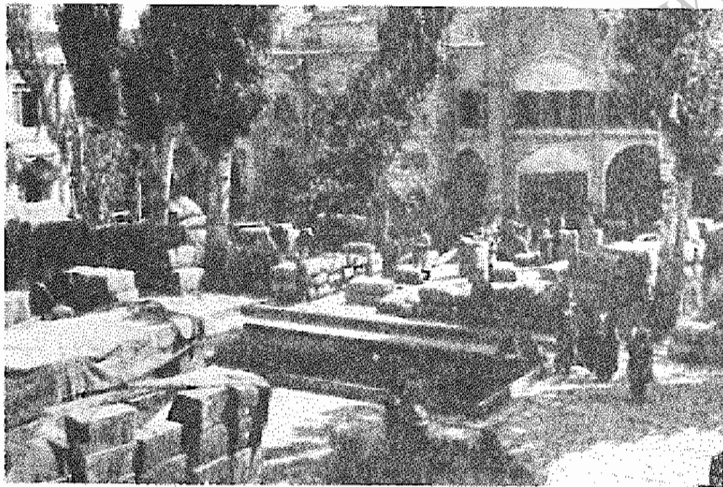
محتاج به پول ایران»، مبدل گردد. علاوه بر این پاره‌ای از امتیازات را، که در گذشته انگلیسیها تحصیل کرده بودند از آن خود ساخت. یکی از این امتیازها احداث راه آهن بود که آنرا سابقاً بارون دورویر ۵۲ انگلیسی به سادگی غیر قابل تصویری، همراه با امتیازات بشمار دیگر، از دولت ایران گرفته بود. اکنون دولت ایران، براساس قرارداد ۱۹۰۲ که برای دریافت وام، با روسیه بسته است، اجازه ندارد تا سال ۱۹۱۲، به جز به روسها به کشور دیگری امتیاز احداث راه آهن بدهد.

رواج زبان انگلیسی نیز در ده سال اخیر، در گسترش تجارت انگلستان بی تأثیر نبوده است. این امر مرهون تلاش بی وقفه و خستگی ناپذیر هیأت‌های مبلغان مذهبی انگلیسی و امریکائی است که در مدارس و بیمارستانهایشان مشغول فعالیت می باشند. در حالی که میسیون پرسیترین امریکائی بیشتر در شمال و شمال غربی ایران در شهرهای ارومیه، تبریز، همدان، کرمانشاه، قزوین، رشت متمرکز شده است، میسیون کلیسایی در اصفهان (نزدیک محله ارمنی نشین جلفا)، شیراز، یزد و کرمان، یعنی در مرکز و جنوب شرقی ایران مستقر گردیده است. بیمارستانهایی که اینها اداره می کنند نزد اهالی محل از محبوبیت زیادی برخوردار است. مثلاً در شیراز یک زرتشتی ثروتمند پول لازم جهت تأسیس یک بیمارستان را در اختیار میسیون گذاشت. دولت انگلستان که از تأثیر مثبت این مؤسسات خیریه، بر اهالی محل به خوبی آگاه است در کرمانشاه، مشهد و تربیت حیدریه نیز با کمک پزشکان کنسولگری بیمارستانهایی دایر کرده است که در آنها بدون توجه به نژاد یا مذهب به معالجه بیماران می پردازند.

با توجه به مطالب فوق، به این نتیجه می رسیم که انگلستان مدتهاست، نقشه تصرف تمام یا قسمتی از جنوب ایران را در سر می پروراند. لیکن اکنون که قرار است در شمال خلیج فارس راه آهنی با مشارکت سرمایه های آلمانی احداث شود و از طرف دیگر نیز گسترش عبور و مرور



کاروانسرای در راه قزوین به زنجان



سرای در تبریز

کشتیهای غیرانگلیس منجمله کشتیهای آلمانی، در خلیج فارس، از تبدیل این خلیج به آبراه انحصاری انگلستان جلوگیری کرده است، تحقق این نقشه با مشکلاتی مواجه گردیده است.

در انگلستان عده کمی عقد قرارداد ۱۹۰۷ را یک پیروزی سیاسی تلقی کردند. اکثر سیاستمداران انگلیس معتقد بودند که خط تعیینکننده مرز به جای این که از کرمان به طرف بندرعباس برود می بایست به طرف اهواز— در کنار رود کارون، یا حداقل به سوی بندر لنگه پیش می رفت. جزایر تنگه هرمز که برای تسلط بر این آبراه بسیار مهم می باشند، چون جزیره قشم که در آن جا یک انبار ذغال سنگ وجود دارد و یا جزیره هنگام که دارای یک پاسگاه تلگرافی است، برای همیشه در منطقه نفوذ انگلستان قرار می گرفت. اخیراً در «ایلوستریتد لندن نیوز» مقاله ای به قلم «لوات فریزر»^{۵۳} منتشر شده است که نظریات پاره ای از محافل سیاسی انگلستان را در مورد قرارداد ۱۹۰۷، به خوبی منعکس می کند. وی می نویسد:

«ظاهراً وزارت خارجه در تعیین منطقه نفوذ انگلستان ملاحظات سیاسی و اقتصادی را در نظر نگرفته است و توجهش صرفاً به مسائل سوق الجیشی بوده است. منطقه ای معین گردیده تا صرفاً از پیشروی روسها به سمت هندوستان، آن هم از طریق ایالت سیستان، جلوگیری شود. خط مرز ظاهراً توسط یک طراح نظامی مشخص و ترسیم شده است. پی آمدهای این قرارداد چه خواهد بود؟ سابقاً کم و بیش اعتقاد بر این بود که انگلستان در تمام خلیج فارس و سرزمینهای ساحلی آن، البته با فاصله نسبتاً زیادی از ساحل دارای نفوذ و اعتبار ویژه ای است. در این سه چهار سال اخیر نیز، از برکت توجهات لرد کرزن^{۵۴} که یک عده نماینده فعال و کارآمد به این منطقه گسیل داشت، به نفوذ و اعتبار ما در این منطقه بسیار افزوده شد. لیکن حال حوزه نفوذ ما به منطقه کوچک و از حیث اقتصادی کم اهمیتی محدود گردیده است، این قرارداد نه فقط کاهش نفوذ ما را در

این سرزمینهای ساحلی در پی خواهد داشت بلکه قدرتهای سیاسی دیگر را علناً دعوت می کند که در این منطقه شروع به فعالیت کنند. در این جا لازم به تذکر است که حق نظارت ما نه فقط شامل آبهای شرقی خلیج فارس و لنگرگاه بندرعباس می گردد، بلکه سواحل غربی خلیج فارس را نیز در بر می گیرد. در آن جا نباید از دخالتهای روسیه بلکه از دخالتهای آلمان ترسید».

اقدامات اخیر انگلستان در خلیج فارس و بین النهرین یعنی طرح شبکه آبرسانی کلده باستانی و انحصار کشتی رانی بر روی رودخانه های دجله و فرات و بهره برداری از ذخایر نفتی بین النهرین به خوبی نشان می دهد که این کشور درصدد است قبل از آن که سرمایه های آلمانی با احداث راه آهن بین النهرین قدرت خود را بسط و گسترش دهند خود به یگانه قدرت اقتصادی منطقه تبدیل گردد^{۵۵}. علاوه بر این ظاهراً انگلستان در مبارزه بر سر این منطقه، روی رقیبی حساب می کند که سماجت و سرسختیش به مراتب از روسیه کمتر است. اگر چنانچه انگلستان تبدیل به یگانه قدرت اقتصادی خلیج فارس و بین النهرین گردد، احتمال تحقق آمال و آرزوی آلمان، برای نفوذ از جانب جنوب و جنوب غربی بر تجارت ایران بسیار کم خواهد شد. کسانی که با اوضاع سیاسی و اقتصادی خاورمیانه، آشنا هستند امیدوارند که سیاست آلمان، برای جلوگیری از پیش آمدن چنین وضع نامطلوبی و برای جبران عقب ماندگی چندین و چند ساله خود در این منطقه، تمام سعی و کوشش خود را به کار بندد.

پی نویسیها:

مری ولیعهد، به مظفرالدین شاه معرفی شد. در ایران ملقب به «ادیب السلطان» گردید و پس از جلوس محمد علی شاه به رتبه امیرتومانی نائل شد. وی به عنوان آجودان و مشاور مخصوص شاه، سردوشی برلیان نشان به دوش خود می‌آویخت. نفوذ وی بر شاه و عشق و علاقه شاه به او آنقدر زیاد بود که وقتی وزراء و مجلس از شاه برکناری وی را خواستار شدند، شاه پاسخ داد که حاضر است بجز شاپشال که در وفاداری و بی‌غرضی کوچکترین شکئی ندارد، هر شخص دیگری را که آنها بخواهند، از کار برکنار کند. شاپشال یکی از کسانی بود که برای بسط و نفوذ سیاست روسیه در ایران می‌کوشید. او موفق شد رفته رفته کلیه اروپائیان را از دور شاه پراکنده کند و روسها را جایگزین آنها نماید، بدین شکل سادوفسکی پزشک روس، پزشک مخصوص دربار شد، خابایف افسر قزاق به ریاست مستحفظین شاه برگزیده شد و تعلیم و تربیت ولیعهد به اسمیرنوف افسر توپخانه ارتش روسیه، محول گردید. لیکن اکنون «هیات مدیره» او را از کار برکنار کرده و برای احمد شاه معلمین دیگری انتخاب کرده است و برای تعلیم و تربیت او برنامه‌ای تهیه شده که شامل مسافرت‌های منظم به کشورهای اروپائی و بازدید از شهرهای مهم و ایالات مختلف ایران است.

۱۷- حاجی میرزا محمود خان احتشام السلطنه قاجار دولو علامیر پسر محمد رحیم خان علاءالدوله امیرنظام که در سال ۱۲۷۷ ه. ق متولد و در سال ۱۲۹۹ ق که پدرش وزیر دربار بود در کشیکخانه سمت و عنوانش یوزباشی بود. از سال ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۴ ق. سمت ریاست غلامان شاهی (قوللر آقاسی باشی) را داشته و معروف به محمود خان قوللر آقاسی باشی بود. در ۱۳۰۶ ق. حکمران زنجان شد و تا سال ۱۳۰۸ ق. حکومتش در آنجا ادامه داشت. در سال ۱۳۱۲ چندی وزیر فوائد عامه شد. بعد به سرکنسولی عراق منصوب و مأموریتش تا سال ۱۳۱۴ ق. به طول انجامید. در ۱۳۱۸ ق. والی کردستان شد و تا سال ۱۳۱۹ ق. حکومتش ادامه پیدا کرد. به وزیر مختاری ایران در آلمان تعیین گردید. ۱۳۲۳ ق در ضمن اینکه وزیر مختار ایران در برلن بود به ریاست کمیسیون سرحدی و تحدید حدود بین ایران و عثمانی تعیین گردید. احتشام السلطنه در مأموریت بود که در دوره اول از طرف اعیان و مالکین از تهران به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید و از ۲۹ رجب ۱۳۲۵ تا اوایل ربیع الاول ۱۳۲۶ ق عهده‌دار ریاست مجلس بود و در دوره سوم نیز از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب گردید. در ایام جنگ بین الملل اول، سفیر کبیر ایران در اسلامبول بود. می‌گویند که شخصی بی‌نهایت تندخو بوده است. در شهریور ۱۳۰۵ خورشیدی در کابینه حسن مستوفی الممالک مدت پنج ماه

3- Schurtz

4- Helmoltschen Weltgeschichte

۵- بنگرید به:

Oppert: "Le peuple et la Langue des Medes" p. 204.

Morgan: "I.C. "Tombe premier" (Et. Geogr.) Aperçu historique s. 69-82.

۶- خیابان علاءالدوله، خیابان فردوسی کنونی است (م).

7- Amici

۸- دراصل:

Introduceur des ambassadeurs etrangers auprs de S.M. Imp. le Shah"

۹- منظور مؤلف از کنت ایتالیا، کنت دومونت فورت است که در سفر دوم ناصرالدین شاه به فرنگ (۱۲۹۵ ه. ق) به استخدام دولت ایران درآمد و مدتها رئیس نظمی بود. اتفاقاً لقبی هم داشته است و لقبش «نظم الدوله» بوده است (م).

۱۰- Polak اهل اتریش و چند سال طبیب شخصی ناصرالدین شاه و معلم مدرسه دارالفنون بود و سفرنامه جالبی در باره ایران نوشته است.

۱۱- "Persien, das Land und seine Bewohner" (1865).

این اثر توسط کیکاووس جهاننداری به فارسی ترجمه شده است (م).

۱۲- تکیه دولت که توسط ناصرالدین شاه ساخته شده بود، متأسفانه در دوران پهلوی تخریب گردید و در محل آن ساختمان دیگری بنا شد (م).

۱۳- مشیرالدوله، میرزا حسن خان پسر میرزا نصرالله خان مشیرالدوله و برادر میرزا حسین خان مؤتمن الملک است. که در این تاریخ، یعنی در اوائل سلطنت محمد علی شاه، برای نخستین بار در کابینه ابوالقاسم خان ناصرالملک به وزارت خارجه رسید. وی بارها وزیر و رئیس الوزرا شد. یکی از رجال خوشنام اواخر دوره قاجار بوده است (م).

۱۴- در متن اصلی « Sculuch » ضبط شده است و منظور همان تظاهرات و ایجاد هرج و مرج است (م).

۱۵- زن محمدعلی شاه ملکه جهان دختر کامران میرزا نایب السلطنه بود (م).

۱۶- شاپشال از قرائمه کریمه است. قرائمه بقایای فرقه‌ای هستند که فقط نص تورات را قبول دارند و منکر تفاسیر علمای یهود هستند. این فرقه در جنوب روسیه، به خصوص در شبه جزیره کریمه و لهستان پیروان فراوانی دارد. شاپشال در شهر قره‌سو بازار به دنیا آمد و تحصیلات خود را در دانشکده شرق‌شناسی دانشگاه سن پترزبورگ به پایان رساند. به لطف آشنایش با زبانهای فارسی، عربی و لهجه‌های مختلف ترکی به عنوان معلم و

وزیر کشور بود و در ۵ بهمن ۱۳۱۴ خورشیدی (۱۳۵۴.قمری) در سن ۷۷ سالگی در تهران درگذشت. کتاب خاطرات او توسط انتشارات زوار در سال ۱۳۶۷ به چاپ رسید (م).

۱۸- در مورد بابیها بنگرید به:

Polak, L.c.I. 350 s. Jackson L.c.S. 48.s. Sykes: "Then thousand Miles in Persia" (London 1902) s. 195.

Hume Griffith L.c.S. 116s.

Bricteux: "Au pays du lion et du soleil. (Brüssel 1907) s. 244-69.

۱۹- ناصرالدین شاه بار دوم سال ۱۲۹۵.ق و بار سوم ۱۳۰۶.ق به اروپا رفت. مظفرالدین شاه نیز سه بار به اروپا رفت (م).

۲۰- بنگرید به:

James Grienfield: "Die Verfassung des persischen Staates" (Berlin 1904).

۲۱- این دستورنامه یا تعلیقه سال ۱۲۸۸.ق صادر و برای کلیه حکمرانان فرستاده شد. برای اطلاع بیشتر ر.ک. به «اندیشه ترقی» نوشته فریدون آدمیت. متن کامل این دستور نامه نیز در کتاب «مرآت البلدان» جلد سوم چاپ شده است (م).

۲۲- برای اطلاع از موضع گیری روحانیت شیعه نسبت به جنبش مشروطه، همچنین در مورد شرح حال آزادیخواهان بنگرید به «Revue du Monde Musulman» جلد ۶ و ۹. در آنجا ترجمه فرانسه اعلامیه های مراجع تقلید خطاب به قدرتهای خارجی، در باره انقلاب مشروطه و برای پشتیبانی از مجاهدان تبریز به چاپ رسیده است.

۲۳- علاوه بر اینها روزنامه های دیگری که در تنویر افکار مردم مؤثر بود و در خارج از کشور طبع و غالباً مخفیانه به ایران فرستاده می شد عبارتند از روزنامه «اختر»، چاپ استانبول، روزنامه «قانون» (میرزا ملکم خان)، «ثریا» که در قاهره چاپ می شد و «عروة الوثقی» (م).

۲۴- منظور جنگ بین ژاپن و روسیه است که در سال ۱۹۰۵.م. به وقوع پیوست و در آن ژاپن با پیروزی رسیدند و منظور از «انقلاب روسیه» نیز انقلابی است که در سال ۱۹۰۵.م. به دنبال شکست از ژاپن درگرفت و منجر به تأسیس دوما گردید (م).

۲۵- «وامرهم شوری بیهم» آیه ۳۸ سوره شوری و «وشاورهم فی الامر» آیه ۱۵۶ سوره آل عمران است (م).

۲۶- میرزا نصرالله خان نائینی (مصباح الملک، مشیرالملک، مشیرالدوله). در آغاز منشی وزارت امور خارجه بود. به تدریج ترقی کرد تا در زمان مظفرالدین شاه وزیر امور خارجه

شد. حدود هشت سال در صدارت امین السلطان و عین الدوله این سمت را عهده دار بود. ۱۳۲۴.ق پس از سقوط عین الدوله صدراعظم شد. وی پدر میرزا حسن خان مشیرالدوله و میرزا حسین خان مؤتمن الملک است (م).

۲۷- روز ۵ اوت ۱۹۰۶ مطابق ۱۴ ح ۲، ۱۳۲۴.ق. (م).

۲۸- قانون اساسی ایران این موضوع را که مجلس باید هیأت وزراء را از میان نمایندگان انتخاب کند نامشخص گذاشته است.

۲۹- میرزا جواد خان سعدالدوله، از رجال انقلاب مشروطیت محسوب می شود و در اوائل انقلاب ابوالمله لقب داشت. وی پسر حاج میرزا جبار ناظم المهام امین تذکره آذربایجان است. در خلال سالهای ۱۲۸۷-۱۲۸۸.ق برای تحصیل فن تلگراف به تفلیس فرستاده شد. بعدها پس از فوت قنبرعلی خان سعدالدوله جلیوند، لقب سعدالدوله گرفت.

۱۳۱۰.ق وزیر مختار بلژیک شد. مدتها در این سمت بود تا در حدود ۱۳۲۳.ق به تهران آمد و در صدارت عین الدوله وزیر تجارت گردید. در قضیه چوب زدن تجار توسط علاءالدوله، حاکم تهران، به حمایت از آنها برآمد و نسبت به علاءالدوله سخت اعتراض کرد. عین الدوله صدراعظم، سعدالدوله را معزول و به یزد تبعید کرد. بعد به نمایندگی مجلس اول انتخاب شد. سپس در اختلاف بین محمدعلی شاه و مجلس طرف شاه را گرفت (م).

۳۰- در تهیه قانون اساسی ۱۹۰۶.م. میرزا حسن خان مشیرالدوله و برادرش مؤتمن الملک و مخبرالسلطنه نیز شرکت داشته اند. کسروی در تاریخ مشروطه ص ۱۷۰ می نویسد «گویا مشیرالملک و مؤتمن الملک پسران صدراعظم... آن را (قانون اساسی را) می نوشتند و یا بهتر بگوئیم ترجمه می کردند» و عبدالله مستوفی در کتاب خود «زندگانی من» ج ۲ ص ۳۲۸ می نویسد: «مشیرالملک و برادرش مؤتمن الملک از راه تهیه لوایح قانون اساسی و متمم آن به پیشرفت مشروطه کمک کردند» (م).

۳۱- میرزا عبدالوهاب خان نظام الملک، نوه میرزا آقاخان نوری صدراعظم اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، است که در این زمان یعنی در اوایل سلطنت محمد علی شاه وزیر مالیه بوده است. احتمالاً مؤلف وی را با نظام الدوله اشتباه کرده است (م).

۳۲- حاج شیخ فضل الله کجوری معروف به نوری فرزند ملا عباس کجوری در دوم ذیحجه ۱۲۵۹ قمری متولد و پس از تحصیلات مقدماتی برای تکمیل تحصیلات عالی به بین النهرین رفت و از شاگردان درجه اول میرزا حسین مجتهد نوری بوده و در تهران از

مجتهدین طراز اول و از مراجع امورات شرعی بود. در آغاز مشروطیت با سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی و سایر مشروطه‌طلبان همقدم و همراه بود. بعد از آنها کناره گرفت. وی خواستار مشروطه مشروعه بود و از این عقیده جانبداری می‌کرد و بر سر این عقیده نیز تا پای جان ایستاد. هنگامیکه مشروطه‌خواهان تهران را فتح کردند حاضر نشد برای حفظ جان خود، پرچم یک کشور بیگانه را بالای خانه خود نصب کند. برای اطلاع بیشتر از احوال شیخ فضل‌الله نوری ر. ک. به «نخستین فریادگر مشروعه در بیداد مشروطه» نوشته مصطفی بروجردی؛ انتشارات وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و کتاب دیگر بنام «فاجعه قرن» نوشته جواد بهمنی که توسط «نشر محمد» در سال ۱۳۵۹ منتشر شده است؛ همچنین به «لواجیح آقا شیخ فضل‌الله نوری» انتشارات نشر تاریخ ایران، که توسط هما رضوانی گردآوری شده است (م).

۳۳- رحیم خان چلبیانلور رئیس طایفه چلبیانلور دارای القاب نصرت‌الملک، سردار نصرت، فرزند حاج علی خان از سران عشایر شمال آذربایجان ساکن ارس‌باران (قراجه داغ یا قره‌داغ) از مخالفین سرسخت مشروطه‌طلبان و از هواخواهان جدی محمدعلی شاه بود. پس از پیروزی مشروطه‌خواهان و عزل محمدعلی شاه به روسیه پناهنده شد. باز مجدداً به ایران بازگشت و در ارسباران، محل اصلی خود، ساکن گردید. هنگامیکه مخبرالسلطنه والی آذربایجان بود او را به تدبیر به تبریز آورد و تحت‌الحفظ نگاهداشت و سرانجام به سال ۱۳۲۹ هـ. ق به حکم انجمن تبریز پنهانی او را به ضرب گلوله هلاک کردند (م).

۳۴- در این تاریخ رئیس الوزراء مشیرالسلطنه بود. ریاست مجلسی که محمدعلی شاه تشکیل داد با عزالدوله، برادر ناصرالدین شاه بود (م).

۳۵- علی رضا خان عضدالملک، ایلخانی قاجار، مدت یک سال نایب‌السلطنه بود. بعد از درگذشت وی در حالی که دموکراتها از نیابت سلطنت مستوفی‌الممالک جانبداری می‌کردند، اعتدالیون طرفدار ناصرالملک بودند. سرانجام ناصرالملک به نیابت سلطنت برگزیده شد (م).

۳۶- سپهدار که همراه با سردار اسعد بر شاه پیروز شدند، تاکنون مقامات مختلفی را عهده‌دار بوده است. وی فرزند حبیب‌الله خان ساعدالدوله و نوه محمد ولی خان است. اجداد او همه از امیران و فرماندهان ارتش ایران بوده‌اند. پدر حبیب‌الله خان در محاصره شهر هرات (توسط محمد شاه) کشته شد. سپهدار اکنون ۶۵ سال دارد ولی به نظر مردی پنجاه ساله می‌آید. وی بیست و یک سال از عمرش را در سفر و عملیات نظامی در مناطق

ناآرام داخلی گذرانده است. از ۳۱ سالگی نقش مهمی در حکومت ایران داشته است. در اواخر عهد ناصرالدین شاه به ریاست ضرابخانه منصوب شد. سکه‌های ایران در آن دوره به علت کاهش قیمت نقره تقریباً از ارزش افتاده بود، وی موفق شد به کار مسکوکات سر و سامانی دهد و از این راه بر عایدات دولت بیفزاید. در زمان مظفرالدین شاه، وزیر خزانه و گمرک شد. هنگامیکه عهده‌دار این سمت بود گمرکات را اصلاح کرد. طوریکه اکنون کل اعتبار بین‌الملل ایران به همین منبع وابسته است و پرداخت منظم سود وامهای خارجی ایران نیز از همین محل تأمین می‌گردد. عایدات همین منبع بود که در اغتشاشات اخیر، ایران را از ورشکستگی کامل نجات داد. او سپس لقب سرداری گرفت و به حکومت گیلان منصوب شد و در زمان اورشتر مرکز این ایالت اهمیت کنونیش را بدست آورد. در گیلان بیش از هر چیز دیگر مساعی اش را صرف احداث راههای ارتباطی خوب کرد، زیرا تا آن تاریخ گیلان از این نظر یکی از بدترین ولایات ایران بود. اما اهالی گیلان در اثر فشارهایی که وی بدین منظور بر آنها وارد می‌آورد، بر علیه او شورش کردند و دولت او را به حکمرانی ایالت دیگری فرستاد. سرانجام به تهران فراخوانده شد و در اصلاح ارتش توسط عین‌الدوله شرکت جست. در آن تاریخ ارتش را به چهار سپاه تقسیم کردند که فرماندهانشان مستقیماً از شاه دستور می‌گرفتند. فرماندهی یکی از آنها را به وی دادند و بدین شکل محمد ولی خان نصرالسلطنه فرمانده سپاه و ملقب به «سپهدار» شد، لقبی که اکنون با آن شهرت بین‌المللی کسب کرده است. علاوه بر ریاست افواج ریاست توپخانه را نیز عهده‌دار گردید. در این مدت ثروت موروثی خود را در اثر اقدامات مترقیانه چند برابر کرده و تبدیل به یکی از ثروتمندترین افراد ایران شده بود و تلگرافخانه را که عوایدش در اثر سوءمدیریت از سی هزار تومان به هفت تا هشت هزار تومان تقلیل یافته بود، به بیست هزار تومان اجاره کرد و با اینکه حقوقها را افزایش داد موفق شد درآمد آنرا دوباره به رقمی بیش از سی هزار تومان رساند.

زمانی که محمدعلی شاه، مشروطه را برچید و مجلس را به توپ بست و قیام تبریز آغاز شد، سپهدار در رأس سپاهی جهت سرکوب شورشیان به تبریز اعزام گردید. اما در آنجا نسبت به مشروطه‌خواهان گرایش پیدا کرد و بدرستی دریافت که بزودی سراسر کشور علیه شاه بی‌تدبیر و بی‌تجربه و فاقد منابع مالی شورش خواهد کرد. بدین جهت از کار کناره گرفت و به گیلان رفت. وقتی حکمران آنجا توسط مجاهدین قفقازی ترور شد، انجمن گیلان سپهدار را به حکمرانی برگزید. او از قفقازیها، ارامنه، گرجیها و ماجراجویان اروپائی سپاه کوچک اما کاملاً مسلح و دئیری را پدید آورد و توسط آنان

نخست قزوین را تصرف کرد و سپس راهی تهران شد.

۳۷- حاجی علی قلی خان بختیاری سردار اسعد، فرزند حسینقلی خان ایلخانی، در سال ۱۸۵۷ نزدیک اصفهان در ایل بختیاری به دنیا آمده است. جدش علی صالح خان در زمان نادرشاه افشار به پاس خدماتی که در جنگ هرات و فتح هندوستان انجام داده بود لقب سرداری گرفت و به ریاست ایل هفت‌لنگ بختیاری منصوب شد. از آن تاریخ به بعد این سمت در خانواده او موروثی بوده است. پدر سردار اسعد، حسینقلی خان ایلخانی موفق شد چهارلنگ را نیز به اطاعت وادارد. لیکن این عمل سوءظن ظل‌السلطان فرزند ناصرالدین شاه را که در آن تاریخ حکمران تام‌الاختیار ایالت اصفهان بود برانگیخت. ظل‌السلطان ایلخانی را به شام دعوت کرد و مخفیانه دستور داد وی را به قتل رساندند. آنجا که ظل‌السلطان از انتقام فرزندانش می‌ترسید به دستور او اسفندیار خان و علی قلی خان را زندانی کردند. علی قلی خان که اکنون سردار اسعد نامیده می‌شود، در آن تاریخ ۲۵ سال داشت. در سن چهارده سالگی برای تحصیل به تهران فرستاده شد و در سن ۱۸ سالگی به درجه سرهنگی رسید. سپس وارد خدمت [کشیکخانه] دربار شد و در سن ۲۴ سالگی به درجه سرتیپی ارتقاء یافت. وقتی خبر مرگ پدرش را شنید به اصفهان شتافت و همانطور که گفته شد با برادر بزرگش در سال ۱۸۸۱م. به زندان افتاد. او از آن پس همواره کینه استبداد را در دل داشت و هیچگاه این رفتار ظالمانه را که نسبت به خانواده او شده بود فراموش نکرد. به خصوص مادرش نمی‌گذاشت که این کینه در او خاموش شود. وی زن دلیری بود و زمانی در پاسخ یکی از اروپائیان که از او پرسیده بود آیا هرگز در تهران بوده است، چنین گفته بود «من زمانی به تهران می‌روم که پسرانم برای سرنگونی سلسله قاجار به آنجا بروند». شاید او آرزو می‌کرد که سلطنت به اولاد او برسد. اکنون بخشی از این آرزو جامعه عمل پوشیده است. اسفندیار خان مدت شش سال در زندان بود. زمانی که ناصرالدین‌شاه نسبت به ظل‌السلطان سوءظن پیدا کرد و او را از کلیه حکومتهاش معزول کرد؛ اسفندیارخان نیز از زندان آزاد شد. علی قلی خان ریاست بر ایل بختیاری را به برادرش سپرد و خود فرماندهی سواران بختیاری را در تهران به عهده گرفت. پس از قتل ناصرالدین‌شاه محافظت از قصرهای سلطنتی به او محول شد و علی قلی خان این وظیفه را به شکل کاملاً رضایتبخشی انجام داد. از اقامتش در تهران استفاده کرد و به تکمیل تحصیلات خود پرداخت و به همین منظور سال ۱۸۹۹ میلادی سفری به هند و مصر و اروپا کرد که یک سال و نیم طول کشید. در سال ۱۹۰۷ که برادرش اسفندیارخان درگذشت، به عنوان بزرگ ایل بختیاری ملقب به سردار اسعد شد. در همان سال (۱۹۰۷م.) برای بار

دوم به اروپا رفت و در پاریس به عضویت انجمن ایرانیان طرفدار قانون اساسی درآمد. در تمام این مدت علیرغم تمام القاب و عناوینی که گرفته بود، کینه‌اش نسبت به سلطنت قاجار سست نشده بود. وقتی محمدعلی شاه، بعد از به توپ بستن مجلس با وعده و وعید می‌خواست ایل بختیاری را برای سرکوب قیام تبریز روانه کند، وی مانع این کار شد و به وسیله نامه از برادر کوچکش صمصام‌السلطنه خواست که به مشروطه‌خواهان پیوند و اصفهان را بگیرد. شاه بعد از این واقعه، صمصام‌السلطنه را از ریاست ایل معزول و عموزاده او را به ایلخانی‌گری برگزید، لیکن ایل بختیاری ریاست او را به رسمیت نشناخت. در آوریل آن سال سردار اسعد از راه خلیج فارس به ایران آمد و پس از مذاکره با سران ایلات بزرگ جنوب، به سمت تهران حرکت کرد. قبل از حمله به تهران با قوای تحت فرمان سپهدار متحد شد. سردار اسعد به ادبیات علاقه‌مند است و کتابهایی از فرانسه به فارسی ترجمه کرده است. در حال حاضر کتابی که درباره تاریخ سلطنت عبدالحمید نوشته در دست چاپ است. یک مدرسه نیز توسط او احداث شده است.

۳۸- میرهاشم دوجی، اهل تبریز (دوجی یکی از محله‌های تبریز است) و از مخالفان مشروطه بود (م).

۳۹- حسین پاشا خان ملقب به سردار و امیر بهادر از مقربین مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه بود. مدتی هم وزارت دربار مظفرالدین شاه را به عهده داشت. از مخالفان مشروطه به شمار می‌رفت و بدین علت مورد دشمنی آزادخواهان بود و پس از خلع محمدعلی شاه از سلطنت با وی به روسیه رفت و چند سال بعد با گرفتن تأمین به ایران بازگشت. به شاهنامه علاقه بسیار داشت و شاهنامه‌ای به همت و هزینه او چاپ شده که معروف به شاهنامه امیربهادری است (م).

۴۰- در ماه ژوئیه، کمی بعد از خلع محمدعلی شاه، قانون جدید انتخابات تصویب شد. نمایندگان مجلس دوم بر اساس این قانون انتخاب شدند. در قانون سابق، تهران حق داشت ۳۵ نماینده به مجلس بفرستد، حال آنکه بر اساس ماده دو این قانون فقط حق فرستادن ۱۵ نماینده را داراست. اقلیتهای ارمنی، آشوری، یهودی و زرتشتی نیز هر کدام یک نماینده به مجلس می‌فرستند. اما ارامنه تقاضا کرده‌اند که از این پس، سه نماینده، یکی از تهران، یکی از آذربایجان و یکی هم از گیلان انتخاب کنند. متن قانون انتخابات در (Revue du Monde Musulman IX. 9.s.180) به چاپ رسیده است.

پاره‌ای از تدابیر «هیأت مدیره» به نظر کاملاً عاقلانه و مفید می‌آید. مثلاً یکی از وظایف محوله به «وزارت عدلیه» ثبت قراردادهای بین اشخاص حقیقی است. وزیر داخله

۴۷- «زیه» شهری است که سابقاً نامش «گه» بوده است و بعد به درخواست اهالی نامش را تبدیل به «زیه» کردند (م).

۴۸- بر اساس قرارداد ۱۹۰۷ میلادی ایران به سه منطقه تقسیم شده بود. ۱- منطقه نفوذ روسیه که سراسر شمال ایران را دربر می‌گرفت، ۲- منطقه نفوذ انگلستان که ایالات کرمان و بلوچستان و سیستان را شامل می‌شد، ۳- منطقه بی طرف که در مرکز و جنوب غربی ایران قرار داشت (م).

۴۹- انگلستان قرار است در شهرهای «زیه» و بیرجند نیز کنسولگریهایی دایر کند.

۵۰- جدول زیر اهمیت بازرگانی روسیه و انگلستان را با ایران نشان می‌دهد:

| سال | ۱۹۰۱/۲ | ۱۹۰۲/۳ | ۱۹۰۳/۴ | ۱۹۰۴/۵ | ۱۹۰۵/۶ | ۱۹۰۶/۷ | ۱۹۰۷/۸ |
|----------|--------|--------|--------|--------|--------|--------|--------|
| انگلستان | ۱۵۰۶۸۱ | ۱۲۰۸۶۱ | ۱۴۹۵۱۴ | ۱۴۷۱۴۹ | ۱۴۸۴۱۷ | ۱۶۸۹۳۰ | ۲۰۵۶۴۳ |
| روسیه | ۲۰۲۱۷۵ | ۲۴۳۱۷۷ | ۳۴۰۲۴۴ | ۳۱۰۵۴۲ | ۳۹۱۸۳۵ | ۴۴۷۷۸۳ | ۳۹۴۸۳۳ |

ارقام به هزارقران

علت سیر نزولی بازرگانی روسیه در سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸، تحریم کالاهای روسی توسط ایرانیان است. حمایت همه‌جانبه روسیه از استبداد و ارتجاع موجب شد ایرانیان کالاهای روسی را تحریم کنند.

51- Mining Rights Corporation

۵۲- Baron de Reuter . قرارداد رویتزر در سال ۱۲۸۹ هـ.ق. (۱۸۷۲ م.) به اصرار میرزا حسین خان سپهسالار به بارون رویتزر داده شد. بر اساس آن به مدت هفتاد سال به وی اجازه داده شد تا از حق استخراج معادن ایران (البته بجز طلا و نقره و سنگهای گرانبها) و استفاده از جنگلها و قنوات، مجاری آب، تأسیس بانک، پست و تلگراف و کارخانجات برخوردار شود. رویتزر به عنوان ودیعه ۴۰ هزار لیره انگلیسی به ایران داده بود که هزینه سفر شاه را به اروپا فراهم کرد. امتیازنامه رویتزر به دلیل مخالفت مردم به ویژه روحانیون در سال ۱۲۹۰ هـ.ق. لغو گردید (م).

53- Lovat Fraser 54- Lord Curzon

۵۵- ر.ک. به اثر دیگرم:

"Zur Natur und Wirtschaft Vorderasiens" (Halle a.s. 1910).

نیز به کلیه حکمرانان ایالات دستور داده است که در ایالات خود مبادرت به سرشماری کنند. قرار است در این سرشماری، علاوه بر سن، جنسیت، طبقه اجتماعی، نژاد، در مورد پایه تحصیلات نیز تحقیق شود. همچنین قرار است «اداره ثبت احوال» نیز دایر شده و آمار مربوطه را مرتباً انتشار دهد. لیکن کسانی که با حال و هوای شرق آشنائی دارند، می‌دانند که نسبت به موفقیت این گونه اصلاحات نباید بیش از حد امیدوار بود.

۴۱- اخیراً مطبوعات ایران، پیشنهاد کرده‌اند که ایران برای اصلاحات از روش چین و ژاپن پیروی کند و برای هر یک از ادارات مستشاران و کارشناسان را از یک کشور اروپائی استخدام کند و دیگر اینکه به کشورهایی نظیر سوئیس، هلند، دانمارک که در ایران منافع ندارند اولویت داده شود.

۴۲- در مجله «حبل‌المتین» ۱۸ اکتبر، در خصوص لزوم اصلاح نظام آموزشی، مقاله مفصلی به چاپ رسیده است. نویسنده مقاله پیشنهاد کرده است که آموزش برای پسران و دختران اجباری گردد. همچنین خواستار شده که آموزش به سه مرحله ابتدائی، متوسطه و عالی تقسیم شود. منظور از آموزش عالی، آموزش دانشگاهی است. به علاوه خواستار شده که در هر یک از ایالات دانشگاهی تأسیس گردد. آموزش فلسفه باید جدی گرفته شود، زیرا ژاپن شکوفائیش را مرهون آن است. بدو باید معلمین را حداقل برای دوره دانشگاهی از کشورهای غربی استخدام کرد. علاوه بر این به مدت ده سال باید هر سال تعداد پنجاه دانش‌آموز با استعداد را جهت تحصیل علوم به اروپا، آمریکا و ژاپن اعزام کرد. با وجود اینکه اجرای این طرحها به این زودی امکان پذیر نیست، معهداً نشر این مقاله خود نشان می‌دهد که ایرانیان، رفته رفته، درمی‌یابند که چه اقداماتی برای رشد فرهنگ مردم ضروری است.

43- "Notes sur la Turquie, le Caucase, la Perse et le Turkestan. (Lyon)"

۴۴- یکی از مقاله‌هایی که حاکی از عدم شناخت سیر تحولات ایران بود سال ۱۹۰۹ م. در مجله «Woche» شماره ۳۴ به قلم Freih. von Stetten منتشر شد.

۴۵- متن انگلیسی این قرارداد در «تقویم جغرافیائی» دکتر هاگ، سال ششم، ص ۱۱۱ به چاپ رسیده است:

Dr. Haak: Geographen kalender S. 111s.

۴۶- برای اطلاع از متن کلیه قراردادهائی که تا سال ۱۸۹۰ م. بین ایران و کشورهای دیگر منعقد شده است بنگرید به:

Hertslet: "Treaties concluded between Great Britain and Persia and between Persia and other foreign Powers" (London 1891).

فصل پنجم: در ایالت آذربایجان

۱) تبریز، بزرگترین شهر تجاری ایران

در «سعیدآباد» که آخرین توقفگاه در مسیر تهران — تبریز است کالسکه ران می‌گوید: «دُرت ساعت تبریز کدر» (چهار ساعت تا تبریز). هم اکنون مدت ۳۴ ساعت است که با اسبهای چپاری حرکت می‌کنیم. از این که می‌شنویم فقط چهار ساعت دیگر تا مقصد فاصله داریم بسیار خوشحال می‌شویم. فاصله ۲۵۰ کیلومتری زنجان — سعیدآباد را با سرعت متوسط ساعتی ۷/۵ کیلومتر طی کرده‌ایم. کالسکه ران ما یک تاتار است و کلاه پاپاخی بزرگ و قهوه‌ای رنگی بر سر گذاشته و اونیفرم کهنه و مندرس سابق ارتش روسیه را به تن دارد. او اسبها را به باد شلاق گرفته است و کالسکه را با سرعت سرسام‌آوری در راهی که به طرف تبریز پیش می‌رود می‌راند. البته راه مشخص به چشم نمی‌خورد. مسیرمان پر از قلوه سنگ و کلوخهای بزرگ است. به همین علت چرخهای کالسکه پیوسته به موانعی برخورد می‌کند و ما به این طرف و آن طرف پرتاب می‌شویم، سپس مدتی پیش رفته و دوباره همین وضع تکرار می‌شود. هیچ کالسکه ران اروپائی جرأت نمی‌کند در چنین راهی، اسبها را با این سرعت براند. بین دیوار کالسکه و محور عقبی، پسر بچه چهارده ساله‌ای نشسته بود و هر وقت به سربالائی تندی می‌رسیدیم یا می‌بایست از جوی آب یا دست‌اندازی عبور کنیم، بیدرنگ از پشت کالسکه به پائین می‌جهید و دهنة اسبها را گرفته و آنها را با خشونت و فریاد به حرکت

وامی داشت.

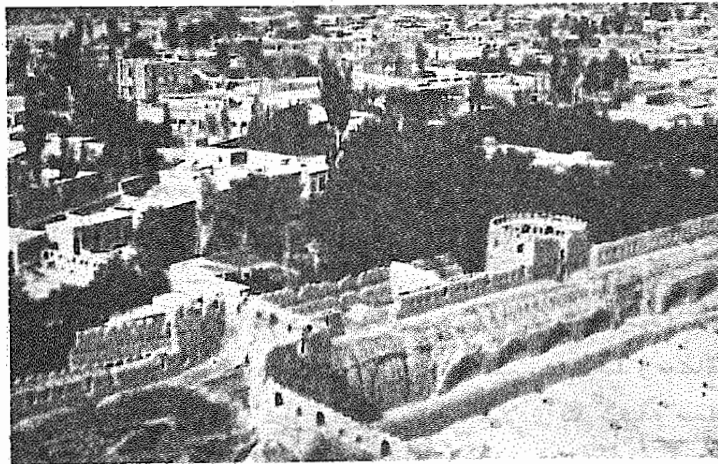
مناظر دور و برمان چندان چشم گیر نبود. آسمان خاکستری و تپه ماهورهای اطراف جاده‌ها خشک و سنگلاخی بود. بعد از گذشت دو ساعت و نیم، هنوز به علت گرد و غبار هوا اثری از دورنمای تبریز، به چشم نمی‌خورد.

سرانجام ساعت چهار بعد از ظهر، سواد شهر نمایان گردید. کمی بعد وارد یکی از خیابانهای حومه شهر شدیم. در دو طرف خیابان باغهای بزرگ و خانه‌های کوچکی دیده می‌شد. اندکی بعد بنای عظیمی که دارای یک گنبد بود نمودار شد. آب باران در چاله‌ها و گودیهای خیابان جمع شده و حوضچه‌های کوچکی به وجود آورده بود. هر چه به مرکز شهر نزدیکتر می‌شدیم این چاله‌های پوشیده از آب عمیق‌تر می‌شدند. چرخهای کالسکه به هنگام عبور از خیابان این آبها را بسوی عابریں می‌پاشید و آنها نیز به حق دشنامهایی نثارمان می‌کردند. بر سر یکی از کوچه‌های تنگ، عده‌ای مرد مسلح ایستاده بودند. بر دوش آنها انواع و اقسام تفنگها با کالیبرهای مختلف دیده می‌شد. بین این گروه نوجوانان شانزده هفده ساله که هنوز بر عارضشان موئی نروئیده بود، مردان مسن و حتی پیرمردان ریش سفید نیز به چشم می‌خورد.

همسفر سوئسی ام که کارمند شرکت تجارتي زيگلر است و مدت شش سال است که در تبریز زندگی می‌کند، به من گفت که اینها فدائيان تبریز هستند. بعد از شروع انقلاب هریک از محله‌های تبریز، برای طرفداری از مشروطه‌خواهان، گروهی مسلح را سازمان داده‌اند. کالسکه چهاراسبه از کوچه پس کوچه‌های تنگ و تاریک محله بازار نیز گذشت و سپس وارد یکی از خیابانهای کم عرض قسمت شرقی شهر شد. سرانجام به منزل همسفرم آقای گراف رسیدیم. در باغ بزرگی باز شد و بعد از آنکه گروهی دختر بچه موبلانی و خانم صاحبخانه به ما خوشامد گفتند وارد منزل شدیم. کمی استراحت و خوردن شامی بسیار لذیذ، خستگی



پلی در راه زنجان — تبریز. در پشت آن قافلانکوه دیده می‌شود.



چشم اندازی از شهر تبریز

مسافرت را از تنمان درآورد. در مدت این مسافرت غذای ما منحصر بود به نان خشک و تخم مرغ آب‌پز، که آنها را به هنگام توقفهای کوتاه در کاروانسراها می‌خوردیم.

اکنون بعد از شش ماه مسافرت در ایران به تبریز رسیده بودیم. این جا آخرین شهری است که مدت نسبتاً طولانی در آنجا توقف می‌کنم. وقتی به یادداشت‌هایم می‌نگرم، می‌بینم که در مورد تبریز مطالب تاریخی زیادی نوشته شده است.^۱

ویرانه‌های واقع در قسمت جنوبی شهر، به حق این اعتقاد را پدید آورده که شهر تبریز نزدیک یکی از شهرهای باستانی بنا گردیده است. عده‌ای بر این عقیده‌اند که شهر کنزه که استرابون^۲ و پلینیوس^۳ آنرا پایتخت آتروپاتن ذکر کرده‌اند (یا به گفته بطلمیوس و مورخان بیزانسی گازاکا) در این جا قرار داشته است. لیکن گروهی دیگر این شهر را در جنوب شرقی دریاچه ارومیه جستجو می‌کنند. شاید شهر گابریز که بطلمیوس به آن اشاره کرده است با نام تبریز بی ارتباط نباشد. سیاحان قرن شانزده و هفده میلادی، چون دلاواله^۴ و به‌پیری از او داپر^۵، جغرافیدان معروف و نویسنده «جغرافیای آسیا» (که سال ۱۶۸۱ منتشر شد)، مدعی‌اند که اکباتان باستان نزدیک تبریز بوده است. اما ظاهراً آنها محل این شهر را با «اکباتان ثانی» اشتباه می‌کنند. بر اساس نوشته مورخان ارمنی این شهر را یکی از پادشاهان ارمنستان بنام خسرو اول (۲۵۹-۲۱۴)، که هم‌عصر اولین پادشاه ساسانی بود، بعد از فتح این سرزمین بنا نهاده است. مورخان عرب و ایرانی چون حمدالله مستوفی (به اثر معروف باریه دومینار^۶، فرهنگ جغرافیائی ایران مراجعه شود) بنای تبریز را به زبیده خاتون، همسر هارون الرشید، نسبت می‌دهند و معتقدند که این شهر در سال ۱۷۵ هجری مطابق با ۷۹۰ میلادی بنا گردیده است، نزدیک شهر نیز چشمه‌ای وجود دارد که بدان «چشمه زبیده» می‌گویند. بدیهی است که وجود این چشمه نمی‌تواند دلیلی بر صحت این افسانه

باشد. مورخان شرقی درباره آبادانی و ثروت شهر هم مطالب زیادی نوشته‌اند. در حالی که ابن حوقل قدیمی‌ترین مورخ از تبریز به عنوان شهر کوچک و بی‌اهمیتی یاد می‌کند، جغرافیدان معروف ابوالفداء درباره آن بیشتر می‌نویسد و یاقوت که خود در سال ۱۲۰۳ م. از این شهر دیدن کرده است می‌گوید که «تبریز، مهم‌ترین شهر آذربایجان، شهری پرجمعیت و آباد» است.

تبریز هم مثل اکثر شهرهای ایران، مصائب و بلاهای زیادی به خود دیده است. ارمنیها، اعراب، سلجوقیان، مغولها و ترکها در خارج و داخل حصارش جنگیده و آن را بارها به خاک و خون کشیده‌اند. تبریز مدتها نیز پایتخت امپراطوریهای وسیع بوده است. یکی از سلاطین مغول، سال ۱۲۵۸ م.، تبریز را مقر حکومت خود قرار داد. بعد از آن پایتخت سلسله‌های قراقویونلو و آق‌قویونلو گردید. در سال ۱۴۹۰ م. سلسله صفوی جایگزین آنها شد. در زمان شاه اسماعیل، تبریز به عنوان پایتخت ایران، دوران درخشانی را گذراند. اما این دوران پرشکوه مدت زیادی طول نکشید! زیرا جانشین شاه اسماعیل، پایتخت را به قزوین برد و شاه عباس کبیر، شهر اصفهان را که در مرکز امپراطوری قرار داشت مناسب‌تر تشخیص داد و پایتخت را بدان جا منتقل کرد.

در زمان سلطان سلیم اول^۷، ترکها این شهر آباد و پررونق را تسخیر کردند. ولی شاه عباس اول در سال ۱۶۰۳ م. آنرا دوباره به ایران بازگرداند. اما سلطان مراد چهارم^۸، در سال ۱۶۳۵ م.، دوباره تبریز را تسخیر کرد و قسمتی از آن را طعمه حریق ساخت. جغرافیدان ترک حاجی خلیفه^۹ که در این لشکرکشی حضور داشته شرح جالبی درباره بناهای باعظمت آن عصر تبریز از خود به یادگار گذاشته است. شاردن، سیاح فرانسوی که سال ۱۶۷۳ م. در تبریز بوده است، از بسیاری از ویرانه‌های تبریز، چون ارگ و بعضی از مساجد، دیدن کرده است. با وجود این او درباره تبریز می‌نویسد که «واقعاً شهر بزرگ و ثروتمندی

است و از نظر اهمیت، بزرگی و ثروت و همچنین از حیث جمعیت دومین شهر ایران به شمار می‌رود». او تعداد مساجد را ۲۵۰ و تعداد حجره‌های بازارش را ۱۵ هزار، کاروانسراهایش را ۳۰۰ و کل جمعیتش را ۵۵۰ هزار نفر تخمین زده است. شاردن معتقد است که این ارقام درست است، در حالی که منابع ایرانی هم عصر او جمعیت شهر را یک میلیون و یکصد هزار نفر ذکر کرده‌اند.^{۱۰}

از وقتی که سلسله کنونی بر ایران حکومت می‌کنند، تبریز مقر ولیعهد گردیده است. حکمرانی آذربایجان نیز به عهده اوست. معمولاً بعد از مرگ پادشاه ولیعهد از تبریز به تهران فراخوانده می‌شود. بی دلیل نیست که سلسله قاجار برای ایالت آذربایجان اینقدر اهمیت قائل شده است. زیرا اکثر اهالی آذربایجان را ترکها تشکیل می‌دهند که از حیث نژادی با قاجارهای ترکمن خویشاوند هستند. روسها نیز در زمان فتح‌علی شاه برای مدت کوتاهی، تبریز را اشغال کردند. اما پس از عقد قرارداد ترکمن‌چای ۱۸۲۸ م. این جا را ترک کردند.

رقابتی که بین پسران فتح‌علی شاه وجود داشت و در اوائل قرن پیش موجب آبادانی و رونق کرمانشاه گردید، بر تبریز هم همین تأثیر را از خود به جای گذاشت. عباس میرزا ولیعهد فتح‌علی شاه، حکمران تبریز بود. او برای سر و سامان دادن به سپاه تحت فرمانش از هیچ کوششی فروگذار نکرد. او یک کارخانه توپ‌ریزی [قورخانه] و یک کارخانه ریخته‌گری دایر کرد. دستور داد برای استخراج سرب و ذغال سنگ در کوههای سبلان و قافلانکوه کاوش کنند. با کمک اروپائیان یک کارخانه کاغذ سازی و یک چاپخانه تأسیس کرد. مدتی به نظر می‌رسید که ایران بر اثر کار و کوشش این ولیعهد باهوش و فعال به کشوری آباد و قدرتمند تبدیل خواهد شد. اصلاحات عباس میرزا برای کشور ایران بسیار با ارزش بود. به خصوص از این جهت که این کارها در ایالت شمال غربی ایران، که روسها و عثمانیها هر دو بدان چشم طمع دوخته بودند انجام می‌شد.

در باره شجاعت، لیاقت و شخصیت عباس میرزا و همچنین درباره وضعیت آنروز تبریز، سیاحان فرانسوی و انگلیسی مطالب زیادی نوشته‌اند. مثلاً فوبر که یکی از اعضاء هیأت ژنرال گاردان^{۱۱} بود (این هیأت را ناپلئون اول به ایران فرستاد، تا ارتش ایران را سر و سامان دهد) مطالب جالبی درباره عباس میرزا نوشته است. همچنین نوشته‌های اوزلی^{۱۲}، سفیر انگلستان که بعد از لشکرکشی ناموفق عباس میرزا به متصرفات روسیه، موفق شد بین ایران و روسیه برای عقد پیمان ارس^{۱۳} (۱۸۱۳ م.) میانجیگری کند، بسیار جالب و خواندنی است، خاطرات ژنرال ملکم^{۱۴} که مشاورین نظامی انگلیسی را در ارتش عباس میرزا، جایگزین مشاورین فرانسوی نمود و خاطرات کرپورتر^{۱۵} که برای سلام عید نوروز سال ۱۸۱۹ م. همراه عباس میرزا به تهران رفت، جالب توجه است. بدیهی است اصلاحات و نوآوریهای عباس میرزا عمر کوتاهی داشت. به محض این که او تبریز را ترک نمود و اداره کارخانه‌ها و تأسیسات دیگر از دست اروپائیان به دست ایرانیان افتاد، بی‌نظمی و هرج و مرج بر کارخانه‌ها مستولی گردید و لوازم و دارائیهای آنها به سرقت رفت. خلاصه اغلب این تأسیسات اندکی بعد از مرگ عباس میرزا که قبل از فوت پدرش رخ داد از هم پاشیده شد.

تبریز در اثر زمین لرزه نیز بارها ویران شده است. معروفترین این زمین‌لرزه‌ها در سالهای ۸۳۹، ۱۰۴۹، ۱۷۲۷، ۱۷۸۰، ۱۸۰۶ و ۱۸۱۰ میلادی به وقوع پیوست و در تاریخها ثبت گردیده است. زمین لرزه‌های سال ۸۳۹ و ۱۷۸۰ ظاهراً هر یک چهل هزار نفر قربانی داشته است و تلفات زمین لرزه سال ۱۷۲۷ گویا از هفتاد هزار نفر هم بیشتر بوده است. سیاح فرانسوی، فوبر در سال ۱۸۰۶ م. ویرانه‌های زمین لرزه سال ۱۷۸۰ را مشاهده کرده و خود نیز شاهد تکان سختی بوده که خسارات زیادی به بار آورده است. البته در این منطقه کوهستانی وقوع مکرر زمین‌لرزه، چندان تعجب‌برانگیز نیست. به خصوص وقتی در نظر می‌گیریم که دو کوه

آتشفشانی نسبتاً جوان، یعنی سبلان با ۴۸۰۰ متر ارتفاع و سه‌هنگ با ۳۹۰۰ متر ارتفاع، در نزدیکی شهر قرار دارند و فاصله تبریز از رشته کوه‌های آتشفشانی ارمستان با قله‌های آرارات و آلاگزر چندان زیاد نیست. علاوه بر این خود نام «آذربایجان» که از آذر به معنی آتش و بایجان به معنی نگهبان تشکیل شده به خوبی نشان می‌دهد که افسانه‌های باقی مانده درباره فوران مواد مذاب تحت‌الارضی در این سرزمین، صحت داشته است. در منابع تاریخی مشرق زمین به وجود یک آتشفشان در آذربایجان، اشاره شده است. موسی خورن^{۱۶} نام یکی از بخش‌های کنار رود ارس را «خادمان آتشفشان» ذکر کرده است. به احتمال زیاد، آئین زرتشت نخست در این ایالت رواج یافت و بعد از اسلام نیز تا مدتهای مدید پابرجا بوده است.

تبریز هم چون سایر شهرهای ایران دارای القاب گوناگونی است. مثلاً حمدالله مستوفی آنرا «قبة الاسلام» می‌نامد و معتقد است که تعدادی از صحابه پیامبر در ارتفاعات پوشیده از برف سه‌هنگ، که با شهر فقط چند ساعت فاصله دارد، مدفون هستند. لیکن در این دوره برای این که به اهمیت مقر ولیعهد بیافزایند، آنرا «دارالسلطنة» می‌نامند. در اسناد و مکاتبات رسمی، این لقب قبل از نام تبریز ذکر می‌گردد.

بعد از ورود به تبریز، به دیدار حکمران، شاهزاده فرمانفرما^{۱۷} رفتیم. در یکی از اتاقهای همکف ساختمان حکومتی که با فرشهای بزرگ و زیبا مفروش شده و به بعضی از دیوارهایش هم قالیچه‌های نفیس آویخته بودند و در گوشه و کنار نیز چراغهای پایه بلند با حبابهای کریستال به چشم می‌خورد، عده‌ای در حدود دوازده نفر، از طبقات مختلف چون کارمند، بازرگان، صنعتگر و حتی قاطرچی، روی زمین نشسته و منتظر ملاقات با حکمران بودند. مرا به اتاق کوچکی راهنمایی کردند که در آنجا چند صندلی راحت برای استفاده اروپائیان قرار داشت. کمی بعد شخصی از طرف فرمانفرما آمد و از من خواهش کرد برای ملاقات با شاهزاده به اداره

تلگرافخانه بروم و گفت چون اکنون هر نیم ساعت تلگراف مهمی از تهران و از مرز ایران و عثمانی می‌رسد و جناب حکمران باید بیدارنگ به آنها پاسخ دهند، لذا نمی‌توانند اداره تلگرافخانه را ترک کنند. شاهزاده فرمانفرما در یکی از اتاقهای کوچک تلگرافخانه روی زمین نشسته و به چند پشتی تکیه داده بود. کاغذی را رو زانوی چپش گذاشته و مشغول نوشتن متن تلگرافی بود که قرار بود برای مقامات تهران، که از پیشروی مداوم ترکها در خاک ایران نگران بودند، فرستاده شود. بر اساس آخرین اخبار نیروهای ترک و گرد ساوجبلاغ را تصرف کرده بودند.

نام شاهزاده فرمانفرما در پانزده سال اخیر، در ایران زیاد شنیده می‌شود. هرچند باید گفت که از او همیشه به نیکی یاد نشده است. هشت سال پیش که والی فارس بوده آنقدر از خزانه‌پر از پول این ایالت به نفع جیبهای خالی خود استفاده کرد، که مظفرالدین شاه، با اینکه نسبت بدین گونه کارها سختگیر نبود، صبر و حوصله‌اش سر آمد و برای مجازات، او را به خارج از ایران تبعید کرد. او چند سالی را در بغداد و حلب و قسطنطنیه گذراند و یکبار نیز به اتفاق همسرش، دختر مظفرالدین شاه به زیارت مکه رفت. کمی قبل از مرگ مظفرالدین شاه بخشیده شد و به ایران بازگشت. علیرغم کارهای گذشته‌اش، دوباره او را به حکمرانی آذربایجان برگزیدند. من خود در تهران شاهد مشاجراتی بودم که در مجلس شورای ملی بر سر حکمرانی فرمانفرما درگرفته بود. فرمانفرما قبل از حرکت به سوی تبریز قول داده بود که حتی اگر به قیمت خرج کردن تمام ثروتش هم تمام شود، ترکها را در عرض چند هفته از خاک آذربایجان بیرون خواهد کرد. اما وقتی به تبریز رسید، دید نه پول دارد و نه نفرات تعلیم دیده، خرج کردن از کیسه خودش هم کاری عبث جلوه کرد.

فرمانفرما به گرمی مرا پذیرفت. موضوعی که به ما دو نفر مربوط می‌شد موجب گردید مدتی باهم صمیمانه گفت‌وگو کنیم. یکی از خدمتکاران سابقم، به نام حاج علی که به علت سرقتهای مکررش، مجبور

شدم او را در کرمانشاه اخراج کنم، سابقاً، به هنگام زیارت مکه، آشپز خانواده شاهزاده هم بوده است. شاهزاده نیز، با وجودی که از مهارت او در فن آشپزی راضی بوده است ناچار می‌گردد، به علت دستبردهای پی‌درپی او را از خدمت اخراج کند. فرمانفرما به پیروزی در این جنگ بسیار امیدوار بود. او مرا دعوت کرد تا بعد از اخراج متجاوزان از ساوجبلاغ، که حتماً تا دو هفته دیگر صورت می‌گرفت از اردوگاهش در مرز ایران و عثمانی دیدن کنم. در حقیقت نیز فردای آنروز حدود پانصد تن از مجاهدان با چهار عراده توپ و با عزمی راسخ از شهر خارج شدند و فرمانفرما هم با تعداد زیادی خدمه به دنبال آنها روانه شد. لیکن غروب همان روز اکثر جنگجویان که در پنج کیلومتری شهر اردو زده بودند تا نیروهای کمکی به آنها ملحق گردد، به خانه‌های خود بازگشتند و ترجیح دادند شب را به جای خوابیدن در اردو، نزد زن و بچه‌هایشان بگذرانند. یک هفته بعد نیروهای کمکی از اردبیل و زنجان رسیدند. اما سه روز بعد لشکرکشی فرمانفرما به یک عقب‌نشینی بزرگ منجر شد و صندوق پول اردو نیز که هشتاد هزار تومان پول نقد در آن بود به دست نیروهای خصم افتاد. البته در این بین عده‌ای نیز معتقد بودند که این پول نه به دست نیروهای دشمن بلکه به دست خود فرمانده سپاه ایرانی، افتاده است!

کسانی که انتظار دارند در تبریز خانه‌های سفید و کوچه‌های زیبای شهرهای شمال افریقا و یا گنبد و مناره‌های ظریف شهرهای آسیای صغیر و قاهره را ببینند، سخت در اشتباهند! وقتی به دورنمای شهر نگاه می‌کنیم، بر فراز پشت‌بامهای خاکی رنگ و چند ردیف گنبدهای کوچک که بام بازارها و حمامها است فقط دیوار عظیم الجثه و تیره رنگ «ارگ» شاه است که خودنمایی می‌کند. به هنگام گردش در خیابانهای شهر نیز همین یکنواختی و فقدان بناهای دیدنی به چشم می‌خورد. کوچه‌های تنگ و تاریک شهر که فاقد سنگفرش هستند بعد از ریزش باران از گل و لای آکنده می‌گردد. فقط دیوارها و قسمتهای بدون پنجره ساختمانها در معرض دید عابر است. ظاهر

ایرانیان نیز که در این خیابانها عبور می‌کنند و اکثرشان کلاه پوست سیاه و سرداریهای مشکی پوشیده‌اند با یکنواختی و سادگی مناظر اطراف هماهنگ است.

از گذشته درخشان این شهر فقط دو بنای تاریخی، به یادگار مانده است که یکی «ارگ» و دیگری مسجد ویرانه‌ای است که بدان «مسجد کبود» می‌گویند. دیوار عظیم الجثه و خاکی رنگ «ارگ» ارتفاعش از خانه‌های اطراف سی متر بلندتر است. این دیوار ساده، بلند و بدون پنجره است (فقط در قسمت فوقانی آن جای یک ردیف پنجره کوچک دیده می‌شود). این بنا که حالتی جدی، با عظمت و تهدیدآمیز دارد، شخصیت سازندگان و طرز فکر حاکم بر آن عصر را به خوبی نشان می‌دهد. به این جا «ارگ علی شاه» می‌گویند. زیرا به دستور «علی شاه» وزیر مشهور «غازان خان»، فرمانروای مغول، در اواخر قرن سیزدهم میلادی ساخته شده است.^{۱۸} اکنون در دیوارهای عریضش، شکافها و فروریختگیهای بزرگی به چشم می‌خورد. قسمتهای درونی آن نیز شدیداً آسیب دیده است. با وجود این به لطف قطر شش متری دیوارهایش، طرح کلی آن محفوظ مانده است. مردم درباره این بنا داستانهای زیادی حکایت می‌کنند. زمانی جنایتکاران را این‌جا مجازات می‌کرده‌اند. مجازات بدین شکل صورت می‌گرفته است که محکومین را از بالای دیوار ارگ به پائین پرتاب می‌کرده‌اند. در این مورد داستان مضحکی نیز نقل می‌کنند. می‌گویند زمانی شخصی را که مرتکب قتل شده بود، از بالای آن به پائین پرتاب می‌کنند ولی لباسهای او آنقدر گشاد بوده است که به هنگام سقوط باد به زیر آن‌ها جمع می‌گردد و باعث می‌شود او مانند چتربازان سالم به روی زمین فرود آید.

کاشیکاریهای «مسجد کبود» که آن را به خاطر رنگ کاشیهایش بدین نام می‌خوانند، بسیار زیبا و دل‌انگیز است، «جهان شاه»، یکی از پادشاهان سلسله «قراقویونلو»، این مسجد را بنا کرده است. این مسجد نیز

که یکی از بدیع‌ترین بناهای ایران است، بسان بناهای تاریخی سمرقند از ذوق و سلیقه بعضی از پادشاهان مغول حکایت می‌کند. یکسیه^{۱۹} باستان‌شناس فرانسوی، در اثر مشهورش به نام «وصف ارمنستان، ایران و غیره» که در اواخر قرن گذشته نگاشته شده این بنا را دقیقاً توصیف کرده است. یک آلمانی هم به نام فریدریش زاره^{۲۰} در کتابش موسوم به «یادگارهای هنر معماری ایران» تصاویر رنگی جالبی از کاشیکاریها و تزئینات مسجد کبود، ارائه کرده است. او در مورد این بنای زیبا می‌نویسد: «در حالی که تا این دوره تزئینات و کاشیکاریهای دیوار مساجد، اکثر از اشکال هندسی تشکیل می‌شود، برای نخستین بار در این مسجد با طرحهای گل و بوته، ستاره‌های کوچک و بزرگ در سطوحی که با خطوط هندسی از یکدیگر جدا می‌شود، برخورد می‌کنیم. فن قرینه‌سازی، در کاشیکاریهای این مسجد، کاملاً رعایت شده است. اکثر سطوح دارای یک حاشیه باریک به رنگ آبی روشن است و روی زمینه اصلی که به رنگ آبی سیراست، اشکال اسلیمی با گل و بوته‌های آبی کم‌رنگ، شکوفه‌های سفید و برگهای سبز نقش گردیده است. سابقاً قسمتهای زرد را با ورقه‌های طلا می‌پوشانده‌اند. در ساختن و کنار هم گذاشتن این موزائیکها هنر زیادی به کار رفته است. در حالی که در قسمت درونی مسجد فقط ستونها و طاقنماها با این کاشیها تزئین شده، در قسمت بیرون تمام سطح سردر را پوشانده است. این شیوه برای نخستین بار در این مسجد به کار برده شده است در حالی که بعدها در قرون شانزده و هفده میلادی تقریباً یک سنت گردیده و در بنای تمام مساجد رعایت می‌شود.»

متأسفانه این بنا نیز بسیار آسیب دیده و در حال فرو ریختن است. اکثر کاشیهایش شکسته شده یا به سرقت رفته است. نخستین بار زمین لرزه سال ۱۷۲۱ م، موجب شد قسمتی از این بنا ویران گردد. از آن تاریخ این ویرانی سال به سال بیشتر می‌شود و چون این مسجد توسط یک

مسلمان اهل سنت ساخته شده است، هیچ یک از پادشاهان و حکمرانان شیعه خود را موظف به تعمیر آن نمی‌دانند.

همانطور که گفتیم تبریز فاقد بناهای چشم‌گیر، ولی در عوض دارای مناظر طبیعی بسیار زیبایی است. این دشت اطراف شهر پوشیده از باغها و کشتزارهای باصفا است. این دشت حاصل‌خیز در بهار سبز و خرم است و تابستانها انواع و اقسام میوه‌ها را به بار می‌آورد. کوههای سر به فلک کشیده سهند و قره‌باغ با این شهر فاصله زیادی ندارند. این کوهها مسکن قبایل کرد است. اینها بارها برای غارت و چپاول به این شهر تجارتي نزدیک شدند و آخرین بار نیز محمدعلی شاه آنان را بدین کار تشویق کرد. قتل این کوهها تا اواسط ماه مه پوشیده از برف است. وجود این برفها باعث می‌شود که همیشه نسیم خنکی به روی این دشت جریان داشته باشد. پاییز تبریز بسیار طولانی و معتدل است و زمستانهایش سرد و توأم با برف و یخبندان است. در این فصل درجه حرارت گاهی اوقات به ۲۰ درجه زیر صفر هم می‌رسد. بهار تبریز بسیار دلپذیر ولی کوتاه است و تابستانها به شکل طاقت‌فرسائی گرم می‌شود. عده‌ای به خاطر آب و هوای سالم این شهر، نام «تبریز» را مرکب از «تب» و «رین» (قطع‌کننده تب) می‌دانند. اگر به درون یکی از خانه‌ها قدم بگذاریم، بلافاصله مناظر خشک و یکنواخت اطراف از بین می‌رود. در آنجا کنار جویها که معمولاً به یک حوض منتهی می‌گردند، چنارهای پر شاخ و برگی به چشم می‌خورد. در چهار طرف این حوضها، باغچه‌هایی قرار دارد که در آنها انواع و اقسام گلها را چون نرگس، لاله، میخک، شب‌بو و شعمدانی رویانده‌اند. در این جاست که زنان مشغول خانه‌داری و کودکان نیز سرگرم بازی هستند. گهوارة نوزادان نیز در گوشه حیاط به چشم می‌خورد. مرد خانواده هم غروبها در این جا قلیان می‌کشد. اگر به درون خانه یکی از تجار ثروتمند تبریز قدم بگذاریم، از ثروت و مکنتی که به چشم می‌خورد از قبیل فرشهای نفیس، اشیاء گرانبه‌قیمت، گنج‌بری و آینه‌کاریهای باشکوه

دیوارها و سقفها، حیرت خواهیم کرد. تبریزیان هم مانند اکثر ایرانیان عشق و علاقه را به جشن و شادمانی از خون هندواروپائی به ارث برده‌اند. برپائی مجالس جشن و سرور با رقص و پایکوبی، که در آن شراب و سایر مسکرات صرف می‌گردد، امر نادری محسوب نمی‌شود.

موقعیت مناسب جغرافیائی تبریز موجب شده است که این شهر به یکی از مهمترین مراکز تجاری ایران بدل گردد. راههائی که از کردستان، ماوراء قفقاز و بین‌النهرین به ایران می‌آیند از این‌جا می‌گذرند. همچنین راهی که دریای سیاه را از طریق طرابوزان و ارزروم به شهرهای پرجمعیت فلات ایران چون تهران، اصفهان و مشهد، وصل می‌کند، از این‌جا می‌گذرد. از مدتها پیش تبریز به مهمترین مرکز واردات و صادرات ایران مبدل گردیده است. اکثر محصولات ایران از این‌جا به اروپا صادر می‌شود و بیشتر تولیدات صنعتی اروپا نیز از طریق این شهر وارد ایران می‌گردد.

گردش در بازارها و تیمچه‌ها و مشاهده شور و هیجان و نکاپوی آن‌جا انسان را با مقام اقتصادی و بازرگانی تبریز آشنا می‌سازد. در محبرهای تنگ و تاریک بازار، صف طولانی شترها و قاطرهای دیده می‌شود که کالای تجاری را حمل می‌کنند. صدای فریاد چاروادارها و قاطرچیان یک لحظه قطع نمی‌شود. خرده‌فروشان در گوشه و کنار دیوارها، بساط خود را پهن کرده و انواع و اقسام پارچه‌ها، کالاهای شیشه‌ای و فلزی و اجناس دیگر را می‌فروشند. تجارتخانه‌های بزرگ و حجره‌های بازرگانان ثروتمند در گالریهای (سراهای) چندطبقه قرار دارند. در آن‌جا انواع و اقسام کالاهای، از قبیل پارچه‌های ابریشمین یزد و کاشان، فرشها و قالیچه‌های نفیس که از شهرهای مختلف ایران به این‌جا حمل شده، چون فرشهای رنگارنگ شیراز، قالیچه‌های زیبای خراسان، فرشهای ضخیم و قهوه‌ای رنگ همدان، قالیچه‌های پردوام کردستان با نقوش هندسی که اکثراً در قره‌باغ، سنه [سنندج] و بیجار بافته می‌شوند، فرشهای ابریشمین

و خوش نقش و نگار کرمان دیده می‌شود. چند سالی است که صنعت قالی بافی در تبریز هم رونق گرفته است. در کارگاههای قالی بافی تبریز، بر خلاف جاهای دیگر که برای بافتن فرش، فقط از زنان و دختران کم‌سن و سال استفاده می‌شود، پسرچها را نیز به کار گماشته‌اند. فرش تبریز از حیث طرح و رنگامیزی شبیه به فرش کرمان است، ولی از لحاظ ظرافت بافت و درخشش رنگ، به پای فرش کرمان نمی‌رسد.

بیشتر کاروانسراهای تبریز توسط شاه عباس کبیر که سازنده بسیاری از پلها و بناهای ایران است و باید او را به حق لوئی چهاردهم ایران نامید، ساخته شده است. در این‌گونه سراها، انواع پارچه‌های نخی ساخت منچستر و پارچه‌های پشمی و چیت ساخت آلمان دیده می‌شود. علاوه بر اینها محصولات صادراتی ایران چون ابریشم رشت و مازندران، برنج گیلان، مویز و کشمش ارومیه، پنبه مشهد، کاشان و کرمان، تنباکوی شیراز و تریاک اصفهان به چشم می‌خورد. من بسیاری از بازارهای مشرق زمین را دیده‌ام، ولی هیچکدام از آنها جنب و جوش بازار تبریز را نداشته است. تعجبی ندارد که چرا بازرگانان این شهر که از مدتها پیش به شهرهای اروپا سفر کرده و با نظم و ترتیب و تسهیلات تجاری آنجا آشنا شده‌اند، جزو نخستین کسانی بودند که نارضایتی خود را از تشکیلات پوسیده حکومت ایران و فساد و رشوه‌خواری مأمورین دولشان ابراز کردند و حتی حاضر شدند برای بهبود اوضاع میهنشان دست به اسلحه ببرند.

تبریز در قرون وسطی نیز شهر آباد و پررونقی بوده است. در آن دوران تبریز، در تجارت اروپا با هندوستان، نقش مهمی را بازی می‌کرده است. مال‌التجاره‌های اروپائی، در آن عصر، از طریق تبریز به سلطانیه، اصفهان و خلیج فارس و از آن‌جا به هندوستان حمل می‌گردیده است. به همین شکل مروارید بحرین، آبنوس، عاج، مشک، عنبر، کافور و ادویه‌جات و سنگهای قیمتی هندوستان چون یاقوت و زمرد و زبرجد به تبریز می‌آمده است و از این‌جا، از راه ارزروم و طرابوزان به بازارهای اروپائی حمل

می شده است. البته راه دیگری نیز از شمال بین النهرین می گذشته است. این راه تبریز را از طریق ارزروم، سیواس، گوکسون^{۲۱} به بندر لاژازو^{۲۲} سابق (آیاس کنونی) واقع در خلیج اسکندرون وصل می کرده است.^{۲۳} نخستین باریک ایتالیائی به نام پگولوتی در سال ۱۳۲۴ م. از این راه عبور کرد. این راه، به خصوص بعد از آن که ایتالیائیها در اثر پیشروی اعراب، مجبور شدند سواحل سوریه را ترک کنند و ارتباط تجاری خود را از طریق شهر لاژازو با ایران و هند برقرار سازند، رونق زیادی یافت.

تأسیس پادشاهی مغول که توسط هلاکو در سال ۱۲۵۸ م. روی ویرانه های امپراطوری خلفای عباسی بنا گردید، بر رونق و آبادانی تبریز که پایتخت این پادشاهی بود، بسی افزود. آنچه که بغداد در اثر سرنگونی دستگاه خلافت عباسی از دست داد، نصیب تبریز شد. بازرگانان اروپائی که مورد حمایت فرمانروایان مغول بودند، در همان اوان روی کار آمدن مغولها در تبریز مستقر گردیدند. مارکوپولو^{۲۴} در سال ۱۲۹۴ م. که از مسافرت طولانی به چین باز می گشت در تبریز با شمار زیادی بازرگانان ژنی روبرو شد. اندکی بعد ونیزیها هم که رقبای ژنیه بودند توانستند از راه تجارت با تبریز سودهای سرشاری ببرند.

الجایتو پادشاه مغول در سال ۱۳۰۵ م. به ونیزیها اجازه داد و ستد اعطاء کرد. یکی دیگر از سلاطین مغول به نام ابوسعید، در سال ۱۳۲۰ م. برای آنان امتیازات دیگری قائل شد. نخست ونیزیها از راه لاژازو و ارمنستان صغیر، با تبریز تجارت می کردند. اما از سال ۱۳۱۹ م. که الکسیوس دوم، پادشاه طرابوزان به آنان اجازه داد در طرابوزان برای خود پایگاهی دایر کنند، بیشتر به تجارت از راه دریای سیاه پرداختند. اواسط قرن چهاردهم میلادی ونیزیها و ژنیه در تبریز دارای کلنی های بزرگی بودند که توسط کنسولها و شوراهاى خودی اداره می شد.

امروزه تعداد تجارتخانه های اروپائی که در تبریز فعالیت می کنند، خیلی زیاد نیست. حتی تعداد اروپائیان مقیم تبریز نیز که از حمایت

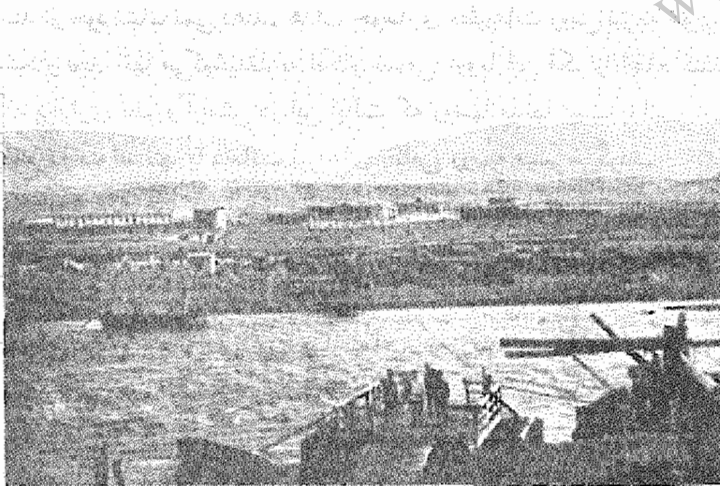
سرکنسولگریهای انگلستان و روسیه و کنسولگری فرانسه برخوردارند، با احتساب زنان و کودکان، از صد نفر تجاوز نمی کند. مهمترین تجارتخانه اروپائی، شرکت زیگلر است (دفتر مرکزی این شرکت در منچستر است). این شرکت شعبه اصلیش را در این جا دایر کرده است. علاوه بر این در تبریز یک شرکت انگلیسی دیگر به نام «استیونس^{۲۵}»، یک شرکت ایتالیائی به نام «کاستلی^{۲۶}» یک شرکت سوئیسی به نام «هوخ اشتراسر^{۲۷}»، یک شرکت آلمانی به نام «ارسلان^{۲۸}» و یک شرکت تازه تأسیس اطریشی فعالیت می کنند. اکثر بازرگانان شرقی تبریز، بازرگانان ارمنی، ترک و فارس هستند.

ارامنه نقش مهمی در بازرگانی تبریز با اروپا بازی می کنند. آنها در تبریز تجارتخانه های معتبری دارند. نظیر تجارتخانه طومانیانس که از شهرت جهانی برخوردار است. این شرکت سالیانه بیش از یک میلیون تومان معامله می کند و حواله جاتش در روسیه بیدرنگ پرداخت می شود. بیشتر محصولات ایران از قبیل خشکبار، انگور، بادام و کتیرا توسط تجار ارمنی به خارج از کشور صادر می شود.

حدود هشت تا ده هزار ارمنی در این شهر زندگی می کنند. یک حوزه اسقف نشین ارمنی نیز در این جا استقرار یافته است. علاوه بر این آنها دارای تعداد زیادی مدرسه هستند. بین ارامنه تبریز تعداد کسانی که به اروپا مسافرت کرده و با فرهنگ و تمدن غربی آشنا هستند زیاد است. همچنین بین آنها اشخاص زیادی یافت می شوند که چند زبان اروپائی را به خوبی صحبت می کنند. آشنائی با آداب و رسوم محل و دانستن زبانهای خارجی باعث شده که اکثر مقامات درجه دو شرکتهای خارجی هم به آنان واگذار شود. یک پزشک ارمنی، به نام دکتر گریفلد، مطبش را در تبریز دایر کرده است. او تحصیلاتش را در آلمان به پایان رسانده و زبان آلمانی را خیلی خوب صحبت می کند. برادرش نیز با فرهنگ و تمدن آلمان آشنا است. او هم در آلمان در علوم سیاسی تحصیل کرده و درباره



گروهی از سواران مسلح کرد از بخش ماکو (واقع در شمال غرب تبریز)



رودخانه آراس

ایران کتاب کوچک و ارزنده‌ای به نام «تشکیلات دولت ایران» نوشته است. (این کتاب سال ۱۹۰۴ در برلین منتشر شد).

اگر آلمان بخواهد در ایران بیمارستان، مدرسه و مؤسسات فرهنگی تأسیس کند، بدون شک تبریز برای این کار مکان مناسبی خواهد بود. نظر به موقعیت و اهمیت بازرگانی تبریز اگر نسل جوان این شهر با زبان آلمانی آشنا گردند، در آینده نزدیک نتایج مطلوبی به دست خواهد آمد. همانطور که میسیونهای فرانسوی و امریکائی در تبریز، تهران، قزوین، رشت، همدان و ارومیه مدارسی دایر کرده‌اند و در جهت گسترش زبان فرانسه و انگلیسی فعالیت می‌کنند، آلمان نیز می‌تواند برای رواج زبان آلمانی مدارسی تأسیس کند.

موقعیت ممتاز بازرگانی تبریز علل زیادی دارد. نخست موقعیت جغرافیائی شهر است زیرا همانطور که قبلاً گفتیم، تبریز محل تقاطع راههائی است که از خارج به ایران می‌آیند. وانگهی تعداد بازرگانانی که در این شهر فعالیت می‌کنند رقم نسبتاً بالائی را تشکیل می‌دهد. بازرگانان تبریز در مقام مقایسه با بازرگانان مشهدی و اصفهانی از اعتبار و حسن شهرت بیشتر برخوردارند. بازرگانان آذربایجانی در اکثر شهرهای ایران چون اصفهان، شیراز، همدان و کرمانشاه مشغول داد و ستد می‌باشند. مثلاً آنان به لطف ارتباطات خوب و گسترده‌شان با سایر مراکز بازرگانی ایران می‌توانند صرافان بسیار موفقی باشند. اکثر محصولات ایرانی از طریق تبریز به خارج از کشور صادر می‌شود. حال می‌گویم با چند مثال موقعیت بازرگانی تبریز را نشان دهم. فرض کنید یک شرکت اروپائی به یکی از بازرگانان تبریز مقداری کالا مثلاً چند هزار عدل پنبه سفارش می‌دهد. البته باید در نظر داشت که بازار اصلی این کالا در شهر مشهد قرار دارد. بازرگان تبریزی به وسیله تلگراف با نماینده خود در مشهد تماس می‌گیرد و درباره قیمت این مقدار جنس توافق می‌کند و سپس کالای مذکور را با تعهدات معتبر خریده و بهترین راه صدور آن را نیز معین

می‌کند. وی همین کار را برای صادرات تریاک که بازار اصلیش در اصفهان است یا برای صادرات غله که بازار اصلیش در بوشهر قرار دارد انجام می‌دهد. پرداخت پنج هزار تومان از تبریز برای خریدهای انجام شده در اصفهان، کار بسیار ساده‌ای است. در این مورد بازرگان مزبور با تنزیل مبلغ معینی یک برات خریداری می‌کند و به وسیله تلگراف دستور پرداخت آن را در اصفهان صادر می‌کند. در بازارهای ایران واسطه‌هایی وجود دارند که به آنها «دلال» می‌گویند. این دلالها ترتیب پرداخت حوالجات را به سایر مراکز بازرگانی کشور انجام می‌دهند.

وقتی در تبریز بودم اخبار موحش و غیرواقعی مطبوعات اروپائی و به خصوص روزنامه‌های روسی را که حاکی از اغتشاش و ناامنی و تهدید جان اروپائیان در تبریز بود، با خونسردی می‌خواندم. در تبریز از این وقایع وحشتناک کوچکترین خبری نبود. زندگی جریان عادی خود را طی می‌کرد. البته معاملات تجاری کمی کاهش یافته بود. این امر نیز طبیعی بود زیرا در اوضاع ناآرام سیاسی، مردم چندان میل و رغبتی برای داد و ستد از خود نشان نمی‌دهند. هدف جوسازی مطبوعات روس نیز به خوبی آشکار بود. آنها می‌کوشیدند به افکار عمومی اروپا این فکر را القاء کنند که برقراری نظم و آرامش در این ایالت که روسها مدتها است بدان چشم طمع دوخته‌اند تنها با دخالت نیروهای نظامی روسیه میسر می‌گردد.

آنچه که من در تبریز مشاهده کردم این بود که در مردم نوعی ناشکیبائی توأم با عصبانیت و عشق و علاقه مفرط به بحث و مشاجره دیده می‌شد. هر روز در گوشه و کنار بازار و خیابانها، عده‌ای دور هم جمع شده و درباره مسائل سیاسی و اجتماعی روز بحث می‌کردند. «انجمن ایالتی» نیز هر روز تشکیل جلسه می‌داد. انجمن درصدد بود، با اعزام مبلغ به شهرهای دیگر آذربایجان آنان را تشویق کند که از تبریز سرمشق گرفته و برای خود نهادهای مردمی و دسته‌های فدائی تشکیل دهند. حتی گاه شعار ایجاد آذربایجان مستقل نیز بگوش می‌خورد. ضمناً در این مدت برایم

آشکار شد که این حرف ایرانیان که می‌گویند «تبریز سر انقلاب ایران است» کاملاً صحت دارد.

اواسط ماه دسامبر بعد از چند روز هوای آفتابی، ابرهای تیره‌رنگ آسمان را پوشاندند که روز به روز بر تیرگی و تراکمشان افزوده می‌شد. به گفته کسانی که با آب و هوای شهر آشنا بودند اینک هنگام ریزش نخستین برفهای زمستانی فرا رسیده بود. این برفها معمولاً یکی دو هفته به روی دشت اطراف شهر باقی می‌ماند و به علت ضخامتش که ممکن است به یک متر هم برسد مدتها عبور و مرور را مسدود می‌کند. خیلی مایل بودم بدون ترس از طوفانهای زمستانی که سال گذشته به هنگام سیاحت از کوههای توروس در آسیای صغیر گرفتار آن شدم از دریاچه ارومیه و مناطق مرزی ایران و عثمانی نیز دیدن کنم. لیکن علاوه بر نامساعد بودن آب و هوا، اوضاع ناآرام سیاسی نیز اجرای این تصمیم را امری ناممکن ساخته بود. وقتی از مقامات ایرانی درخواست کردم که محافظینی در اختیارم بگذارند تا بتوانم از جنوب دریاچه ارومیه و شهرهای مراغه و ساوجبلاغ دیدن کنم آنها به گونه‌ای به این درخواست پاسخ دادند که به خوبی نشان می‌داد که فعلاً خود ایرانیان در این منطقه که مورد تاخت و تاز ایلات گُرد واقع شده است نفوذ چندانی ندارند. حتی نتوانستم، با برقراری ارتباط تلگرافی با ارومیه از میسون آلمانیها سؤال کنم که آیا کشتی تجاری که توسط یک مهندس آلمانی مونتاز شده مشغول به کار است یا نه؟ این کشتی مسافرین را از کرانه شرقی دریاچه، یعنی از عجبشیر به باقشلو که در کرانه غربی واقع است، حمل می‌کند. این خط کشتی‌رانی را شاهزاده «امام‌قلی میرزا» حکمران سابق ارومیه که مالک ثروتمندی است و جزایر دریاچه ارومیه نیز به او تعلق دارد دایر کرده است. او برای این کار چند قایق موتوی از آلمان وارد کرده و جهت راندن آنها نیز اشخاص مناسب را استخدام نموده است.^{۳۰}

بنابراین ناگزیر شدم از راه قفقاز مراجعت کنم. از وقتی که روسها راه

تیره‌رنگی قد برافراشته بود.

یک کرجی ما را به آن سوی ارس برد. حال وارد خاک روسیه شده بودیم. وجود راه‌آهن که از سه ماه پیش به این نقطه رسیده، موجب شده است، در جلفای روسیه کوچه‌های متعدد با خانه‌های یک طبقه، که دیوارهایشان را با آهک سفید کرده‌اند ساخته شود. وقتی ترن ما از شهر «نخجوان» گذشت و در جلگه حاصل‌خیز «شارور» به سوی «ایروان» پیش می‌رفت، قله‌های باشکوه و پوشیده از برف آرارات از دور می‌درخشید. این منظره بسیار زیبا و دل‌انگیز بود گوئی سرزمینهای آسیائی که من مدت شش ماه در آن بسر برده بودم می‌خواستند بدین وسیله با من وداع کنند. روز ۲۴ دسامبر ۱۹۰۷م. رفته‌رفته به انتهای خود نزدیک می‌شد^{۲۴}. پرتو خورشید از میان ابرها گذشته و هر دو قله آرارات را به درخشش درآورده بود، پنداشتی خورشید نیز می‌خواست، به علت نزدیک بودن عید میلاد مسیح، این دو شمع با عظمت طبیعت را روشن کند. وقتی در پشت سرم به سرزمینهای آسیا، می‌نگریستم، خاطرات جالب سال گذشته در نظرم جان می‌گرفت و این خاطرات، با ارزش‌ترین هدیه‌ای بود که در عید آن سال دریافت می‌کردم.

پی‌نوئیسها:

۱- کارل ریتر در صفحه ۸۵۹ کتابش نام کلیه سیاحانی را که تا سال ۱۸۴۰م. از تبریز دیدن کرده‌اند ذکر کرده است و در صفحه ۷۶۸ مسائل تاریخی و جغرافیائی این شهر را مورد بررسی قرار داده است. منابع جدید عبارتند از:

Barbier de Meynard, L.C.S. 132s., "Aus Persien. Aufzeichnungen eines Oesterreichers, der 40 Monate im Reiche der Sonne gelebt und gewirkt hat" (Wien 1882) S 26s.
— Brugsch L.C.S. 171s. Morgan L.C.S.i. 320s. — Wilson: "Persian Life and customs

شوسه صد و سی کیلومتری تبریز — جلفا را ساخته‌اند یک سرویس منظم حمل و نقل بین این دو شهر برقرار گردیده است. اکنون مسافرین می‌توانند در مدت نسبتاً کوتاهی خود را از تبریز، مرکز ایالت آذربایجان به آخرین ایستگاه راه‌آهن روسیه، که در نزدیک مرز ایران است، برسانند. دوستم آقای گراف، با دو تن دیگر از کارمندان شرکت زیگلر، یک سوئسی به نام گروسمان^{۳۱} و یک آلمانی به نام وُلْفینگر^{۳۲} که آنها نیز در کنار خانه دوستم برای خود ویلاهای بسیار زیبایی ساخته‌اند و در مدت اقامت در تبریز، از میهمان‌نوازیهای آنان نیز برخوردار بودم، مرا تا چاپارخانه مشایعت کردند. در عرض یازده ساعت به شهر جلفا رسیدیم^{۳۳}. وقتی اسبها از روی پل «آجی چای» می‌گذشتند، خورشید در حال فرو رفتن بود. باد سردی از جانب شمال می‌وزید. از ساعت هفت بعد از ظهر، برف سنگینی شروع به ریزش کرد. هرچه به گردنه «صوفیان» نزدیکتر می‌شدیم، ارتفاع برفهای کنار جاده بیشتر می‌شد. با وجودی که خود را با پوستین و بالاپوش خوب پوشانده بودیم، حوالی نیمه شب سرما به شدت به تمنان نفوذ می‌کرد. وقتی بالای گردنه رسیدیم و به علت مسدود بودن راه مجبور شدیم برای چند لحظه از کالسکه پیاده شویم، فرصت کردم و نگاهی به میزان الحرارة انداختم و دیدم که رقم ۱۵ درجه زیر صفر را نشان می‌دهد. وقتی قسمتی از آسمان برای چند لحظه باز شد، شیب کوهها که پوشیده از برف بود زیر نور ضعیف ماه می‌درخشید. قطار شترهائی که به طرف تبریز می‌رفتند و روی سر و گردن و بارشان برف نشسته بود، بسان اشباح اسرارآمیزی جلوه می‌کردند. هنگام طلوع فجر وقتی به جلگه مرند که تقریباً ۱۴۰۰ متر بالاتر از سطح دریا قرار دارد رسیدیم روبرویمان در سمت شمال، چشم انداز بسیار زیبایی نمودار گردید. در قسمت جلوی این منظره بدیع، چند رشته کوه با قله‌های مخروطی شکل خودنمایی می‌کردند. احتمالاً آنها کوههای آتشفشانی «نیشان کوه» و «کمکوه»، با ۳۴۰۰ متر ارتفاع بودند. در پشت آنها رشته کوه مرتفع دیگری چون دیوار عظیم و

2- ر.ک. زیرنویس ۱۳ فصل سوم (م).
 3- Plinius دانشمند و نویسنده رومی (۲۳-۷۹ م.) مهم ترین تألیف وی تاریخ طبیعی است در ۳۷ جزو (م).
 4- ر.ک. زیرنویس ۱۰ فصل دوم (م).

5- Dapper
 6- Barbier de Meynard

7- سلطان سلیم اول یکی از سلاطین عثمانی بود که با شاه اسمعیل صفوی معاصر بود و در جنگ چالدران بر وی پیروز شد و مدتی تبریز را تصرف کرد (م).

8- سلطان مراد چهارم یکی دیگر از سلاطین عثمانی بود (۱۰۳۲-۱۰۴۹ ه.ق). وی بغداد را که شاه عباس گرفته بود پس گرفت. از سلاطین ایران با شاه عباس و شاه صفی معاصر بود (م).

9- حاجی خلیفه مصطفی بن عبدالله ملقب به کاتب چلبی مؤلف کتاب «کشف الظنون عن اسماء الکتب والفنون» از نویسندگان و مورخین عثمانی بوده است که در سال ۱۰۶۸ ه.ق. درگذشته است (م).

10- شاردن سال ۱۶۷۳ م. جمعیت تبریز را ۵۵۰ هزار نفر تخمین زده است. فوبر (Faubert) سال ۱۸۰۷ م آن را ۵۰۰ هزار، کینیر (Kinneir) ۳۰۰ هزار، موریه (Morier) سال ۱۸۱۳ م ۲۵۰ هزار، و یک اتریشی (مراجعه شود به زیرنویس شماره ۱ همین فصل) در سال ۱۸۸۲ بین ۱۲۰ تا ۱۵۰ هزار نفر، جکسون سال ۱۹۰۳ م ۱۷۰ هزار و کرزن سال ۱۸۹۲ م از ۱۷۰ تا ۲۰۰ هزار نفر برآورد کرده اند. در حالیکه در همان سال ۱۸۹۲ م دموگراف جمعیت این شهر را بسیار کم یعنی ۱۰۰ هزار نفر ثبت کرده است ظاهراً رقم ۲۰۰ هزار نفر که والی شهر بمن گفت باید به حقیقت نزدیکتر باشد.

11- Gardanne ژنرال فرانسوی (۱۷۶۶-۱۸۱۷ م). وی رئیس هیأت اعزامی از سوی ناپلئون بناپارت به ایران بود. ناپلئون برای مبارزه با انگلستان و رفتن به هندوستان در صدد دوستی با ایران برآمد و سرانجام در فینکن شتاین با ایران معاهده بست. به دنبال آن هیأتی سیاسی و نظامی به ریاست ژنرال گاردان به ایران آمد و نظم جدیدی به تشون ایران دادند. ولی چون ناپلئون با تزار روسیه در تیلست ملاقات و صلح کرد معاهده خود را با فتح علی شاه تعقیب نکرد. در نتیجه دولت ایران در برابر دشمن خود روسیه تنها ماند و ناچار به

جانب انگلیسیها متوجه شد و مأموریت گاردان ناتمام ماند (م).

12- Ouseley فرستاده بریتانیا که در زمان فتح علی شاه به ایران آمد (م).

13- ظاهراً منظور نویسنده از پیمان ارس پیمان معروف گلستان است که بین ایران و روسیه بسته شد (م).

14- Malcolm ، سرجان ملکم ژنرال، دیپلمات و تاریخ دان انگلیسی و سفیر انگلیس که در زمان فتح علی شاه به ایران آمد. شهرت سرجان ملکم بیشتر به خاطر کتابی است بنام تاریخ ایران که تاریخ جامعی است از ابتدای سلاطین ایران تا ابتدای سلطنت فتح علی شاه قاجار (م).

15- Ker Porter (۱۷۵۵-۱۸۴۲ م.) نقاش صحنه های جنگی و نویسنده انگلیسی که سال ۱۸۱۷ سفری طولانی به آسیا کرد (م).

16- موسی خورن، مورخ ارمنی که در قرن چهاردهم میلادی می زیسته و کتابی در جغرافیا مربوط به دوره های اشکانی و ساسانی نوشته است و مارکوات عالم آلمانی آنرا با شرحی بنام «ایران شهر» به طبع رسانده است (م).

17- عبدالحسین میرزا فرمانفرما (سالار لشگر) فرزند فیروز میرزا نصرالدوله از رجال اواخر دوره قاجاریه. وی در ۱۲۹۶ ه.ق وارد نظام شد و در صفر ۱۳۲۵ ه.ق وزیر عدلیه گردید. سپس در کابینه های ناصرالملک و مستوفی الممالک و عین الدوله وزارت داخله را بعهده داشت. در صفر ۱۳۳۴ ه.ق به ریاست وزرائی منصوب شد و تا اسفند همان سال صدراعظم ایران بود. فرمانفرما در ادوار مختلف والی ایالات متعدد (از جمله فارس و کرمان و کرمانشاه) بوده است. فرمانفرما داماد و برادرزن مظفرالدین شاه و از شاهزادگان بسیار متمول و کثیرالاولاد قاجار بود. وی در سال ۱۳۱۸ ه. شمسی در سن ۸۱ سالگی در تهران درگذشت (م).

18- در مورد غازان خان و بناهای آن عصر بنگرید به:

Pascal Coste: "Monuments modernes de la Perse". s. 54.

19- Texier (۱۸۰۲-۱۸۷۱ م.) معمار و باستانشناس فرانسوی که سفرهای متعددی به خاورمیانه کرده و از جمله آثارش کتاب «توصیف ارمنستان ایران و غیره» است (م).

20- Friedrich Sarre (۱۸۰۲-۱۹۴۵ م.) خاورشناس آلمانی که در صنایع اسلامی تحقیقات فراوان کرده و در سال ۱۳۱۳ ه.ش برای شرکت در کنگره جشن هزاره فردوسی به ایران آمده و نایب رئیس اول کنگره بوده است. از جمله آثار او کتاب «صنایع ساختمانی ایران» است (م).

22- (Ajas) Lajazzo

۲۳- مراجعه کنید به:

Heyd: "Beitrage zur Geschichte des Levantenhandels im 14. Jahrhundert"

"Geschichte des Levantenhandels im Mittelalter"

۲۴- سیاح معروف ایتالیائی که از راه ایران به چین رفت و مدتی در آنجا بود. سپس از جزایر جنوب شرقی آسیا سیاحت کرد و بعد از بازگشت به وطن سفرنامه‌ای به نام «عجایب» در باب جغرافیای چین و ترکستان و مغولستان و قسمتی از آسیای جنوب شرقی منتشر کرد (م).

25- Stevens 26- Castelli 27- Hochstrasser 28- Arsalan

۲۹- امامقلی میرزا پسر «ملک قاسم میرزا» است. ملک قاسم میرزا پسر بیست و چهارم فتحعلی شاه بود که در ارومیه املاک زیادی داشت و از طرفداران تبلیغات مذهبی به خصوص در میان عیسویان آذربایجان بود و از برادرزاده‌اش محمد شاه فرمانی گرفت تا مسیحیان بتوانند در ارومیه مدرسه‌ای دایر کنند (م).

۳۰- نواحی شرقی و جنوب دریایچه ارومیه، سال ۱۸۹۸م. مورد بازدید لیمان و بلیک قرار گرفته است. لیمان در کتاب خود موسوم به «ارمنستان، گذشته و حال» به توصیف این مناطق پرداخته است.

Lehman: "Armenien. Einst und Jetzt" (Berlin 1910).

31- Grossmann 32- Wolfinger

۳۳- برای اطلاع بیشتر از وضع راه تبریز - جلفا که من قسمت اعظم آنرا در شب طی کردم بنگرید به:

Stahl: Petermanns Mitteilungen Bd. LV III, 6- LV, 1. - Pohl: L.C.S 83-134.

در مورد طرح راه آهن جلفا - تبریز و راه آستارا - اردبیل - تبریز بنگرید به:

C. Hahn: IX Jahrgangs der Zeitschrift "Asien".

۳۴- ۲۵ دسامبر سالروز تولد عیسی مسیح است (م).

تعلیقات

کارهای فرهنگی و انساندوستانه کشورهای خارجی در ایران

۱. مؤسسات آموزشی

الف) وابسته به هیأت‌های مبلغان مذهبی:

۱. پروتستانها

«مسیون آمریکائی پرسبترین»^۱ به دو شعبه، میسیون غرب و میسیون شرق ایران، تقسیم شده است. «مسیون غرب ایران»، در پایگاه‌های خود در ارومیه (از سال ۱۸۳۵ دایر است)، تبریز (از سال ۱۸۷۳) و کرمانشاه (از سال ۱۹۰۶) مدارس دایر کرده است. «مسیون شرق ایران» نیز در تهران (از سال ۱۸۷۲)، همدان (از سال ۱۸۸۰)، رشت (از سال ۱۹۰۲) و قزوین (از سال ۱۹۰۳) دارای مدرسه است. «مسیون غرب ایران» با کمک و مدیریت آموزگاران آمریکائی و ایرانی ۱۸ مدرسه را، با تعداد ۲۷۵۸ دانش‌آموز اداره می‌کند. «مسیون شرق ایران» دارای ۱۱ مدرسه است که در آنها تعداد ۶۶۵ دانش‌آموز درس می‌خوانند.

«مسیون آلمانی مشرق»^۲ (به مدیریت پروفیسور لپسیوس)^۳، دارای مدرسه و دارالایتام در خوی (۳۰ شاگرد) و در ارومیه (۱۰۰ شاگرد) است. کارگاه نجاری و قفل‌سازی خوی در حال حاضر تعطیل است. در ارومیه باغبانی و پرورش کرم ابریشم نیز آموزش داده می‌شود. مقدمات تأسیس یک مدرسه گردنی در ساوجبلاغ [مهاباد] فراهم شده است. مدیریت این مدرسه با کشیش پروتستان فن اورتسن^۴ و همسرش می‌باشد که در اثر پیشروی ترکها و اغتشاشات سال ۱۹۰۷ مجبور به ترک ساوجبلاغ شدند. اخیراً یک کتاب آموزش الفبا به زبان کردی، یک کتاب درسی به زبان کردی و ترجمه «عهد جدید» به کردی را نیز به

چاپ رسانده‌اند.

«چرچ میسیون»^۵ انگلیسی دارای ۵ مدرسه است. این مدارس در شهرهای اصفهان، جلفا، شیراز، یزد و کرمان قرار دارند و تعداد ۶۰۰ دانش‌آموز در آنها درس می‌خوانند. مبلغان مذهبی «انگلیکن» در ارومیه مدرسه‌ای دایر کرده‌اند.

جمعیت یهودیان لندن نیز برای یهودیان ساکن شهرهای تهران و اصفهان مدارسی دایر کرده است. در این دو مدرسه ۱۵۰ دانش‌آموز تحصیل می‌کنند.

۲. کاتولیکها:

«مسیون لازاریستها»^۶ در تهران، تبریز، سلماس، ارومیه، اصفهان و بوشهر مدارس ویژه‌ای دایر کرده است. در این مدارس به زبان فرانسه تدریس می‌شود و از شاگردان بی‌بضاعت شهریه دریافت نمی‌گردد. خواهران نیکوکار «سن‌ونسان دوپل»^۷ هم که وابسته به لازاریستها هستند در اکثر این شهرها فعالیت می‌کنند.

«مسیون کاتولیکهای یونانی» هم در تبریز، ارومیه و سلماس دارای مدارسی است. در سنه [سنندج] مدرسه کلدانیان مسیحی که به وسیله روحانیون کلدانی اداره می‌شود دایر است. این مدرسه ۱۵۰ دانش‌آموز دارد. آنها سال ۱۹۰۸ در کرمانشاه نیز مدرسه‌ای تأسیس کرده‌اند.

ب) مؤسسات غیر وابسته به هیأت‌های مبلغان مذهبی

۱. فرانسوی

«آلیانس فرانسه»^۸ در تهران یک مدرسه ابتدائی دایر کرده است (سال تأسیس ۱۸۹۹). در این مدرسه دو آموزگار فرانسوی به تدریس اشتغال دارند. پزشک سابق محمدعلی شاه نیز در تبریز مدرسه‌ای خصوصی دایر کرده است. در این مدرسه دو آموزگار فرانسوی تدریس می‌کنند. در بوشهر

هم یک مدرسه خصوصی فرانسوی وجود دارد.

۲. روسی

روسها برای کارمندان شرکتهای راهسازی خود در تهران، رشت، قزوین و همدان مدارسسی تأسیس کرده‌اند. علاوه بر این در تهران یک مدرسه ابتدائی دیگر وجود دارد که مخارجش توسط کُنتی روسهای مقیم تهران تأمین می‌شود. برای فرزندان افسران روس و ایرانی قزاقخانه مدرسه‌ای دایر گردیده است. انجمن شرق‌شناسی پترزبورگ هم در تهران یک مدرسه تجارت تأسیس کرده است.

۳. آلمانی

مخارج «مدرسه آلمانی» در تهران توسط دولتهای آلمان و ایران پرداخت می‌شود. در این مدرسه ۱۵ آموزگار که شش تن از آنها آلمانی هستند تدریس می‌کنند و ۳۰۰ دانش‌آموز که اکثرشان ایرانی هستند، به تحصیل اشتغال دارند. این مدرسه فعلاً دارای سه کلاس است اما قرار است در آینده توسعه یابد و به صورت یکی از دبیرستانهای آلمان درآید. مدرسه آلمانی دارای خوابگاهی برای آموزگاران، یک شبانه‌روزی برای شاگردان شهرستانی و یک آشپزخانه است. در این مدرسه به دو زبان فارسی و آلمانی تدریس می‌شود.

قرار است در تبریز، با کمک شرکت آلمانی ارسلان یک کارگاه فنی و یک کارگاه کلیدسازی دایر گردد و با مدیریت و سرپرستی یک مهندس آلمانی، یک تکنیسین، یک استاد کلیدساز، یک تراشکار و یک ماشین‌ساز به خدمت «مدرسه صنعتی آلمان» درآید.

۴. بیمارستانها و مراکز درمانی

الف) آمریکائی:

میسون آمریکائی پرسبیتترین در ارومیه، تبریز، رشت، همدان و تهران

بیمارستانهایی دایر کرده است و در قزوین و کرمانشاه دارای درمانگاه است. این بیمارستانها دارای داروخانه می‌باشند. در میسیون پرسبیتترین نه پزشک مرد و دو پزشک زن مشغول طبابت هستند. میسیون در سال ۱۹۰۷ جمعاً سی هزار نفر را معالجه کرده است.

ب) انگلیسی

علاوه بر پزشک سفارت که در تهران فعایت می‌کند، کنسولگریهای انگلستان در مشهد، تربت حیدریه، نصرت‌آباد (سیستان)، کرمانشاه و بوشهر دارای پزشکهای مخصوص به خود می‌باشند. پزشکان کنسولگریهای مشهد، کرمانشاه و تربت حیدریه هر یک بیمارستانی در اختیار دارند.

«چرچ میسیون» انگلیسی در اصفهان، جلفا (اصفهان)، کرمان، یزد و شیراز بیمارستانهایی دایر کرده است. در مورد تعداد بیمارانی که معالجه شده‌اند، آماری به دست نیاوردم.

ج) روسی:

روسها در تهران دارای یک بیمارستان هستند که توسط صلیب سرخ اداره می‌شود. پزشکان کنسولگریهایشان هم در مشهد و تربت حیدریه بیمارستانهای خود را دارند.

د) آلمانی:

پزشک سفارت آلمان در تهران مشغول طبابت است. همین شخص بیمارستان دولتی ایران را نیز اداره می‌کند. دستیار او دومین پزشک آلمانی است که در تهران به طبابت اشتغال دارد. داروخانه‌های آلمانی هم در شهرهای تبریز، همدان، کرمانشاه، سنه [سنندج]، رشت، تهران و بارفروش [بابل] مشغول فعالیت هستند.

(ه) فرانسوی:

پزشکان فرانسوی در تهران، تبریز و بوشهر به طبابت اشتغال دارند. پزشکان ایرانی و ارمنی که غالباً در فرانسه تحصیل کرده‌اند و یا در بیمارستانهای وابسته به میسیونهای آمریکائی و انگلیسی آموزش پزشکی دیده‌اند، در پاره‌ای از مناطق مطبھائی دایر کرده‌اند. مثلاً در تبریز، یک پزشک ارمنی که در آلمان تحصیل کرده، مشغول طبابت است.

پیوست:

قانون اساسی ایران (۱۳۲۴ ه.ق) و متمم آن (۱۳۲۵ ه.ق.)

قانون اساسی

مورخ ۱۴ جمادی الاخره سال ۱۳۲۴ ه.ق.

در تشکیل مجلس

اصل اول: مجلس شورای ملی بموجب فرمان تعدلت بیان مورخه چهاردهم جمادی الاخره ۱۳۲۴ مؤسس و مقرر است.

اصل دوم: مجلس شورای ملی نماینده قاطبه اهالی مملکت ایران است که در امور معاشی و سیاسی وطن خود مشارکت دارند.

اصل سوم: مجلس شورای ملی مرکب است از اعضائی که در طهران و ایالات انتخاب میشوند و محل انعقاد آن در طهران است.

اصل چهارم: عده انتخاب‌شوندگان بموجب انتخاب‌نامه علیحده از برای طهران و ایالات فعلاً یکصد و شصت و دو نفر معین شده است و برحسب ضرورت عده مزبوره تراید تواند یافت الی دویست نفر.

اصل پنجم: منتخبین از برای دو سال تمام انتخاب میشوند و ابتداء این مدت از روزی است که منتخبین ولایات تماماً در طهران حاضر خواهند شد. پس از انقضاء مدت دو سال باید نمایندگان مجدداً انتخاب شوند و مردم مختارند هر یک از منتخبین سابق را که بخواهند و از آنها راضی باشند دوباره انتخاب کنند.

اصل ششم: منتخبین طهران لدى الحضور حق انعقاد مجلس را داشته مشغول مباحثه و مذاکره میشوند رأی ایشان در مدت غیبت منتخبین ولایات به اکثریت مناط اعتبار و اجراء است.

اصل هفتم: در موقع شروع بمذاکرات باید اقلأ دوثلث از اعضاء مجلس حاضر باشند و هنگام تحصیل رأی سه‌ربع از اعضاء باید حاضر بوده و اکثریت آراء وقتی حاصل میشود

پی‌نوشتها:

- | | | |
|--|---------------------------|-------------|
| 1- Presbyterian | 2- Deutsche Orientmission | 3- Lepsius |
| 4- Pastor V. Oertzen | 5- Chruch Mission | 6- Lazarist |
| 7- St. Vincent de Paul | | |
| 8- Alliance pour Propagation de la langue Francaise. | | |

که بیش از نصف حضار مجلس رأی بدهند.

اصل هشتم: مدت تعطیل و زمان اشتغال مجلس شورای ملی برطبق نظامنامه داخلی مجلس بتشخیص خود مجلس است و پس از تعطیل تابستان باید مجلس از چهاردهم میزان که مطابق جشن افتتاح اول مجلس است مفتوح و مشغول کار شود.

اصل نهم: مجلس شورای ملی در مواقع تعطیل فوق العاده متعقد تواند شد.

اصل دهم: در موقع افتتاح مجلس خطابه‌ای بحضور همایونی عرض کرده بجواب خطابه از طرف قرین الشرف ملوکانه سرافراز و میاهی میشود.

اصل یازدهم: اعضاء مجلس بدو آن که داخل مجلس میشوند باید بترتیب ذیل قسم خورده و قسم نامه را امضاء نمایند.

صورت قسم نامه

ما اشخاصیکه در ذیل امضاء کرده ایم خداوند را بشهادت میطلبیم و بقرآن قسم یاد میکنیم مادام که حقوق مجلس و مجلسیان مطابق این نظامنامه محفوظ و مجری است تکالیفی را که بما رجوع شده است مهما ممکن با کمال راستی و درستی و جد و جهد انجام بدهیم و نسبت به اعلیحضرت شاهنشاه متبوع عادل مفخم خودمان صدیق و راستگو باشیم و به اساس سلطنت و حقوق ملت خیانت ننمائیم و هیچ منظوری نداشته باشیم جز فوائد و مصالح دولت و ملت ایران.

اصل دوازدهم: بهیچ عنوان و بهیچ دست آویز کسی بدون اطلاع و تصویب مجلس شورای ملی حق ندارد متعرض اعضاء آن بشود اگر احياناً یکی از اعضاء علناً مرتکب جنحه و جنایتی شود و در حین ارتکاب جنایت دستگیر گردد باز باید اجرای سیاست درباره او با استحضار مجلس باشد.

اصل سیزدهم: مذاکرات مجلس شورای ملی از برای آنکه نتیجه آنها بموقع اجرا گذارده تواند شد باید علنی باشد روزنامه نویسی و تماشاجی مطابق نظامنامه داخلی مجلس حق حضور و استماع دارند بدون اینکه حق نطق داشته باشند تمام مذاکرات مجلس را روزنامجات میتوانند بطبع برسانند بدون تحریف و تغییر معنی تا عامه ناس از مباحث مذاکره و تفصیل گزارشات مطلع شوند هرکس صلاح اندیشی در نظر داشته باشد در روزنامه عمومی برنگارد تا هیچ امری از امور در پرده و بر هیچکس مستور نماند لهذا عموم روزنامجات مادامیکه مندرجات آنها مخفی از اصول اساسیه دولت و ملت نباشد مجاز و مختارند که مطالب مفیده عام المنفعه را همچنان مذاکرات مجلس و صلاح اندیشی خلق را بر آن مذاکرات بطبع رسانیده منتشر نمایند و اگر کسی در روزنامجات و مطبوعات

برخلاف آنچه ذکر شد و باغراض شخصی چیزی طبع نماید یا تهمت و افتراء بزند قانوناً مورد استنطاق و محاکمه و مجازات خواهد شد.

اصل چهاردهم: مجلس شورای ملی بموجب نظامنامه علیحده موسوم بنظامنامه داخلی امور شخصی خود را از قبیل انتخاب رئیس و نواب رئیس و منشیان و سایر اجزاء و ترتیب مذاکرات و شعب و غیره منظم و مرتب خواهد کرد.

در وظایف مجلس و حدود و حقوق آن

اصل پانزدهم: مجلس شورای ملی حق دارد در عموم مسائل آنچه را صلاح ملک و ملت میداند پس از مذاکره و مذاقه از روی راستی و درستی عنوان کرده با رعایت اکثریت آراء در کمال امنیت و اطمینان با تصویب مجلس سنا بتوسط شخص اول دولت بعرض برساند که بصلحه همایونی موشح و بموقع اجراء گذارده شود.

اصل شانزدهم: کلیه قوانینی که برای تشیید مبانی دولت و سلطنت و انتظام امور مملکتی و اساس وزارتخانه‌ها لازم است باید بتصویب مجلس شورای ملی برسد.

اصل هفدهم: لوائح لازمه را در ایجاد قانونی یا تغییر و تکمیل و نسخ قوانین موجوده مجلس شورای ملی در مواقع لزوم حاضر مینماید که با تصویب مجلس سنا بصلحه همایونی رسانده بموقع اجراء گذارده شود.

اصل هیجدهم: تسویه امور مالیه جرح و تعدیل بودجه تغییر در وضع مالیات‌ها و رد و قبول عوارض و فروعات همچنان ممیزی‌های جدیدی که از طرف دولت اقدام خواهد شد بتصویب مجلس خواهند بود.

اصل نوزدهم: مجلس حق دارد برای اصلاح امور مالیاتی و تسهیل روابط حکومتی در تقسیم ایالات و ممالک ایران و تحدید حکومت‌ها پس از تصویب مجلس سنا اجرائی آرای مصوبه را از اولیای دولت بخواهد.

اصل بیستم: بودجه هریک از وزارتخانه‌ها باید در نیمه آخر هر سال از برای سال دیگر تمام شده پانزده روز قبل از عید نوروز حاضر باشد.

اصل بیست و یکم: هرگاه در قوانین اساسی وزارتخانه‌ها قانونی جدید یا تغییر و نسخ قوانین مقرر لازم شود با تصویب مجلس شورای ملی صورت خواهد گرفت. اعم از اینکه لزوم آن امور از مجلس عنوان یا از طرف وزراء مسئول اظهار شده باشد.

اصل بیست و دویم: مواردی که قسمتی از عایدات یا دارائی دولت و مملکت منتقل یا فروخته میشود یا تغییری در حدود و ثغور مملکت لزوم پیدا میکند بتصویب مجلس شورای ملی خواهد بود.

در اظهار مطالب بمجلس شورای ملی

اصل سی و دویم: هرکس از افراد ناس میتواند عرضحال یا ایرادات یا شکایات خود را کتباً بدفترخانه عرایض مجلس عرضه بدارد اگر مطلب راجع بخود بمجلس باشد جواب کافی باو خواهد داد و چنانچه مطلب راجع بیکي از وزارتخانه ها است بدان وزارتخانه خواهد فرستاد که رسیدگی نمایند و جواب مکفی بدهند.

اصل سی و سیم: قوانین جدیدی که محل حاجت باشد در وزارتخانه های مسئول انشاء و تنقیح یافته بتوسط وزراء مسئول یا از طرف صدراعظم بمجلس شورای ملی اظهار خواهد شد و پس از تصویب بصفحه همایونی موشح گشته بموقع اجرا گذاشته میشود.

اصل سی و چهارم: رئیس مجلس میتواند برحسب لزوم شخصاً یا بخواهش ده نفر از اعضاء مجلس یا وزیری اجلاسی محرمانه بدون حضور روزنامه نویس و تماشاچی یا انجمنی محرمانه مرکب از عده منتخبی از اعضاء مجلس تشکیل بدهد که سایر اعضاء مجلس حق حضور در آن نداشته باشند لیکن نتیجه مذاکرات انجمن محرمانه وقتی مجری تواند شد که در مجلس محرمانه با حضور سه ربع از منتخبین مطرح مذاکره شده به اکثریت آراء قبول شود اگر مطلب در مذاکرات انجمن محرمانه قبول نشد در مجلس عنوان نخواهد شد و مسکوت عنه خواهد ماند.

اصل سی و پنجم: اگر مجلس محرمانه بتقاضای رئیس مجلس بوده است حق دارد هر مقدار از مذاکرات را که صلاح بداند باطلاع عموم برساند لکن اگر مجلس محرمانه بتقاضای وزیری بوده است افشای مذاکرات موقوف با اجازه آن وزیر است.

اصل سی و ششم: هر یک از وزراء میتواند مطلبی را که بمجلس اظهار کرده در هر درجه از مباحثه که باشد استرداد کند مگر اینکه اظهار ایشان بتقاضای مجلس بوده باشد در این صورت استرداد مطلب موقوف بموافقت مجلس است.

اصل سی و هفتم: هرگاه لایحه وزیری در مجلس موقع قبول نیافت منضم بملاحظات مجلس عودت داده میشود وزیر مسئول پس از رد یا قبول ایرادات مجلس میتواند لایحه مزبوره را در ثانی بمجلس اظهار بدارد.

اصل سی و هشتم: اعضاء مجلس شورای ملی باید رد یا قبول مطالب را صریح و واضح اظهار بدارند و احدی حق ندارد ایشان را تحریص یا تهدید در دادن رأی خود نماید اظهار رد و قبول اعضاء مجلس باید بقسمی باشد که روزنامه نویس و تماشاچی هم بتوانند ادراک کنند یعنی باید آن اظهار بعلامات ظاهری باشد از قبیل اوراق کبود و سفید و امثال آن.

اصل بیست و سیم: بدون تصویب مجلس شورای ملی امتیاز تشکیل کمپانی و شرکت های عمومی از هر قبیل و بهر عنوان از طرف دولت داده نخواهد شد.

اصل بیست و چهارم: بستن عهدنامه ها و مقاوله نامه ها اعطای امتیازات (انحصار) تجارتي و صنعتی و فلاحتی و غیره اعم از اینکه طرف داخله باشد یا خارجه باید بتصویب مجلس شورای ملی برسد باستثنای عهدنامه هائی که استتار آنها صلاح دولت و ملت باشد.

اصل بیست و پنجم: استقراض دولتی بهر عنوان که باشد خواه از داخله خواه از خارجه با اطلاع و تصویب مجلس شورای ملی خواهد شد.

اصل بیست و ششم: ساختن راه های آهن یا شوسه خواه بخرج دولت خواه بخرج شرکت و کمپانی اعم از داخله و خارجه منوط بتصویب مجلس شورای ملی است.

اصل بیست و هفتم: مجلس در هر جا نقضی در قوانین و یا مسامحه در اجرای آن ملاحظه کند بوزیر مسئول در آن کار اخطار خواهد کرد و وزیر مزبور باید توضیحات لازمه را بدهد.

اصل بیست و هشتم: هرگاه وزیری برخلاف یکی از قوانین موضوعه که بصفحه همایونی رسیده اند باشتباه کاری احکام کتبی یا شفاهی از پیشگاه مقدس ملوکانه صادر نماید و مستمسک مساهله و عدم مواظبت خود قرار دهد بحکم قانون مسئول ذات مقدس همایون خواهد بود.

اصل بیست و نهم: هر وزیری که در امری از امور مطابق قوانینی که بصفحه همایونی رسیده است از عهده جواب برنیاید و معلوم شود که نقض قانون و تخلف از حدود مقرر کرده است مجلس عزل او را از پیشگاه همایونی مستدعی خواهد شد و بعد از وضوح خیانت در محکمه عدلیه دیگر بخدمت دولتی منصوب نخواهد شد.

اصل سی ام: مجلس شورای ملی حق دارد مستقیماً هر وقت لازم بداند عریضه ای بتوسط هیأتیکه مرکب از رئیس و شش نفر از اعضاء که طبقات ششگانه انتخاب کنند بعرض پیشگاه مقدس ملوکانه برساند وقت شرفیابی را باید بتوسط وزیر دربار از حضور مبارک استیذان نمود.

اصل سی و یکم: وزراء حق دارند در اجلاسات مجلس شورای ملی حاضر شده و در جائیکه برای آنها مقرر است نشسته مذاکرات مجلس را بشنوند و اگر لازم دانستند از رئیس مجلس اجازه نطق خواسته توضیحات لازمه را از برای مذاکره و مذاقه امور بدهند.

عنوان مطالب از طرف مجلس

اصل سی و نهم: هروقت مطلبی از طرف یکی از اعضای مجلس عنوان شود فقط وقتی مطرح مذاکره خواهد شد که اقلاً پانزده نفر از اعضای مجلس آن مذاکره مطلب را تصویب نمایند در این صورت آن عنوان کتباً بر رئیس مجلس تقدیم میشود رئیس مجلس حق دارد که آن لایحه را بدو در انجمن تحقیق مطرح مذاکره قرار بدهد.

اصل چهلم: در موقع مذاکره و مذاقه لایحه مذکوره در اصل سی و نهم چه در مجلس و چه در انجمن تحقیق اگر لایحه مزبور راجع بیکدی از وزراء مسئول باشد مجلس باید بوزیر مسئول اطلاع داده که اگر بشود شخصاً و الاً معاون او بمجلس حاضر شده مذاکرات در حضور وزیر یا معاون او بشود سواد لایحه و منضمات آنرا باید قبل از وقت از ده روز الی یکماه باستثناء مطالب فوری از برای وزیر مسئول فرستاده باشند همچنان روز مذاکره باید قبل از وقت معلوم باشد پس از مذاقه مطلب با حضور وزیر مسئول در صورت تصویب مجلس با اکثریت آراء رسماً لایحه نگاشته بوزیر مسئول داده خواهد شد که اقدامات مقتضیه را معمول دارد.

اصل چهلم و یکم: هرگاه وزیر مسئول در مطلب معنون از طرف مجلس به مصلحتی همراه نشد باید معاذیر خود را توجیه و مجلس را متقاعد کند.

اصل چهلم و دوم: در هر امری که مجلس شورای ملی از وزیر مسئولی توضیح بخواهد آن وزیر ناگزیر از جوابست و این جواب نباید بدون عذر موجه و بیرون از اندازه اقتضاء بعهدۀ تأخیر بیفتد مگر مطالب محرمانه که مستور بودن آن در مدت معینی صلاح دولت و ملت باشد ولی بعد از انقضاء مدت معین وزیر مسئول مکلف است که همان مطلب را در مجلس ابراز نماید.

در شرایط تشکیل مجلس سنا

اصل چهلم و سوم: مجلس دیگری بعنوان سنا مرکب از شصت نفر اعضاء تشکیل مییابد که اجلاسات آن بعد از تشکیل مقارن اجلاسات مجلس شورای ملی خواهد بود.

اصل چهلم و چهارم: نظامنامه های مجلس سنا باید بتصویب مجلس شورای ملی برسد.

اصل چهلم و پنجم: اعضای این مجلس از اشخاص خبیر و بصیر و متدین محترم مملکت منتخب میشوند سی نفر از طرف قرین الشرف اعلیحضرت همایونی استقرار مییابند پانزده نفر از اهالی طهران پانزده نفر از اهالی ولایات و سی نفر از طرف ملت پانزده نفر به انتخاب اهالی طهران پانزده نفر به انتخاب اهالی ولایات.

اصل چهلم و ششم: پس از انعقاد سنا تمام امور باید بتصویب هر دو مجلس باشد اگر آن امور در سنا یا از طرف هیأت وزراء عنوان شده باشد باید اول در مجلس سنا تنقیح و تصحیح شده به اکثریت آراء قبول و بعد بتصویب مجلس شورای ملی برسند ولی امری که در مجلس شورای ملی عنوان میشود برعکس از این مجلس بمجلس سنا خواهد رفت مگر امور مالیه که مخصوص بمجلس شورای ملی خواهد بود و قرارداد مجلس در امور مذکوره باطلاع مجلس سنا خواهد رسید که مجلس مزبور ملاحظاتی خود را بمجلس ملی اظهار نماید ولیکن مجلس ملی مختار است ملاحظاتی مجلس سنا را بعد از مذاقه لازمه قبول یا رد نماید.

اصل چهلم و هفتم: مادام که مجلس سنا منعقد نشده فقط امور بعد از تصویب مجلس شورای ملی بصفه همایونی موشح و بموقع اجراء گذارده خواهد شد.

اصل چهلم و هشتم: هرگاه مطلبی که از طرف وزیری پس از تنقیح و تصحیح در مجلس سنا بمجلس شورای ملی رجوع میشود قبول نیافت در صورت اهمیت مجلس ثالثی مرکب از اعضای مجلس سنا و مجلس شورای ملی بحکم انتخاب اعضای دو مجلس و بالسویه تشکیل یافته در ماده متنازع فیها رسیدگی میکند نتیجه رأی این مجلس را در شورای ملی قرائت میکنند اگر موافقت دست داد فیها و الاً شرح مطلب را بعرض حضور ملوکانه میرسانند هرگاه رأی مجلس شورای ملی را تصدیق فرمودند مجری میشود و اگر تصدیق نفرمودند امر بتجدید مذاکره و مذاقه خواهند فرمود و اگر باز اتفاق آراء حاصل نشد و مجلس سنا با اکثریت دوثلث آراء انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نمودند و هیأت وزراء هم جداگانه انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نمودند فرمان همایونی به انفصال مجلس شورای ملی صادر میشود و اعلیحضرت همایونی در همان فرمان حکم بتجدید انتخابات میفرمایند و مردم حق خواهند داشت منتخبین سابق را مجدداً انتخاب کنند.

بعد از انقضای این مدت بعنوان طرح با لایحه جدیدی در یکی از مجلسین مطرح شود. اصل ۴۸ و هریک از اصول دیگر قانون اساسی مورخ ۱۴ ذیقعدة الحرام ۱۳۲۴ قمری و متمم آن که مخالف مقررات این اصل است نسخ میشود.

اصل چهلم و نهم: منتخبین جدید طهران باید بفاصله یکماه و منتخبین ولایات بفاصله سه ماه حاضر شوند و چون منتخبین دارالخلافه حاضر شدند مجلس افتتاح و مشغول کار خواهند شد لیکن در ماده متنازع فیها گفتگو نمیکنند تا منتخبین ولایات برسند هرگاه مجلس جدید پس از حضور تمام اعضاء با اکثریت تام همان رأی سابق را اعضاء کرد

ذات مقدس همایونی آن رأی مجلس شورای ملی را تصویب فرموده امر به اجرا می فرمایند.

اصل پنجاهم: در هر دوره انتخابیه که عبارت از دو سال است یک نوبت بیشتر امر بتجدید منتخبین نخواهد شد.

اصل پنجاه و یکم: مقرر آنکه سلاطین اعقاب و اخلاف ما حفظ این حدود و اصول را که برای تشیید مبانی دولت و تأکید اساس سلطنت و نگهبانی دستگاه معدلت و آسایش برقرار و مجری فرمودیم وظیفه سلطنت خود دانسته در عهده شناسند.

فی شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۲۴

هوالله تعالی

این قوانین اساسی مجلس شورای ملی و مجلس سنا که حاوی پنجاه و یک اصل است صحیح است.

چهاردهم شهر ذیقعدة ۱۳۲۴

محل صحه همایونی

امضاء ولیعهد و امضاء مشیرالدوله

متمم قانون اساسی

مورخ ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ ه.ق.

بسم الله الرحمن الرحيم

اصولی که برای تکمیل قوانین اساسیه مشروطیت دولت علیه ایران بر قانون اساسی که در تاریخ چهاردهم شهر ذی القعدة الحرام یکهزار و سیصد و بیست و چهار بصره مرحوم مغفور شاهنشاه سعید مظفرالدین شاه قاجار نورالله مضجعه موشح شده اضافه میشود از قرار ذیل است:

کلیات

اصل اول: مذهب رسمی ایران اسلام و طریقه حقه جعفریه اثنی عشریه است باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد.

اصل دوم: مجلس مقدس شورای ملی که بتوجه و تأیید حضرت امام عصر عجل الله فرجه و بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کفرالله امثالهم و عامه ملت ایران تأسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام صلی الله علیه

و آله و سلم نداشته باشد و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه برعهده علمای اعلام ادام الله برکات وجودهم بوده و هست لهذا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیأتیکه کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدینین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند به اینطریق که علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید شیعه اسامی بیست نفر از علماء که دارای صفات مذکوره باشند معرفی بمجلس شورای ملی بنمایند پنج نفر از آنها را یا بیشتر بمقتضای عصر اعضای مجلس شورای ملی بالاتفاق یا بحکم قرعه تعیین نموده بسمت عضویت شناسند تا موادیکه در مجلسین عنوان میشود بدقت مذاکره و غوررسی نموده هر یک از آن مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد طرح ورد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیأت علماء در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجة عصر عجل الله فرجه تغییر پذیر نخواهد بود.

اصل سیم: حدود مملکت ایران و ایالات و ولایات و بلوکات آن تغییر پذیر نیست مگر بموجب قانون.

اصل چهارم: پایتخت ایران طهران است.

اصل پنجم: الوان رسمی بیرق ایران سبز و سفید و سرخ و علامت شیر و خورشید است.

اصل ششم: جان و مال اتباع خارجه مقیمین خاک ایران مأمون و محفوظ است مگر در مواردی که قوانین مملکتی استثناء میکند.

اصل هفتم: اساس مشروطیت جزء و کلاً تعطیل بردار نیست.

حقوق ملت ایران

اصل هشتم: اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود. اصل نهم: افراد مردم از حیث جان و مال و مسکن و شرف محفوظ و مصون از هر نوع تعرض هستند و متعرض احدی نمیتوان شد مگر بحکم و ترتیبی که قوانین مملکت معین مینماید.

اصل دهم: غیر از مواقع ارتکاب جنحه و جنایات و تقصیرات عمدیه هیچکس را نمیتوان فوراً دستگیر نمود مگر بحکم کتبی رئیس محکمه عدلیه برطبق قانون و در آنصورت نیز باید گناه مقصر فوراً یا منتهی در ظرف بیست و چهار ساعت به او اعلام و اشعار شود.

اصل یازدهم: هیچکس را نمیتوان از محکمه ای که باید درباره او حکم کند منصرف کرده مجبوراً به محکمه دیگر رجوع دهند.

اصل دوازدهم: حکم و اجرای هیچ مجازاتی نمیشود مگر بموجب قانون.

اصل سیزدهم: منزل و خانه هر کس در حفظ و امان است در هیچ مسکنی قهراً نمیتوان داخل شد مگر بحکم و ترتیبی که قانون مقرر نموده.

اصل چهاردهم: هیچیک از ایرانیان را نمیتوان نفی بلد یا منع از اقامت در محلی یا مجبور باقامت محل معینی نمود مگر در مواردی که قانون تصریح میکند.

اصل پانزدهم: هیچ ملکی را از تصرف صاحب ملک نمیتوان بیرون کرد مگر با مجوز شرعی و آن نیز پس از تعیین و تأدیه قیمت عادلانه است.

اصل شانزدهم: ضبط املاک و اموال مردم بعنوان مجازات و سیاست ممنوع است مگر بحکم قانون.

اصل هفدهم: سلب تسلط مالکین و متصرفین از املاک و اموال متصرفه ایشان بغير عنوان که باشد ممنوعست مگر بحکم قانون.

اصل هیجدهم: تحصیل و تعلیم علوم و معارف و صنایع آزاد است مگر آنچه شرعاً ممنوع باشد.

اصل نوزدهم: تأسیس مدارس بمخارج دولتی و ملتی و تحصیل اجباری باید مطابق قانون وزارت علوم و معارف مقرر شود و تمام مدارس و مکاتب باید در تحت ریاست عالی و مراقبت وزارت علوم و معارف باشد.

اصل بیستم: عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره بدین مبین آزاد و تمیزی در آنها ممنوع است ولی هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده شود نشر دهنده یا نویسنده بر طبق قانون مطبوعات مجازات میشود اگر نویسنده معروف و مقیم ایران باشد ناشر و طابع و موزع از تعرض مصون هستند.

اصل بیست و یکم: انجمن‌ها و اجتماعاتی که مولد فتنه دینی و دنیوی و مخل بنظم نباشند در تمام مملکت آزاد است ولی مجتمعی با خود اسلحه نباید داشته باشند و ترتیباتی را که قانون در این خصوص مقرر میکند باید متابعت نمایند اجتماعات در شوارع و میدانهای عمومی هم باید تابع قوانین نظمی باشند.

اصل بیست و دویم: مراسلات پستی کلیه محفوظ و از ضبط و کشف مصون است مگر در مواردیکه قانون استثناء میکند.

اصل بیست و سیم: افشاء یا توقیف مخابرات تلگرافی بدون اجازه صاحب تلگراف ممنوع است مگر در مواردی که قانون معین میکند.

اصل بیست و چهارم: اتباع خارجه میتوانند قبول تبعیت ایران را بنمایند قبول و بقای

آنها بر تبعیت و خلع آنها از تبعیت بموجب قانون جداگانه است.

اصل بیست و پنجم: تعرض بمأمورین دیوانی در تقصیرات راجعه بمشاغل آنها محتاج بتحصیل اجازه نیست مگر در حق وزراء که رعایت قوانین مخصوصه در این باب باید بشود.

قوای مملکت

اصل بیست و ششم: قوای مملکت ناشی از ملت است طریقه استعمال آن قوا را قانون اساسی معین می‌نماید.

اصل بیست و هفتم: قوای مملکت به سه شعبه تجزیه میشود:

اول: قوه مقننه که مخصوص است بوضع و تهذیب قوانین و این قوه ناشی میشود از اعلیحضرت شاهنشاهی و مجلس شورای ملی و مجلس سنا و هر یک از این سه منشاء حق انشاء قانون را دارد ولی استقرار آن موقوف است بعدم مخالفت با موازین شرعیه و تصویب مجلسین و توشیح بصفحه همایونی لکن وضع و تصویب قوانین راجعه بدخل و خرج مملکت از مختصات مجلس شورای ملی است. شرح و تفسیر قوانین از وظایف مختصه مجلس شورای ملی است.

دویم: قوه قضائیه و حکمیه که عبارتست از تمیز حقوق و این قوه مخصوص است به محاکم شرعیه در شرعیات و به محاکم عدلیه در عرفیات.

سیم: قوه اجرائیه که مخصوص پادشاه است یعنی قوانین و احکام بتوسط وزراء و مأمورین دولت بنام نامی اعلیحضرت همایونی اجراء می‌شود بترتیبی که قانون معین می‌کند.

اصل بیست و هشتم: قوای ثلاثه مزبوره همیشه از یکدیگر ممتاز و منفصل خواهد بود.

اصل بیست و نهم: منافع مخصوصه هر ایالت و ولایت و بلوک بتصویب انجمن‌های ایالتی و ولایتی بموجب قوانین مخصوصه آن مرتب و تسویه می‌شود.

حقوق اعضای مجلسین

اصل سی ام: وکلای مجلس شورای ملی و مجلس سنا از طرف تمام ملت وکالت دارند نه فقط از طرف طبقات مردم یا ایالات و ولایات و بلوکاتی که آنها را انتخاب نموده‌اند.

اصل سی و یکم: یک نفر نمیتواند در زمان واحد عضویت هر دو مجلس را دارا باشد.

سعادت و عظمت دولت و ملت ایران نداشته باشم و از خداوند مستعان در خدمت به ترقی ایران توفیق میطلبم و از ارواح طیبه اولیای اسلام استمداد میکنم.

اصل چهارم: همنظور شخصی که به نیابت سلطنت منتخب میشود نمیتواند متصدی این امر شود مگر اینکه قسم مزبور فوق را یاد نموده باشد.

اصل چهارم و یکم: در موقع رحلت پادشاه مجلس شورای ملی و مجلس سنا لزوماً منعقد خواهد شد و انعقاد مجلسین زیاده از ده روز بعد از فوت پادشاه نباید بتعویق بیفتد.

اصل چهارم و دویم: هرگاه دوره وکالت وکلای هردو یا یکی از مجلسین در زمان حیات پادشاه منقضی شده باشد و وکلای جدید در موقع رحلت پادشاه هنوز معین نشده باشند وکلای سابق حاضر و مجلسین منعقد میشود.

اصل چهارم و سیم: شخص پادشاه نمیتواند بدون تصویب و رضای مجلس شورای ملی و مجلس سنا متصدی امور مملکت دیگری شود.

اصل چهارم و چهارم: شخص پادشاه از مسئولیت مبری است وزراء دولت در هرگونه امور مسئول مجلسین هستند.

اصل چهارم و پنجم: کلیه قوانین و دستخط های پادشاه در امور مملکتی وقتی اجراء میشود که بامضای وزیر مسئول رسیده باشد و مسئول صحت مدلول آن فرمان و دستخط همان وزیر است.

اصل چهارم و ششم: عزل و نصب وزراء بموجب فرمان همایون پادشاه است.

اصل چهارم و هفتم: اعطای درجات نظامی و نشان و امتیازات افتخاری با مراعات قانون مختص شخص پادشاه است.

اصل چهارم و هشتم: انتخاب مأمورین رئیسه دوائر دولتی از داخله و خارجه با تصویب وزیر مسئول از حقوق پادشاه است مگر در مواقعیکه قانون استثناء نموده باشد ولی تعیین سایر مأمورین راجع پادشاه نیست مگر در مواردی که قانون تصریح میکند.

اصل چهارم و نهم: صدور فرامین و احکام برای اجرای قوانین از حقوق پادشاه است بدون اینکه هرگز اجرای آن قوانین را تعویق یا توقیف نماید.

اصل پنجاهم: فرمانفرمایی کل قشون بری و بحری با شخص پادشاه است.

اصل پنجاه و یکم: اعلان جنگ و عقد صلح با پادشاه است.

اصل پنجاه و دویم: عهدنامه هائیکه مطابق اصل بیست و چهارم قانون اساسی مورخه چهاردهم ذیقعدیه یکهزار و سیصد و بیست و چهار استار آنها لازم باشد بعد از رفع محظور همینکه منافع و امنیت مملکتی اقتضاء نمود با توضیحات لازمه باید از طرف پادشاه

اصل سی و دویم: چنانچه یکی از وکلا در ادارات دولتی موظفاً مستخدم بشود از عضویت مجلس منفصل میشود و مجدداً عضویت او در مجلس موقوف باستغفای از شغل دولتی و انتخاب از طرف ملت خواهد بود.

اصل سی و سیم: هریک از مجلسین حق تحقیق و تفحص در هر امری از امور مملکتی دارند.

اصل سی و چهارم: مذاکرات مجلس سنا در مدت انفصال مجلس شورای ملی بی نتیجه است.

حقوق سلطنت ایران

اصل سی و پنجم: سلطنت ودیعه ایست که بموهبت الهی از طرف ملت بشخص پادشاه مفوض شده.

اصل سی و ششم: سلطنت مشروطه ایران در شخص اعلیحضرت شاهنشاهی السلطان محمدعلی شاه قاجار ادام الله سلطنته و اعقاب ایشان نسلاً بعد نسل برقرار خواهد بود.

اصل سی و هفتم: ولایت عهد در صورت تعداد اولاد به پسر اکبر پادشاه که مادرش ایرانی الاصل و شاهزاده باشد میرسد و در صورتیکه برای پادشاه اولاد ذکور نباشد اکبر خاندان سلطنت با رعایت الاقرب فالاقرب برتبه ولایت عهد نایل میشود و هرگاه در صورت مفروضه فوق اولاد ذکوری برای پادشاه بوجود آید حقاً ولایتعهد به او خواهد رسید.

اصل سی و هشتم: در موقع انتقال سلطنت ولیعهد وقتی می تواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود که سن او به هیجده سال بالغ شد چنانچه به این سن نرسیده باشد با تصویب هیأت مجتمعه مجلس شورای ملی و مجلس سنا نایب السلطنه ای برای او انتخاب خواهد شد تا هیجده سالگی را بالغ شود.

اصل سی و نهم: هیچ پادشاهی بر تخت سلطنت نمیتواند جلوس کند مگر اینکه قبل از تاجگذاری در مجلس شورای ملی حاضر شود با حضور اعضای مجلس شورای ملی و مجلس سنا و هیأت وزرا برقرار ذیل قسم یاد نماید:

من خداوند قادر متعال را گواه گرفته به کلام الله مجید و به آنچه نزد خدا محترم است قسم یاد میکنم که تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده حدود مملکت و حقوق ملت را محضوظ و محروس بدارم قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان و بر طبق آن و قوانین مقرر سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنی عشری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال خداوند عزشانه را حاضر و ناظر دانسته منظوری جز

بمجلس شورای ملی و سنا اظهار شود.

اصل پنجاه و سیم: فصول مخفی هیچ عهدنامه مبطل فصول آشکار آن عهدنامه نخواهد بود.

اصل پنجاه و چهارم: پادشاه میتواند مجلس شورای ملی و مجلس سنا را بطور فوق العاده امر به انعقاد فرماید.

اصل پنجاه و پنجم: ضرب سکه با موافقت قانون بنام پادشاه است.

اصل پنجاه و ششم: مخارج و مصارف دستگاه سلطنتی باید قانوناً معین باشد.

اصل پنجاه و هفتم: اختیارات و اقتدارات سلطنتی فقط همان است که در قوانین مشروطیت حاضر تصریح شده.

راجع بوزراء

اصل پنجاه و هشتم: هیچکس نمیتواند بمقام وزارت برسد مگر آنکه مسلمان و ایرانی الاصل باشد.

اصل پنجاه و نهم: شاهزادگان طبقه اولی یعنی پسر و برادر و عموی پادشاه عصر نمیتواند بوزارت منتخب شوند.

اصل شصتم: وزراء مسئول مجلسین هستند و در هر مورد که از طرف یکی از مجلسین احضار شوند باید حاضر گردند و نسبت باموری که محول به آنهاست حدود مسئولیت خود را منظور دارند.

اصل شصت و یکم: وزراء علاوه بر اینکه بتنهائی مسئول مشاغل مخصوصه وزارت خود هستند بهیأت اتفاق نیز در کلیات امور در مقابل مجلسین مسئول و ضامن اعمال یکدیگرند.

اصل شصت و دویم: عده وزراء را بر حسب اقتضاء قانون معین خواهد کرد.

اصل شصت و سیم: لقب وزارت افتخاری بکلی موقوف است.

اصل شصت و چهارم: وزراء نمیتوانند احکام شفاهی یا کتبی پادشاه را مستمسک قرار داده سلب مسئولیت از خودشان بنمایند.

اصل شصت و پنجم: مجلس شورای ملی یا سنا میتواند وزراء را در تحت مؤاخذه و محاکمه درآورند.

اصل شصت و ششم: مسئولیت وزراء و سیاستی را که راجع به آنها می شود قانون معین خواهد نمود.

اصل شصت و هفتم: در صورتیکه مجلس شورای ملی یا مجلس سنا به اکثریت تامه عدم رضایت خود را از هیأت وزراء یا وزیری اظهار نمایند آن هیأت یا آن وزیر از مقام وزارت معزل میشود.

اصل شصت و هشتم: وزراء موظفاً نمیتوانند خدمت دیگر غیر از شغل خودشان در عهده گیرند.

اصل شصت و نهم: مجلس شورای ملی یا مجلس سنا تقصیر وزراء را در محضر دیوانخانه تمیز عنوان خواهند نمود دیوانخانه مزبوره با حضور تمام اعضاء مجلس محاکمات دائره خود محاکمه خواهد کرد مگر وقتی که بموجب قانون اتهام و اقامه دعوی از دائره ادارات دولتی مرجوعه بشخص وزیر خارج و راجع بخود وزیر باشد.

تنبيه: مادامیکه محکمه تمیز تشکیل نیافته است هیأتی منتخب از اعضاء مجلسین بعده متساوی نایب مناب محکمه تمیز خواهد شد.

اصل هفتادم: تعیین تقصیر و مجازات و اراده بر وزراء در موقعی که مورد اتهام مجلس شورای ملی یا مجلس سنا شوند و یا در امور اداره خود دچار اتهامات شخصی مدعیان گردند منوط بقانون مخصوص خواهد بود.

اقتدارات محاکمات

اصل هفتاد و یکم: دیوان عدالت عظمی و محاکم عدلیه مرجع رسمی نظامات عمومی هستند و قضاوت در امور شرعیه با عدول مجتهدین جامع الشرايط است.

اصل هفتاد و دویم: منازعات راجعه بحقوق سیاسیه مربوط بمحاکم عدلیه است مگر در مواقعی که قانون استثناء نماید.

اصل هفتاد و سیم: تعیین محاکم عرفیه منوط بحکم قانون است و کسی نمیتواند بهیچ اسم و رسم محکمه برخلاف مقررات قانون تشکیل نماید.

اصل هفتاد و چهارم: هیچ محکمه ممکن نیست منعقد گردد مگر بحکم قانون.

اصل هفتاد و پنجم: در تمام مملکت فقط یک دیوانخانه تمیز برای امور عرفیه دایر خواهد بود آن هم در شهر پایتخت و این دیوانخانه تمیز در هیچ محاکمه ابتدا رسیدگی نمیکند مگر در محاکماتی که راجع بوزراء باشد.

اصل هفتاد و ششم: انعقاد کلیه محاکمات علنی است مگر آنکه علنی بودن آن مخل نظم یا منافی عصمت باشد در این صورت لزوم اخفا را محکمه اعلان مینماید.

اصل هفتاد و هفتم: در ماده تقصیرات سیاسیه و مطبوعات چنانچه محرمانه بودن

محاکمه صلاح باشد باید به اتفاق آراء جمیع اعضاء محکمه بشود.

اصل هشتاد و هشتم: احکام صادره از محاکم باید مدلل و موجه محتوی فصول قانیه که برطبق آنها حکم صادر شده است بوده و علناً قرائت شود.

اصل هفتاد و نهم: در مواد تقصیرات سیاسیه و مطبوعات هیأت منصفین در محاکم حاضر خواهند بود.

اصل هشتادم: رؤساء و اعضاء محاکم عدلیه بترتیبی که قانون عدلیه معین میکند منتخب و بموجب فرمان همایونی منصوب میشوند.

اصل هشتاد و یکم: هیچ حاکم محکمه عدلیه را نمیتوان از شغل خود موقتاً یا دائماً بدون محاکمه و ثبوت تقصیر تغییر داد مگر اینکه خودش استعفاء نماید.

اصل هشتاد و دویم: تبدیل مأموریت حاکم محکمه عدلیه ممکن نمیشود مگر برضای خود او.

اصل هشتاد و سیم: تعیین شخص مدعی عموم با تصویب حاکم شرع در عهده پادشاه است.

اصل هشتاد و چهارم: مقرری اعضاء محاکم عدلیه بموجب قانون معین خواهد شد.

اصل هشتاد و پنجم: رؤسای محاکم عدلیه نمیتوانند قبول خدمات موظفه دولتی را بنمایند مگر اینکه آن خدمت را مجاناً برعهده گیرند و مخالف قانون هم نباشد.

اصل هشتاد و ششم: در هر کرسی ایالتی یک محکمه استیناف برای امور عدلیه مقرر خواهد شد بترتیبی که در قوانین عدلیه مصرح است.

اصل هشتاد و هفتم: محاکم نظامی موافق قوانین مخصوصه در تمام مملکت تأسیس خواهد شد.

اصل هشتاد و هشتم: حکمیت منازعه در حدود ادارات و مشاغل دولتی بموجب مقررات قانون به محکمه تمیز راجع است.

اصل هشتاد و نهم: دیوانخانه عدلیه و محکمه ها وقتی احکام و نظامنامه های عمومی و ایالتی و ولایتی و بلدی را مجری خواهند داشت که آنها مطابق با قانون باشند.

در خصوص انجمن های ایالتی و ولایتی

اصل نودم: در تمام ممالک محروسه انجمن های ایالتی و ولایتی بموجب نظامنامه مخصوص مرتب میشود و قوانین اساسیه آن انجمن ها از این قرار است.

اصل نود و یکم: اعضاء انجمن های ایالتی و ولایتی بلاواسطه از طرف اهالی

انتخاب میشوند مطابق نظامنامه انجمن های ایالتی و ولایتی.

اصل نود و دوم: انجمن های ایالتی و ولایتی اختیار نظارت تامه در اصلاحات راجعه بمنافع عامه دارند با رعایت حدود قوانین مقرر.

اصل نود و سیم: صورت خرج و دخل ایالات و ولایات از هر قبیل بتوسط انجمن های ایالتی و ولایتی طبع و نشر میشود.

در خصوص مالیه

اصل نود و چهارم: هیچ قسم مالیات برقرار نمیشود مگر بحکم قانون.

اصل نود و پنجم: مواردی را که از دادن مالیات معاف توانند شد قانون مشخص خواهد نمود.

اصل نود و ششم: میزان مالیات را همه ساله مجلس شورای ملی به اکثریت تصویب و معین خواهد نمود.

اصل نود و هفتم: در مواد مالیاتی هیچ تفاوت و امتیازی فیما بین افراد ملت گذارده نخواهد شد.

اصل نود و هشتم: تخفیف و معافیت از مالیات منوط بقانون مخصوص است.

اصل نود و نهم: غیر از مواقعی که قانون صراحتاً مستثنی میدارد بهیچ عنوان از اهالی چیزی مطالبه نمیشود مگر باسم مالیات مملکتی و ایالتی و ولایتی و بلدی.

اصل صد: هیچ مرسوم و انعامی بخزینة دولت حواله نمیشود مگر بموجب قانون.

اصل صد و یکم: اعضاء دیوان محاسبات را مجلس شورای ملی برای مدتی که بموجب قانون مقرر میشود تعیین خواهد نمود.

اصل صد و دوم: دیوان محاسبات مأمور بمعاینه و تفکیک محاسبات اداره مالیه و تفریح حساب کلیه محاسبین خزانه است و مخصوصاً مواظب است که هیچیک از فقرات مخارج معینه در بودجه از میزان مقرر تجاوز ننموده تغییر و تبدیل نپذیرد و هر وجهی در محل خود بمصرف برسد و همچنین معاینه و تفکیک محاسبه مختلفه کلیه ادارات دولتی را نموده اوراق سند خرج محاسبات را جمع آوری خواهد کرد و صورت کلیه محاسبات مملکتی را باید بانضمام ملاحظات خود تسلیم مجلس شورای ملی نماید.

اصل صد و سیم: ترتیب و تنظیم و اداره دیوان بموجب قانون است.

قشون

اصل صد و چهارم: ترتیب گرفتن قشون را قانون معین مینماید تکالیف و حقوق اهل نظام و ترقی در مناصب بموجب قانون است.

اصل صد و پنجم: مخارج نظامی هر ساله از طرف مجلس شورای ملی تصویب میشود.

اصل صد و ششم: هیچ قشون نظامی خارجه بخدمت دولت قبول نمیشود و در نقطه‌ای از نقاط مملکت نمیتواند اقامت و یا عبور کند مگر بموجب قانون.

اصل صد و هفتم: حقوق و مناصب و شئون اهل نظام سلب نمیشود مگر بموجب قانون.

سواد دستخط مبارک همایونی

بسمه تبارک و تعالی

متمم نظامنامه اساسی ملاحظه شد تماماً صحیح است و شخص همایون ما انشاء الله حافظ و ناظر کلیه آن خواهیم بود اعقاب و اولاد ما هم انشاء الله مقوی این اصول و اساس مقدس خواهند بود.

۲۹ شعبان قوی ثیل ۱۳۲۵ در قصر سلطنتی تهران

[محمد علی شاه قاجار]

Wanderungen in Persien.

Erlebtes und Erschautes

von

Hugo Grothe,
Dr. jur. et phil.

Mit 50 Abbildungen.



Berlin.

Allgemeiner Verein für Deutsche Literatur.
1910.

www.tabarestan.info
تبرستان